

زبان از یاد رفته

درک و تعبیر روایا
داستانهای کودکان
اساطیر

اریک فروم

ترجمه دکتر ابراهیم امانت



فهرست

۴	درباره نویسنده
۵	پیشگفتار
۷	مقدمه
۱۷	ماهیت زبان سمبولیک
۳۳	ماهیت رویاها
۶۰	فروید و یونگ
۱۲۶	تاریخچه تعبیر رویا
۱۲۶	۱. تعبیر بدوی رویا بدون استفاده از روانشناسی
۱۳۱	۲. تعبیر رویا از نظر روانشناسی
۱۶۴	هنر تعبیر رویا
۲۱۷	زبان سمبولیک در اساطیر، قصه‌های کودکان، مراسم مذهبی و داستانها
۲۱۸	۱. اسطوره اودیپ
۲۵۸	۲. اسطوره خلقت
۲۶۲	۳. قصه کلاه قرمزی
۲۶۸	۴. آداب و رسوم روز سبت (شنبه)
۲۷۷	۵. داستان «محاكمه» نوشته کافکا

فروم، اریک، ۱۹۸۰-۱۹۰۰.
 زبان از یاد رفته: مقدمه‌ای بر درک زبان سمبولیک در رؤیا، داستانهای
 کودکان و اساطیر / نوشته اریک فروم؛ ترجمه ابراهیم امانت - تهران:
 فیروزه، ۱۳۷۷.
 ۳۰۳ ص.

ISBN 964-6542-04-2:

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
 عنوان اصلی: The forgotten language; an introduction to
 the understanding of dreams, fairy tales, and mythos.

این کتاب در سالهای مختلف توسط ناشرین متفاوت منتشر شده است.
 کتابنامه به صورت زیر نویس.

چاپ ششم.
 ۱. خواب‌گزاری. ۲. افسانه‌های پریان، جنبه‌های روانشناسی. ۳. اساطیر،
 جنبه‌های روانشناسی. ۴. روانکاوی. ۵. سمبولیسم در افسانه‌های پریان.
 الف. امانت، ابراهیم، ۱۳۱۲ - مترجم. ب. عنوان.

۱۳۵/۳

BF ۱۰۷۸/۴ز۲

۱۳۷۷-۷۷م

۱۳۷۷

زبان از یاد رفته
 اریک فروم
 ترجمه دکتر ابراهیم امانت
 چاپ ششم ۱۳۷۸
 طراح جلد فرشید مثقالی
 چاپ نیل
 تیراژ ۲۲۰۰



انتشارات فیروزه، تهران خیابان انقلاب، صندوق پستی ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵
 مرکز پخش انتشارات مروارید، تهران خیابان انقلاب، مقابل دانشگاه تهران
 شابک: ۹۶۴-۶۵۴۲-۰۴-۲ ISBN 964-6542-04-2:

درباره نویسنده

اریک فروم^۱ روانکاو و اندیشنده معروف آلمانی - آمریکائی، به سال ۱۹۰۰ در شهر فرانکفورت متولد شده و تحصیلات خویش را در رشته جامعه‌شناسی و روانشناسی در دانشگاه‌های هایدلبرگ، فرانکفورت و مونیخ به پایان رسانیده است. سپس در مؤسسه روانکاوی برلین به تحصیل درباره روانکاوی پرداخته و از سال ۱۹۲۵ به بعد قسمت اعظم وقت و انرژی خود را به عنوان روانشناس مشاور برای پژوهش در نظریه‌های روانشناسی صرف کرده است. او که پیش از دومین جنگ جهانی به تبعیت کشور آمریکا درآمد، در دانشگاه کلمبیا، کالج بنیگتن^۲ و مؤسسه روانپزشکی ویلیام الانسن وایت^۳ و نیز در مدرسه تحقیقات اجتماعی^۴ دانشگاه ملی مکزیکو و در دانشگاه ییل^۵ سمت استادی داشته است.

کتابهای معروف وی عبارتند از:

«گریز از آزادی»، «انسان برای خود»، «روانکاوی و دین»، «زبان از یاد رفته»، «جامعه سالم»، «هنر عشق ورزیدن»، «رسالت زیگموند فروید»، «آئین زن - بودا و روانکاوی»، «آیا انسان پیروز خواهد شد؟»، «برداشت مارکس از انسان»، «در آن سوی زنجیرهای پندار»، «جزم اندیشی مسیحی»، «قلب انسان» و «شما باید به خدایان مانید».

پیشگفتار

این کتاب بر مبنای سخنرانیهایی که طی یک دوره مقدماتی برای دانشجویان عالی مؤسسه روانپزشکی ویلیام وایت^۱ و نیز دانشجویان بنیگتن ادا کرده بودم تنظیم شده است، ولی علاوه بر دانشجویان روانپزشکی و روانشناسی مردم عادی نیز می‌توانند از آن استفاده کنند. همانطور که در زیر عنوان کتاب ذکر شده است بحث ما مقدمه‌ای است در درک و فهم زبان سمبولیک، و به همین دلیل در مورد بسیاری از مسائل پیچیده و مشکل این رشته که توضیح آن از حوصله یک کتاب مقدماتی خارج است سکوت کرده‌ام. مثلاً نظریه فروید را صرفاً در سطح کتاب «تعبیر رؤیا»^۲ مورد بحث قرار داده‌ام و به مفاهیم مشکلتی که در نوشته‌های بعدی او مطرح شده است توجهی نکرده‌ام؛ همچنین از شرح و توصیف آن دسته از وجوه زبان سمبولیک که گرچه برای درک کامل مسائل مطرح شده لازمند، ولی مستلزم اطلاعات بیشتری از آنچه در صفحات این کتاب کوشش شده است بیان شود هستند، صرف‌نظر کرده‌ام و قصد دارم این مسائل را در جلد دوم کتاب که بعدها منتشر خواهد شد مورد مطالعه قرار دهم. به جای استفاده از واژه تعبیر رؤیا که عموماً مورد استفاده قرار می‌گیرد عمداً واژه درک رؤیا را به کار برده‌ام. چون همانطور که در صفحات کتاب نشان خواهم داد زبان سمبولیک زبانی است مستقل و شاید بتوان آن را تنها زبان جهانی و همگانی نژاد انسان تلقی کرد، پس بدین ترتیب وظیفه ما تعبیر و یا ترجمه این زبان به عنوان یک دسته علائم سری و مصنوعی نیست بلکه باید سعی کنیم در واقع آن را فراگیریم. به عقیده من درک زبان سمبولیک برای هرکس که مایل به شناختن خود باشد لازم است و نمی‌توان آن را فقط برای کسانی که به روان درمانی امراض روحی می‌پردازند قابل استفاده دانست و به همین دلیل فکر

1- William White Institute of Psychiatry

2- Interpretation of Dreams

1- Erich Fromm

2- Bennington College

3- William Alanson White Institute

4- The New School for Social Research

5- Yale

می‌کنم زبان سمبولیک را نیز مانند «زبانهای خارجی» دیگر باید در دبیرستانها و دانشگاهها تدریس کنند. یکی از دلایل نوشتن این کتاب یاری به تحقق همین فکر است.

از دکتر ادوارد اس. توبر^۱ که نسخه دست‌نوشته کتاب را مطالعه کرده و با انتقادات و پیشنهادهای بجای خود مرا راهنمایی کرده‌اند و نیز از دکتر روت. ان. انشن^۲ تنظیم‌کننده کتاب «وظیفه و سرنوشت خانواده»^۳ و برادران هارپر^۴ (ناشرین کتاب) که به من اجازه داده‌اند مقاله خودم را درباره «اسطوره و عقده اودیپ»^۵ در کتاب حاضر نقل کنم بسیار متشکرم. همچنین از ناشرینی که اجازه داده‌اند قسمتهای نسبتاً مفصلی از انتشارات ایشان را مورد استفاده قرار دهم تشکر می‌کنم.

مقدمه

اگر قابلیت اعجاب انسان را سرآغاز دانش او تلقی کنیم، تعریف غم‌انگیزی برای دانش بشر امروزی به دست می‌آید. چون هر قدر سطح سواد، اطلاعات عمومی و تعلیم و تربیت جهانی را بالا و رضایتبخش تلقی کنیم، اذعان به یک نکته لازم است و آن اینکه متأسفانه امروز انسان قابلیت اعجاب و حس استفهام خویش را از دست داده است. این روزها چنان تصور می‌رود که پرده از همه مجهولات علمی برداشته شده است، و اگر خود ما جواب مشکلی را ندانیم حتماً متخصصی وجود دارد که کارش این است که آنچه را ما نمی‌دانیم به خوبی می‌داند. برآستی سؤال کردن و اقرار به ندانستن، امری کاملاً خجالت‌آور تلقی شده و دلیلی بر حقارت عقلی انسان به شمار می‌رود. حتی کودکان امروزی نیز کمتر در شگفت می‌شوند، یا لاف‌ها می‌کشند اعجاب خویش را از انتظار دیگران مخفی کنند. هر قدر بر سن ما افزوده می‌شود به همان نسبت از درجه قابلیت در شگفت شدنمان کاسته می‌گردد و به نظرمان بسیار مهم می‌آید که جواب صحیح هر مشکلی را در دست داشته باشیم. سؤال صحیح را پرسیدن، در مقایسه بی‌اهمیت در نظر گرفته می‌شود.

1- Dr. Edward S. Tauber

2- Dr. Ruth N. Anshen

3- The Family, Its Function and Destiny

4- Harper Brothers

5- The Oedipus Myth and the Oedipus Complex

همین طرز فکر باعث شده است که یکی از مبهم‌ترین و غامض‌ترین پدیده‌های حیاتی یعنی «رؤیا» را نادیده گرفته و در مورد آن دچار اعجاب و یا استفهام نشویم. رؤیا برای همه ما وجود دارد و گوا اینکه هیچکدام آن را درک نمی‌کنیم معه‌ذا رفتارمان طوری است که گویی در هنگام خواب هیچ واقعه عجیب و جالبی برایمان روی نداده باشد. واقعه‌ای که حداقل در مقایسه با فعالیت روانی ارادی و منطقی ما در هنگام بیداری کاملاً عجیب به نظر می‌رسد.

در هنگام بیداری همه فعال هستیم، با پیروی از منطق مشتاقانه سعی می‌کنیم خواسته‌های خود را تأمین کنیم و آماده‌ایم خوشتن را در برابر حملات خارجی حفظ کنیم. کار می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم، اشیاء خارجی را احتمالاً نه آنچنان که هستند بلکه لااقل به طریقی که استفاده می‌شوند، می‌بینیم. با اینهمه، قدرت تخیل و تصور خویش را از دست داده‌ایم. بندرت - بجز در مورد کودکان و شعرا - نیروی تصور ما پا را از تقلید یا تکرار داستانها و وقایعی که بخشی از تجربه فعلی خودمان هستند، فراتر می‌نهد. در کار خود موفق ولی تا اندازه‌ای بیروح و کدر هستیم. دامنه مشاهدات روزمره خویش را «واقعیت» تلقی می‌کنیم و از «واقع بینی» زیرکی خود در بکار بردن آن احساس غرور می‌کنیم. هنگامی که به خواب می‌رویم چشمان به دنیای دیگری باز می‌شود: دنیای رؤیاها. در اینجا داستانهایی می‌سازیم که هیچگاه اتفاق نیفتاده و گاهی سابقه‌ای از آنها نیز در واقعیت وجود ندارد. گاه خود را به صورت یک قهرمان و گاه به صورت شخصی شریر و بد ذات مشاهده می‌کنیم؛ گاه زیباترین صحنه‌ها به نظرمان رسیده ما را به شدت خوشحال می‌کند و گاه کابوس وجودمان را به اعماق دره‌های وحشت پرتاب می‌کند. ولی در

رؤیا هر نقشی بازی کنیم، می‌دانیم که نویسنده داستان و تنظیم کننده صحنه‌های آن جز خود ما کسی نیست. آخر این رؤیای خود «ما»ست. بیشتر رؤیاهای ما یک صفت مشترک دارند و آن اینکه از قوانین منطقی هنگام بیداری پیروی نمی‌کنند. مقولات زمان و مکان در رؤیا نادیده گرفته می‌شوند. مردمانی را زنده می‌بینیم که سالها قبل مرده‌اند، وقایعی را که مدتها پیش اتفاق افتاده است در زمان حال تماشا می‌کنیم، یا دو واقعه را می‌بینیم که همزمان رخ می‌دهند در حالیکه در عالم واقعیت امکان بروز همزمان آنها به هیچ وجه وجود ندارد. به قوانین مربوط به فضا نیز اهمیتی نمی‌دهیم و در یک لحظه قادریم مسافات بعید بپیماییم، یا در آن واحد در دو نقطه جداگانه حاضر شویم و یا دو شخص مختلف را با یکدیگر در آمیزیم. تبدیل شخصی به شخص دیگر به طرزی ناگهان برایمان ممکن است. در حقیقت در رؤیاهای خود، دنیایی می‌سازیم که در آن عوامل محدود کننده فعالیت‌های جسم ما یعنی زمان و مکان، قدرت خود را از دست داده‌اند.

نکته عجیب دیگری که درباره رؤیا می‌توان ذکر کرد فکر کردن ما به وقایع و یا اشخاصی است که سالها از صحنه فکرمان به دور بوده‌اند و در هنگام بیداری هرگز قادر به یادآوریشان نمی‌بودیم، ما در خواب ناگهان اینها را به شکلی آشنا می‌بینیم و گویی بارها درباره ایشان اندیشیده بودیم. مخزن عظیم تجربیات و خاطرات که در روز از وجود آن بی‌اطلاعیم، به نظر می‌رسد که در هنگام خواب برای استفاده ما باز شده باشد.

با اینهمه به رغم چگونگیهای عجیبی که ذکر شد رؤیاهای ما واقعی به نظر می‌رسند و در هنگام مشاهده آن فرقی بین تجربیات

بیداری با حالت رؤیا نمی‌یابیم. حالت تشبیه و یا «مثل اینکه چنین باشد» در رؤیا وجود ندارد. رؤیا را به صورتی واقعی و حاضر تجربه می‌کنیم، به قسمی که دو سؤال مطرح می‌شود: واقعیت چیست؟ و چگونه می‌توان گفت آنچه در خواب دیده‌ایم غیر واقعی است و فقط تجربیات ما در هنگام بیداری واقعی است؟ همین نکته را یک شاعر چینی^۱ به شیوه‌ای رسا و مناسب بیان کرده است: «دیشب در خواب خویشتن را به شکل پروانه‌ای دیدم و اکنون نمی‌دانم من انسانی هستم که در رؤیا خود را پروانه یافته است و یا پروانه‌ای هستم که اکنون در رؤیاهای دیگری خود را انسان می‌بیند.»

همه این تجربیات روشن و هیجان انگیز شب به محض بیدار شدن زایل می‌شوند و دیگر حتی بیاد آوردن آن هم برایمان آسان نیست. بیشتر رؤیاها کاملاً به فراموشی سپرده می‌شوند به حدی که حتی به خاطرم مان نمی‌آید در چنین دنیایی زندگی کرده باشیم. بعضی از آنها در هنگام بیدار شدن بطور مبهم به خاطرم مان می‌ماند ولی یک لحظه بعد آنان نیز از دسترس یادآوری خارج می‌شوند. فقط معدودی از رؤیاها را می‌توان در خاطر نگاه داشت و اینها همانهایی است که وقتی می‌گوییم «خواب دیدم» از آن صحبت کرده‌ایم. گویی در خواب ارواحی آشنا یا ناشناس به ملاقاتمان می‌آیند ولی به محض شروع روز ناگهان ناپدید می‌شوند، و دیگر به سختی به یاد می‌آوریم که با ایشان محشور بوده‌ایم و تا چه حد ذهن مان مشغولشان بوده است.

شاید اعجاب‌انگیزترین صفتی که بتوان برای رؤیا ذکر کرد شباهت بین محصولات و مضامین فکر خلاق ما در هنگام خواب با

باستانی‌ترین آفرینشهای آدمی، یعنی «اساطیر»^۱ باشد. معمولاً اساطیر حس اعجاب ما را بر نمی‌انگیزند چون اگر به علت تلفیق با مذهب قابل احترام شده باشند آنها را چون جزئی از مراسم معمولی و محترم خویش به طور سطحی می‌پذیریم؛ و اگر هم اساطیر فاقد چنین اعتباری باشند آنها را به عنوان بیانی کودکانه از افکار انسان در دورانی که هنوز علم و دانش ذهن او را روشن نکرده بود تلقی می‌کنیم. در هر حال، اساطیر را چه نادیده انگاریم، چه تحقیر کنیم و چه تکریم، احساس می‌کنیم به دنیایی وابسته‌اند که از عالم تفکر معمولی ما کاملاً جدا و غریبه است. با اینهمه بسیاری از رؤیاهای ما، هم از نقطه نظر شکل و هم از نظر محتوی با اساطیر شباهت دارند و ما که در هنگام بیداری رؤیای خویشتن را دور از واقع و عجیب می‌یابیم می‌توانیم در هنگام خواب به خلق و ساختن چنین محصولات افسانه‌مانند پیروا کنیم.

در اساطیر نیز مانند رؤیا وقایع تکان دهنده و اعجاب‌انگیزی روی می‌دهد که امکان بروز آن در دنیایی که تحت استیلای قوانین زمان و مکان است وجود ندارد. قهرمانی خانه و کشور خویش را ترک می‌کند تا دنیا را نجات دهد، یا مأموریت خود را رها کرده در شکم ماهی بزرگی فرو می‌رود؛ می‌میرد و مجدداً زنده می‌شود؛ پرنده‌ای افسانه‌ای می‌سوزد و از خاکستر آن پرنده‌ای زیبا بوجود می‌آید، و غیره.

البته ملل گوناگون، اساطیر گوناگون ساخته‌اند، همان طور که افراد

۱- جمع «اسطوره» (Myth). واژه Mythologh را نیز بیشتر به «اساطیر» و گاه به «اسطوره

شناسی» برگردانده‌ایم. - م

۱- Chuang Tzu (قرن چهارم ق.م) دانشکیش (Taoist). - م.

مختلف رؤیاهای مختلف دارند، ولی با همه تفاوت‌های آشکاری که در رؤیاها و اساطیر می‌بینیم وجه اشتراکی در همه آنها موجود است و آن اینکه همگی به زبان سمبولیک^۱ «نوشته» شده‌اند.

اساطیر بابلی، هندی، مصری، یهودی و یونانی به همان زبان اساطیر آشنائی^۲ و تروکی نوشته شده‌اند، همان طور که رؤیای یک نیویورکی یا پارسی امروز با رؤیای چند هزار سال قبل مردمان اورشلیم یا یونان به هم شباهت کامل دارد. رؤیاهای انسان بدوی و انسان امروزی به همان زبان ابراز می‌شود که مؤلف اساطیر ابتدای تاریخ از آن استفاده می‌کرده است.

زبان سمبولیک زبانی است که تجربیات درونی و احساسات و افکار را به شکل پدیده‌های حسی و وقایعی در دنیای خارج بیان می‌کند و منطق آن با منطق معمول و روزمره ما فرق دارد، منطقی که از مقوله‌های زمان و مکان تبعیت نمی‌کند و به عکس تحت تسلط عواملی چون درجه شدت احساسات و تداعی معانی است. این زبان را می‌توان تنها زبان بین‌المللی و همگانی نژاد انسان تلقی کرد چون

۱- Symbolic Language. واژه «سمبول» (Symbol) در یونانی به معنای «نشانه» است. (در اصل از QUV) به معنای «با»، «باهم»، «هم»، و (Bailw) به معنای «انداختن». «سمبول» را در فارسی به حسب مفاهیم گوناگون آن به «نشان»، «نشانه»، «کتابه»، «اشاره»، «رمز»، «نمود»، «نمودگار»، «نماد»، «مظهر»، «جلوه»، «نمیل»، و غیره برگردانده‌اند. چون این کتاب تا حد زیادی به بحث در «سمبول»، «زبان سمبولیک»، و «سمبولیسم»، اختصاص دارد. و این واژه‌ها در فارسی نیز آمده است، بر آن شدیم که آنها را به صورت اصلی نگاه داریم. گر چه گاه به گاه برای آنها از فارسی نیز سود جستیم. - م.

۲- Ashanti، بخشی از کشور غنا (Ghana). - م.

برای همه نژادها و فرهنگهای گوناگون و در تمام طول تاریخ مفهوم یکسانی داشته است. دستور و نحو این زبان اختصاصی است و برای درک و فهمیدن رؤیاها، اساطیر و قصه‌ها فراگرفتن آن لازم است.

با اینهمه، انسان امروز زبان سمبولیک را از یاد برده است؛ البته نه هنگام خواب، بلکه به هنگام بیداری. آیا درک این زبان به هنگام بیداری نیز اهمیت دارد؟

مردمان قدیم، کسانی که در تمدن عظیم شرق یا غرب زندگی می‌کرده‌اند نسبت به اهمیت فراگرفتن زبان سمبولیک هیچ‌گونه تردیدی نداشته‌اند. از نظر ایشان رؤیاها و اساطیر گویاترین بیان ذهن بشر به شمار رفته و نفهمیدن این پدیده‌ها دلیلی بر بیسوادی بوده است. ولی از چند قرن به این طرف تمدن غرب در این مورد تغییر وضع داده و اساطیر را ترشحات ساده دلانه مغز انسان بدوی تلقی کرده است، لاطائلاتی که مدتها قبل از کشفیات بزرگ انسان در طبیعت و آموختن پاره‌ای از طرق مسلط شدن بر آن به هم بافته شده‌اند.

عصر جدید روشنگری، رؤیا را حتی از اساطیر نیز بی‌ارزشتر تلقی کرده و آن را لایق ندانسته است که مورد توجه انسان بالغ امروز قرار گیرد، انسانی که به کارهای بس مهمتر مثل ساختن ماشین مشغول است، انسانی که خود را «واقع بین» می‌خواند، چون بجز واقعیت مادی اشیائی که تحت تسلط و اختیار او هستند چیز دیگری نمی‌بیند؛ واقع‌بینانی که برای هر نوع اتومبیل خود اسم و واژه مخصوصی ابداع کرده‌اند ولی برای بیان و ابراز متنوعترین و پرمایه‌ترین تجربه عاطفی خود فقط از یک واژه «عشق» استفاده می‌کنند.

از اینها گذشته شاید اگر همه رؤیاهای ما خیال آفرینیهای مطبوع بود و صرف استحقاق آرزوهای قلبی و درونی ما می شد رفتار دوستانه تری نسبت به آنها در پیش می گرفتیم ولی بسیاری از رؤیاها به صورت کابوسی وحشتناک ظاهر شده ما را دچار اضطراب و هراس شدید می کند و چقدر خوشحال می شویم وقتی پس از بیداری می فهمیم رؤیایمان واقعی نبوده است. گاه نیز از رؤیاهای خود ناراحت می شویم نه به خاطر اینکه وحشتناک و هراس انگیز بوده اند بلکه چون با شخصیت واقعی و اصلی ما به هنگام بیداری مغایرت داشته اند. در خواب می بینیم که از دوستان صمیمی و مورد علاقه خویش بیزار شده ایم و یا به عکس کسانی را که هیچگاه مورد علاقه ما نبوده اند اکنون دوست داریم. در خواب خویش را جاه طلب و فعال می بینیم در حالی که شکی در فروتنی و تواضع خویش نداریم و یا خویش را در حال تعظیم و تکریم دیگران مشاهده می کنیم حال آنکه پیوسته به آزادی رأی و فرزاندگی خود مغرور بوده ایم. بدتر از همه این است که هیچکدام از ما قادر به درک معنی و مفهوم واقعی رؤیاهای خود نیستیم حال آنکه در هنگام بیداری با استفاده از نیروهای فکری خویش از درک هیچ مطلبی عاجز نیستیم و شاید به همین جهت است که به جای پذیرفتن محدودیت فکری خود، پدیده رؤیا را به نداشتن معنی متهم می کنیم.

خوشبختانه در سالهای گذشته تغییری عمیق در افکار ما نسبت به اساطیر و رؤیاها پیدا شده است. پدیده عمومی و جهانی که هم در انسان سالم و هم در انسان بیمار اهمیت دارد نقطه عطف این تغییر فکر است. فروید به خوبی متوجه شده است که بین رؤیاهای ما و اساطیر و داستانهای پریان تفاوت مهمی موجود نیست و فهم یا درک

زبان یکی از آنها برای درک مفهوم بقیه کافی خواهد بود. در همین زمینه کارهای انسانشناسان نیز توجه عموم را به سوی اساطیر جلب کرد و باعث شد که اساطیر جمع آوری شده به دقت مورد مطالعه قرار گیرند و پیشقدمانی چون باخ ثوفن^۱ توانستند با بررسی اساطیر، روشنایی بیشتری به زندگی انسان بدوی و ماقبل تاریخ بيفکنند.

با اینهمه، باید دانست که بررسی اساطیر و رؤیا هنوز دوران صباوت و شیرخوارگی خود را طی می کند و با محدودیتهای متعددی روبروست. از یک طرف با صلابت و جزمیت^۲ ادعاهای بعضی از مکاتب روانکاوی مواجه هستیم که هر یک اصرار دارند تنها معنای حقیقی زبان سمبولیک را دریافته اند. بدین ترتیب ماتنوع زبان مذکور را نادیده گرفته سعی می کنیم آن را فقط و فقط در یک قالب اختصاصی^۳ ارائه نماییم.

محدودیت دیگر این است که هنوز تعبیر رؤیا را وقتی معتبر می شمرند که به وسیله روانپزشک و آن هم در جریان معالجه بیماران عصبانی ارائه شده باشد. من به عکس عقیده دارم که زبان سمبولیک ما را به یکی از منابع بزرگ دانش بشر یعنی اساطیر نزدیک می کند و

۱- (۱۸۸۷ - ۱۸۱۵) Johann Jakob Bachofen. سوئیسی. پژوهشگر حقوق و فرهنگ

دبرین. با نوشتن کتاب Das Mutterrecht در ۱۸۶۱ شهرت یافت. تحقیقات وسیعی در

مادرشاهی و پدرشاهی. به عمل آورده است. - م

2- Dogmatism

۳- در اصل: «ستر پروکروست» Procrustean bed. در اساطیر یونان Procrustes دزدی

بود که قربانیان خود را بر روی تختی می خواند. اگر کوتاهتر بودند آنها را می کشید و اگر

بلندتر. پاهاشان را می برید. از اینجا: تحمیل قالبهای ذهنی بر واقعیات. - م

بین ما با طبقات و قسمتهای عمیقتر شخصیتمان تماس نزدیکی برقرار می‌کند و به همین دلیل باید همه آن را چون یک زبان خارجی مهم فراگیریم. در واقع زبان سمبولیک به ما یاری می‌کند تا مرتبه‌ای از تجربه را درک کنیم که اختصاصاً انسانی است، زیرا این سطح تجربه از نظر محتوی و سبک در همه انسانها مشترک است.

چه به جاست نقل این جمله از تلمود^۱:

«رؤیاهای تعبیر نشده مانند نامه‌های باز نشده‌اند.»

در واقع رؤیا و اساطیر هر دو از راههای ارتباطی اصلی ما با خودمان به شمار می‌روند و اگر زبان را درک نکنیم مطالب متنوعی را که در هنگام خواب، یعنی در ساعتهایی که به تسخیر دنیای خارج اشتغال نداریم، به خود می‌گوییم از دست خواهیم داد.

ماهیت زبان سمبولیک

فرض کنیم شما می‌خواهید فرق شراب قرمز و شراب سفید را برای شخص ثالثی تعریف کنید. در نظر اول این کار برایتان آسان جلوه خواهد کرد چون خود شما تفاوت بین دو شراب مذکور را به خوبی می‌شناسید و بنابراین نباید بیان این تفاوت برایتان اشکالی داشته باشد. معه‌ذا به زودی متوجه خواهید شد که بیان تفاوت مزه‌ها در قالب کلمات معمولی امکانپذیر نیست و احتمالاً در آخر کار به دوستان خواهد گفت: «ببین رفیق! اگر می‌خواهی تفاوت این دو شراب را به خوبی درک کنی بهتر است خودت از هر کدام قدری بنوشی چون من قادر به توصیف تفاوت آن دو نیستم.»

چنین اشکالی حتی برای توصیف پیچیده‌ترین ماشینها وجود ندارد ولی برای توصیف یک احساس ساده مثلاً احساس چشایی، کلمات قدرت خود را از دست می‌دهند.

آیا برای بیان تجربیات عاطفی احساسات درونی خود نیز با همین وضع روبرو نیستیم؟ فرض کنیم از نظر عاطفی دچار سرگردانی و احساس تنهایی شدید شده و دنیا را تیره و تار و حتی کمی ترس آور

۱- تلمود (Talmud) که در این کتاب بکرات مورد اشاره قرار می‌گیرد به مجموعه ۳۶ جلدی سنتهای ربانی که قوانین و مقررات حضرت موسی را شرح و تفسیر می‌کند اطلاق می‌شود. این مجموعه که بین سالهای ۱۵۰۰-۱۶۵۰ ق.م. توسط دانشمندان یهودی تنظیم و جمع‌آوری شده است. شامل دو قسمت اصلی به نام «میشنه» («میشا») و تفسیر به نام «گمارا» است. («معنای تحت اللفظی «تلمود» به عبری عبارت است از: «تعلیم و تنویر»)-م.

بینید گو اینکه خطری واقعی شما را تهدید نمی‌کند. تعریف و رساندن این حالت عاطفی به یک دوست برایتان بسیار مشکل خواهد بود و یافتن کلمات مناسب به سختی انجام گرفته ملاً هم متوجه می‌شوید که به هیچ وجه نتوانسته‌اید منظور خود را در بیان جزئیات گوناگون حالت عاطفی خویش القا کنید. شب بعد با همین وضع عاطفی به خواب می‌روید و در رؤیا می‌بینید که قبل از طلوع آفتاب به هنگامی که هوا گرگ و میش است، در خیابانهای خالی اطراف شهر که جز صدای چرخهای شبیری چیز دیگری در آن وجود ندارد، قدم می‌زنید. خانه‌ها به نظر تان محقر و محیط نامأنوس می‌آید ولی وسیله‌ای برای حمل و نقل در اختیار تان نیست تا اقلأً به نقاط آشنا و جایی که احساس می‌کنید بدان وابسته هستید بروید. وقتی از خواب بیدار می‌شوید متوجه خواهید شد که رؤیای شما احساس روز قبل شما را به خوبی نمایان کرده است: همان احساس گمگشتگی و «بیرنگی» که روز قبل سعی کرده بودید برای دوستان تان تشریح کنید. در اینجا با تصویری مواجه شده‌ایم که دیدن آن کمتر از یک ثانیه وقت می‌گیرد و با این همه، احساس عاطفی شما را که برای توصیف آن به مکالمه‌ای طولانی احتیاج داشتید زنده‌تر و دقیق‌تر نشان می‌دهد. می‌گوییم. تصویر دیده شده در رؤیا «سمبولی» است از احساس عاطفی که روز قبل به شما دست داده بود.

«سمبول» چیست؟ معمولاً «چیزی را که مظهر و یا نمودگار چیزی دیگر باشد» سمبول می‌خوانیم ولی این تعریف بسیار گنگ است. اما وقتی سمبولهایی از نوع حسی مثلاً بینایی، شنوایی، بویایی، و لمسی را ملاحظه می‌کنیم که برای نمایش «چیزی دیگر»، یعنی حالات و تجربیات عاطفی و درونی و یا افکار انسان به کار رفته است، مسئله

جالبتر به نظر خواهد آمد. در اینجا با نوعی سمبول روبرو هستیم که در خارج از وجود ما قرار گرفته است و معهداً نمودگاری است از یک احساس درونی ما. زبان سمبولیک به همین منوال زبانی است که تجربیات و احساسات درونی انسان را مانند تجربیات حسی توصیف می‌کند، درست مثل اینکه انسان به انجام کاری مشغول بوده یا واقعه‌ای در دنیای مادی اشیاء، برایش اتفاق افتاده باشد. در زبان سمبولیک، دنیای برون مظهري است از دنیای درون یا روح و ذهن ما. اگر سمبول را «نماینده و مظهر چیزی دیگر». تلقی کنیم این سؤال مهم مطرح خواهد شد که: رابطه اختصاصی بین سمبول و چیزی که مظهر آن به شمار می‌رود چیست؟

برای جواب گفتن به این سؤال باید ابتدا سه نوع سمبول اصلی را از یکدیگر متمایز ساخت که عبارتند از: سمبولهای متعارف، سمبولهای تصادفی، و سمبولهای همگانی (یا جهانی)^۱ پرواضح است فقط دو نوع سمبول آخری یعنی سمبولهای تصادفی و همگانی قادرند پدیده‌ها و تجربیات درونی را به شکل ادراکات حسی بیان کنند و بنابراین تنها دارای عوامل زبان سمبولیک هستند.

سمبولهای متعارف، میان انواع سه گانه سمبول بهتر شناخته شده‌اند، چون در زبان و مکالمات روزمره از آنها استفاده می‌کنیم. دیدن و یا شنیدن کلمه «میز»، حروف «م - ی - ز» برای ما سمبولی است از چیزی دیگر، یعنی شیء «میز» که قادر به دیدن و لمس کردن و استعمال آن هستیم. ولی آیا هیچ رابطه‌ای ذاتاً بین واژه «میز» با شیء «میز» موجود است؟ پرواضح است جواب این سؤال منفی

1- The conventional, the accidental, the universal symbol

شمار می‌روند ولی نمی‌توان آنها را منحصر به فرد تلقی کرد، چون سمبولهای متعارف دیگری مانند تصاویر نیز مورد استفاده ما واقع می‌شوند. برای نمونه پرچم نماینده کشور است بدون اینکه رنگهای خاص آن رابطه‌ای ذاتی با مفهوم کشور داشته باشد و ما هر پرچمی را به عنوان نماینده کشور مخصوصی قبول کرده به طور متعارف تأثیر بینایی پرچم مذکور را در ذهن خویش به مفهومی که از آن کشور داریم «ترجمه» می‌کنیم. عده‌ای از سمبولهای بینائی کاملاً هم جنبه متعارف ندارند. مثلاً صلیب در عین حال که نماینده و نشانه‌ای از کلیسای مسیحی و در این مورد با پرچم تفاوتی ندارد می‌تواند سمبلی از تفسیر و توجیه قلمروهای مادی و معنوی به شمار رود و بدین ترتیب رابطه بین سمبول و مفهوم را در سطحی بالاتر از سطح متعارف بیان کند.

درست در نقطه متقابل سمبولهای متعارف می‌توان سمبولهای تصادفی را قرار داد، گو اینکه اینها نیز مانند سمبولهای متعارف دارای رابطه ذاتی و انفکاک ناپذیر با مفهوم اصلی خود نیستند. فرض کنید واقعه‌ای اندوهبار در شهر معینی برای شما اتفاق افتاده باشد. براحتی برایتان امکانپذیر خواهد بود که عاطفه غم و اندوه را با نام این شهر مترادف و مربوط کنید به همان ترتیب که رخدادن یک واقعه شاد و خوشحال کننده می‌تواند عاطفه نشاط را با نام شهر دیگری مرتبط کند. پر واضح است در ماهیت شهرهای مورد اشاره چیزی که دال بر نشاط یا اندوه باشد وجود ندارد و این صرفاً تجربیات خود شماست که هر شهری را به طور تصادفی با عاطفه معینی همراه می‌سازد.

همین واکنش را می‌توان نسبت به یک خانه، یک خیابان، یک لباس معین، یک منظره معین و هر چیز دیگری که تصادفاً با عاطفه

خواهد بود. زیرا میز مادی هیچ گونه رابطه‌ای با صدا و یا شکل کلمه «میز» ندارد و تنها دلیلی که ما کلمه «میز» را جانشین اصل آن - «شیء» میز کرده‌ایم رسم و عادت ماست بر اینکه این شیء خاص را میز بخوانیم. ما رابطه بین سمبولها و اشیا را از هنگام کودکی با تجربه مکرر شنیدن واژه در مراجعه به شیئی فرا می‌گیریم و بدینسان تداعی پایداری در ذهن ما برقرار می‌شود، بسانی که دیگر مجبور نیستیم برای یافتن واژه صحیح، فکر کنیم. با اینهمه، بعضی از کلمات دیگر که مورد استفاده ما قرار می‌گیرد رابطه‌ای این چنین متعارف با مفهوم اصلی خود ندارد. مثلاً وقتی می‌گوییم «په»، لبهای خود را باز می‌کنیم و هوا را به سرعت از دهان بیرون می‌رانیم. منظور اصلی ما ابراز حالت تنفر و یا بد آمدن است و می‌توان گفت که خروج سریع هوا از دهان ما بیان کننده حالت دیگری است که در آن شخص سعی می‌کند چیزی را از درون خود برون افکنده به دور اندازد، و یا به عبارت دیگر سعی می‌کند خویشتن را از شر مطلب و موضوع مخصوصی برهاند و آن را از دل خود بیرون بریزد. در این مورد بخصوص و برخی دیگر از موارد مشابه، می‌توان بین سمبول مورد استفاده و اساس مورد اشاره آن رابطه‌ای ذاتی قائل شد. ولی حتی اگر به خود بقبولانیم که در ابتدا همه لغات مورد استفاده انسان و یا اکثریت آنها به نحوی از انحا دارای رابطه‌ای با شیء یا پدیده مورد اشاره خود بوده است در حال حاضر بیشتر کلمات مورد استفاده ما فاقد چنین رابطه‌ای هستند.

گو اینکه کلمات متداولترین و معروفترین سمبولهای متعارف به

مشخصی توأم شده باشد به وجود آورد. مثلاً ممکن است در رؤیا خویشتر را در شهر یا خیابان مشخصی ببینیم بدون اینکه عاطفه مخصوصی در ما ایجاد کرده باشد. وقتی از خواب بیدار می شویم از خود می پرسیم چرا در رؤیا به فکر خیابان یا شهر مذکور بوده ایم. ممکن است متوجه شویم که شهر یا خیابان مذکور در هنگام بیداری برای ما مظهر عاطفه بخصوصی است که شب پیش نیز قبل از خوابیدن دچار آن بوده ایم. تصویر رؤیا، معرف این حالت عاطفی است. رابطه سمبول با تجربه ای که به صورت سمبول درآمده در اینجا کاملاً تصادفی است.

ولی به خلاف سمبولهای متعارف، سمبولهای تصادفی انفرادی اند و کس دیگری در درک آنها شریک نیست، مگر اینکه وقایعی را که به سمبول مربوط هستند، نقل کنیم. به همین دلیل سمبولهای تصادفی در اساطیر، قصه ها و آثار هنری که به زبان سمبولیک نوشته شده اند کمتر مورد استفاده قرار می گیرد چون این گونه سمبولها قابل انتقال به دیگران نیست مگر اینکه در مورد هر کدام از آنها نویسنده شرح و تفصیل کاملی ذکر کند. با اینهمه، در رؤیا، سمبولهای تصادفی زیاد مورد استفاده واقع می شوند و ما در فصول بعدی کتاب طرز درک و فهم آنها را بیان خواهیم کرد.

سمبولهای جهانی آنهایی است که ذاتاً با پدیده مورد اشاره خود رابطه داشته باشد. در مورد این گونه سمبولها قبلاً با ذکر مثالی از سرگردانی در خارج شهر صحبت کردیم. تجربه حسی یک محیط فقیر و غریب و خالی رابطه ای گویا با عاطفه اضطراب و گمگشتگی دارد، به شرطی که انسان قبلاً با چنین وضعی روبرو شده باشد، چون اگر هیچوقت در اطراف شهر با وضع مذکور مواجه نشده باشیم استفاده

از این سمبول برایمان ممکن نخواهد بود. درست مانند کسی که به علت ندیدن میز قادر به استفاده از واژه «میز» نباشد. بنابراین سمبول مذکور را تنها اهالی شهرها درک می کنند و کسانی که در شرایط فرهنگی دورافتاده و فاقد شهرهای بزرگ زندگی می کنند قادر به فهم آن نخواهند بود. از این سمبول بخصوص که بگذریم تعداد سمبولهای همگانی و جهانی قابل درک برای همه انسانها کم نیست. مثلاً سمبول آتش را در نظر بگیریم که بعضی از مشخصات آن مثل حرکت و مداومت حالت زندگی و تغییر و تبدیل مداوم ما را مسحور کرده و به ما احساس قدرت، انرژی، لطف و چابکی می دهد. گویی انرژی آتش پایان ناپذیر و رقص آن جادوانی است. هر وقت از واژه آتش به عنوان سمبول استفاده می کنیم تجربه درونی ما که مقارن با درک حسی آتش است چیزی جز احساس قدرت، چابکی، تحرک، لطف و نشاط نیست منتها گاه یکی از این عوامل و گاه یکی دیگر بر احساسات ما تسلط بیشتری خواهد داشت.

در اینجا سمبول آب را نیز می توانیم در نظر بگیریم که بسته به منبع اصلی آن، اقیانوس و یا چشمه می تواند از برخی جهات مشابه آتش و از سایر جهات با آن متفاوت باشد. در آب نیز در هم آمیختگی تغییر و ثبات، حرکت دائم و در عین حال پایداری را مشاهده می کنیم. پویایی، دوام و انرژی آب با آتش شباهت دارد ولی بر خلاف آتش که مفهومی ماجراجو، تند و هیجان انگیز را منتقل می کند آب آرام، ملایم و مداوم است. آتش انسان را غافلگیر می کند ولی رفتار آب قابل پیشبینی است و می توان آن را سمبولی از یک زندگی «آرامتر»، «سنگینتر» - و بیشتر آرامبخش تلقی کرد تا هیجان انگیز.

چندان هم تعجب آور نیست که یک پدیده یا رویداد مادی برای

وجود دارد باید جستجو کرد. به خلاف سمبولهای تصادفی که فی نفسه کاملاً جنبه فردی دارد، و سمبولهای متعارف که مربوط است به گروهی از مردم با مواضعات^۱ مشترک، سمبولهای جهانی را همه انسانها درک می‌کنند. سمبول جهانی در خواص جسم ما، حواس ما و ذهن ما که مشترک بین تمام افراد است ریشه دارد و بنابراین به افراد یا گروههای خاص محدود نیست. در واقع زبان سمبول جهانی زبانی مشترک است که نژاد انسانی به وجود آورده است، زبانی که نژاد انسانی پیش از آنکه موفق به تکوین یک زبان متعارف جهانی شود فراموش کرد.

برای توجیه خصلت جهانی سمبولها، نیازی نیست که برای آن جنبه ارثی یا نژادی در نظر بگیریم، چون هرکس با دارا بودن مشخصات اساسی انسان از نظر جسم و روان که مشترک بین بشریت است، قادر به درک و نیز تکلم به زبان سمبولیک که بر پایه این خواص مشترک نهاده شده است خواهد بود. همان گونه که در هنگام اندوه برای گریه کردن احتیاج به یادگیری مخصوصی نداریم و یا در هنگام خشم گونه‌هایمان خود به خود برافروخته می‌شود و همان طور که این واکنشها به هیچ نژاد و یا گروه معینی از انسانها بستگی ندارد، زبان سمبولیک نیز به هیچ دسته‌ای از انسانها محدود نمی‌شود و استفاده از آن نیازی به فراگرفتن ندارد. گواهی که بر این مدعا می‌توان ارائه نمود شباهتی است که بین زبان سمبولیک مورد استفاده در رؤیا و اساطیر در تمام تمدنهای بشری، خواه تمدنهای بدوی و ماقبل تاریخ و خواه تمدنهای پیشرفته مصر و یونان، وجود دارد. البته باید متذکر شویم که

ابراز احساس و تجربه درونی انسانی کفایت کند و دنیای مادی به عنوان سمبولی از دنیای ذهن به کار رود. همه ما می‌دانیم که جسم ما آینه ذهنمان است. در هنگام خشم خون به سر و صورتمان هجوم می‌برد و در هنگام ترس رنگ از رویمان می‌پرد. وقتی عصبانی می‌شویم قلبمان به تندی می‌زند و در هنگام خوشی و نشاط عضلاتمان دارای فشردگی و کشش^۱ مشخصی است که از فشردگی و کشش به هنگام اندوه کاملاً قابل تمییز است. وضع عاطفی خویش و نیز افکار و احساسات گوناگون خود را با حالات قیافه و حرکات و ژستها چنان نشان می‌دهیم که درک آنها توسط دیگران از گوش دادن به کلمات ما دقیقتر صورت می‌گیرد. در حقیقت جسم ما سمبولی از ذهن است و نمی‌توان آن را صرفاً چون «کوزه‌ای محتوی آب»^۲ تلقی کرد. عواطفی که عمیقاً احساس شده‌اند و نیز افکار اصیل ما بر تمامی وجود ما اثر می‌گذارند و این رابطه بین جسم و روان ما درست همان رابطه‌ای است که در مورد سمبولهای جهانی بین ماده و معنی وجود دارد. یعنی برخی از پدیده‌های جسمانی به علت ماهیت مخصوص خود تجربیات عاطفی و ذهنی خاصی را القاء می‌کند. و بطور سمبولیک جانشین آنها می‌شوند. سمبولهای جهانی با آنچه که جانشین شده‌اند رابطه‌ای ذاتی و درونی دارند و ریشه‌های این رابطه را در وابستگی کاملی که بین یک عاطفه یا فکر در یک سوی دیگر

1- Tonus

۲- در اصل: Allegory، معنای تحت اللفظی آن در یونانی «دیگر گفتن» است. مفهوم آن

عبارت است از «کنایه و استعاره». بیان اندیشه توسط تصویر یا شیء. برای نمونه «کوزه»

می‌تواند اشاره‌ای به «آب» باشد. -م.

علت شباهت سمبولهای مذکور بنا شدن همه آنها بر اداراکات حسی و تجربیات عاطفی انسان است که در همه فرهنگها یکسان است. دلیل دیگری که بر صحت این نظریه می‌توان ذکر کرد تجربیات جدیدی است که با خواب مصنوعی^۱ به عمل آمده است. اشخاصی که هیچ گونه اطلاع قبلی از نظریه‌های تعبیر رؤیا نداشته‌اند تحت تأثیر خواب مصنوعی توانسته‌اند رؤیاهای خود را بدون دشواری تعبیر کنند در حالی که پس از خروج از خواب مصنوعی چنانچه از ایشان خواسته می‌شد به تعبیر رؤیا بپردازند حالت اعجاب و استفهام به ایشان دست داده رؤیای خود را بی معنی و پوچ تلقی می‌کردند.

آنچه که در مورد سمبولهای جهانی گفته شد باید با یک توجیه اضافی قدری روشنتر شود. گروهی از سمبولها در تمدنهای مختلف جهان دارای اهمیت و ارزش واقعی گوناگونی هستند و بالتبیه معنا و مفهوم آنها نیز متفاوت است. مثلاً اگر خورشید را در نظر بگیریم نقش و معنای آن برای ساکنان مناطق شمالی کره زمین و کشورهای واقع شده در مناطق گرمسیر متفاوت است. در کشورهای شمالی به علت وفور آب همه رشد و نمو موجودات به خورشید بستگی پیدا می‌کند. و بدین ترتیب خورشید مفهومی گرم، زندگی بخش، محافظ و دوست داشتنی دارد. حال آنکه در خاور نزدیک حرارت خورشید بیشتر و قویتر بوده خورشید را به نیرویی خطرناک و تهدید کننده تبدیل می‌گرداند و لازم است انسان خوشتن را در مقابل آن محافظت کند و به عکس، آب در این مناطق سرچشمه حیات و مهمترین عامل رشد

1- Hypnosis, Hypnothism

و نمو به شمار می‌رود. این گونه تفاوتها را در معنای سمبولها، می‌توان به وجود لهجه‌های گوناگون در زبان سمبولیک تشبیه کرد که بر حسب تفاوتهای شرایط طبیعی در نقاط مختلف زمین به وجود آمده‌اند. علاوه بر این «لهجه‌های سمبولیک» بسیاری از سمبولها بر حسب تجربیاتی که می‌توان به آنها مربوط کرد معانی متعددی پیدا می‌کنند. مثلاً سمبول آتش چنانچه به آتش درون بخاری وابسته باشد مفهوم گرما، لذت و زندگی را می‌رساند و چنانچه با آتشسوزی جنگل و یا ساختمانی مربوط شود مفهوم خطر، تهدید و وحشت و ضعف انسان در برابر طبیعت را بیان می‌کند. به عبارت دیگر آتش میتواند سمبول و مظهر زندگی و شادی درونی و یا ترس و وحشت و ضعف انسان باشد و یا تمایل انسان را به انهدام و تخریب نشان دهد. آب نیز چنانچه زیر ضربات شلاق توفان به غرش آمده و یا در اثر بالا رفتن رودخانه‌ها به سیلی مهیب مبدل گشته باشد می‌تواند به عامل تخریب کننده نیرومندی مبدل شود و بدین ترتیب علاوه بر نمایش آسودگی و صلح مظهری از وحشت و هرج و مرج نیز باشد.

نمونه دیگری که می‌توان برای بیان همین اصل ارائه داد سمبول «دره» است که گاه به علت احاطه شدن توسط کوهها، احساس حفاظ در برابر خطرات خارجی و بالتبیه آسودگی و آرامش خیال در انسان به وجود می‌آورد. ولی گاه همین کوههای محافظ به دیوارهای بلندی تبدیل می‌شود که انسان را از مابقی دنیا جدا کرده دره را برای او به صورت زندان در می‌آورد. معنای اختصاصی هر سمبول را در شرایط مکانی معین می‌توان با توجه به سیاقی که سمبول در آن ظاهر می‌شود و تجربیات اصلی شخصی که سمبول را به کار برده است درک کرد و ما در هنگام بحث درباره سمبولیسم رؤیا در این باره بیشتر

صحبت خواهیم کرد.

نمونه خوبی که از نقش سمبول جهانی می‌توان ذکر کرد داستان یونس پیامبر است که به زبان سمبولیک نوشته شده است. این داستان بخصوص در تمدنهای غربی شناخته شده و معروف خاص و عام است. یونس فرمان خدا را شنیده است که باید به نینوا برود و به مردم هشدار بدهد که از شرارت و بدکاری دست برندارند و الا خداوند ایشان را نابود خواهد کرد. یونس، پیامبر است و ناچار صدای خداوند را می‌شنود ولی او پیامبری است بی‌میل و ناراضی و با وجودی که مأموریت خویش را می‌داند، سعی می‌کند از فرمان خداوند (و یا شاید بتوان گفت از فرمان وجدان خودش) فرار کند. در حقیقت او زیاد هم دلش به حال سایر مردم نمی‌سوزد و با آنکه برای نظم و قانون ارزش زیاد قائل است از عشق و محبت در وجودش اثری نیست.^۱ حال بینیم داستان یونس چگونه به شرح پدیده‌ها و تجربیات درونی او می‌پردازد:

به ما گفته می‌شود که یونس به قصد فرار از فرمان خدا به شهر یوپا^۲ رفته در آنجا به کشتی سوار می‌شود و به طرف ترشیش^۳ حرکت

۱- مراجعه کنید به بحثی که در کتاب «انسان برای خودش» اثر اریک فروم درباره یونس پیامبر ذکر شده است. در این بحث داستان یونس از نظر معنای عشق مورد بحث قرار گرفته است این داستان از نظر اساطیر غربی مورد بررسی قرار گرفته که ممکن است با نگاه قرآن تفاوتی داشته باشد.

۲- Joppa اکنون «بافا» (Jaffa) نامیده می‌شود. بندری است متصل به تل اویو، در اسرائیل. - م

می‌کند. در نیمه‌های راه دریا طوفانی می‌شود و با آنکه همه مسافران کشتی وحشتزده و مضطربند یونس به درون کشتی رفته به خوابی عمیق فرو می‌رود. یونس قبلاً به ملوانان کشتی گفته بود که علت مسافرتش فرار از فرمان خداست و ایشان که گمان می‌برند خداوند به خاطر تنبیه یونس کشتی را دچار طوفان کرده است او را از خواب بیدار کرده کسب تکلیف می‌کنند. یونس به آنها می‌گوید که او را به دریا بیندازند تا دریا آرام شود. ملوانان (در حالی که به خاطر حس نوعدوستی خارق‌العاده خود سعی می‌کنند قبل از اجرای نصیحت مذکور به انواع کارهای دیگر دست بزنند) ملاً یونس را به دریا می‌اندازند و طوفان نیز بلافاصله خاموش می‌شود. ماهی بزرگی یونس را می‌بلعد و پیامبر سه روز و سه شب در شکم ماهی باقی می‌ماند. در این مدت به درگاه خداوند استغاثه و دعا می‌کند که او را از این زندان مخوف رها سازد. خدا ماهی را وادار می‌کند که به ساحل رفته یونس را روی زمین خشک قی کند و پس از این واقعه یونس به نینوا رفته فرمان خدا را اجرا می‌کند و مردم شهر را نجات می‌دهد.

داستان یونس چنان بیان شده که گویی همه وقایع آن حقیقتاً اتفاق افتاده باشد ولی البته دقت بیشتر نشان می‌دهد که این داستان به زبان سمبولیک نوشته شده و هر واقعه‌ای در آن مظهر و نشانه یکی از احساسات و تجربیات درونی قهرمان داستان است. در داستان یونس تعدادی سمبول گوناگون به دنبال هم ارائه شده است: رفتن به کشتی، رفتن به اندرون کشتی، رفتن به خواب عمیق، پرتاب شدن به اقیانوس و زندگی در شکم ماهی. همه این سمبولها مظهري از تجربه درونی واحدی هستند، مظهري از جدایی از دنیا و محفوظ بودن از خطرات به شمار می‌روند و یا به عبارت دیگر کناره‌گیری از مردم دیگر را بدون

اینکه خطری متوجه انسان باشد نمایش می دهند. سمبول دیگری که می تواند همین پدیده را توجیه کند زندگی جنینی در داخل رحم مادر است و با وجودی که بین شکم ماهی، خواب عمیق، اقیانوس و اندرون کشتی تفاوت زیادی در دنیای واقعیت موجود است از نظر سمبولیک همه اینها احساس مشترکی را ابراز می کنند که همان جدا شدن از دیگران و محفوظ بودن از خطر است.

در متن آشکار داستان^۱ وقایع مذکور در تار و پود زمان و فضا روی می دهد: اول، رفتن به اندرون کشتی، بعد، فرو رفتن به خواب عمیق. بعد، پرت شدن به اقیانوس و بعد، بلعیده شدن توسط ماهی. همه اینها یکی پس از دیگری اتفاق می افتد و با وجود غیر واقعی بودن برخی از رخدادهای داستان استواری منطقی خود را از نظر زمان و مکان حفظ می کند. ولی اگر قبول کنیم که منظور اصلی نویسنده شرح و توصیف چند واقعه خارجی نبوده و بلکه می خواسته است احساسات درونی شخصی را که بین دو نیروی متضاد وجدان و میل به فرار از آن گرفتار شده توصیف کند روشن خواهد شد که همه این رخدادهای اعمال گوناگون قهرمان داستان، در حقیقت برای توجیه وضعیت عاطفی او مورد استفاده قرار گرفته اند و تواتر زمانی این وقایع نیز برای نشان دادن تشدید مداوم حالات عاطفی مذکور به کار رفته است. یونس برای فرار از مسئولیتی که نسبت به هموعان خود دارد سعی می کند خویشتن را از ایشان کاملاً جدا کند. ولی وقتی در شکم ماهی احساس ایمنی و مصونیت از خطر، جای خود را به احساس زندانی بودن و گرفتاری می دهد دیگر قادر به تحمل وضع

خود نیست و به درگاه خداوند دعا می کند که او را از این زندان خود ساخته، رهایی بخشد. (این سازوکار (مکانیسم) از مشخصات مهم و اصلی بیماری نوروز^۲ (حالات عصبانی) به شمار می رود. بدین ترتیب که انسان برای فرار از خطر مشخصی، به راه حل ویژه ای متوسل می شود ولی همین راه حل از نقش دفاعی خود به مراتب فراتر می رود و به صورت یک علامت نوروتیک^۲ در می آید که انسان می کوشد از آن رهایی یابد.) بدینسان فرار یونس به محیطی که او را از سایر مردم و خطرات احتمالی مجزا و محفوظ کرده است او را دچار احساس زندانی بودن می کند و او به همان نقطه ای که سعی در فرار از آن کرده است باز می گردد.

تفاوت دیگری که بین متن ظاهری داستان و مفهوم مکتوم آن وجود دارد این است که در ظاهر داستان رابطه منطقی، علیت وقایع خارجی است. یعنی یونس برای فرار از فرمان خدا به دریا می رود و چون خسته است به خواب می رود و چون او را دلیل پیدایش طوفان دانسته اند، به دریا افکنده می شود و چون در اقیانوس ماهیهای آدمخوار وجود دارند به وسیله ماهی بلعیده می شود. به عبارت دیگر هر واقعه ای در این داستان به خاطر واقعه ای که قبل از آن روی داده است اتفاق می افتد. (قسمت انتهایی داستان غیر واقعی به نظر می رسد ولی منطقاً می توان آن را قبول کرد). ولی بر مفهوم باطنی و مکتوم داستان منطق دیگری حکمفرماست. رویدادهای گوناگون بر اثر تداعی با تجربه درونی واحدی به هم مربوط هستند. آنچه ترتب علیتی رویدادهای برونی می نماید، نماینده ارتباطی است میان

تجاریبی که بر اثر تداعی بین خود، به مثابه رویدادهای درونی به هم متصل اند. این به همان اندازه منطقی است که ظاهر داستان، اما منطق آن به گونه‌ای دیگر است. اگر اکنون به بررسی ماهیت رؤیا پردازیم، منطقی را که بر زبان سمبولیک حکمفرماست بهتر درک خواهیم کرد.

ماهیت رؤیاها

افکار و عقایدی که در قرون گذشته و در تمدنهای گوناگون نسبت به ماهیت رؤیا وجود داشته است بسیار متنوع است. گروهی رؤیا را تجربیات واقعی روح می‌دانسته‌اند که در جریان خواب از بدن جدا شده و به سیر و سیاحت پرداخته است و گروهی دیگر رؤیا را ملهم از خداوند و یا از ارواح خبیثه تلقی می‌کرده‌اند. بعضیها رؤیا را بروز و تظاهر هیجانات و انفعالات غیر معقول ما فرض نموده و دسته‌ای دیگر آن را به عالیتین و اخلاقیترین نیروهای ما منسوب کرده‌اند. با اینهمه در یک مورد اتحاد نظر کامل وجود داشته است و آن اینکه رؤیاها همگی دلالت‌گر و بامعنی هستند. دلالت‌گر از آن نظر که رؤیا هیچگاه ناچیز و بازیچه نیست حتی اگر زبان بیان و تظاهر آن بی‌اهمیت و بازیچه جلوه کند. و با معنی، چون هر رؤیایی محتوی پیامی است قابل درک که اگر کلید ترجمه آن را د اختیار داشته باشیم به مفهوم آن پی خواهیم برد.

در قرنهای اخیر تاریخ بشر، طرز فکر مذکور، مورد تجدیدنظر عمیق قرار گرفته است و تعبیر رؤیا به دنیای خرافات کشانده شده

است. مردمان تحصیلکرده و دانشمند و حتی افراد معمولی نیز شکی نداشته‌اند که رؤیا تظاهری است بی‌معنی و بی‌اهمیت از فعالیت روانی ما و نباید آن را چیزی بیشتر از تجربه یا درک بازتابهای جسمی و حسی انسان در هنگام خواب تلقی کرد.

ولی در آغاز قرن بیستم فروید و پس از او پیروانش مجدداً عقاید قدیمی را در مورد رؤیا زنده کرده و مورد تأیید قرار داده‌اند. از نظر فروید همه رؤیاها با معنی و بیان‌کننده تلقی شده و ابراز یا تظاهری از احساسات مهم درونی انسان به شمار می‌روند. فهم رؤیا با در دست داشتن کلید متناسب امکانپذیر خواهد بود، و به طور کلی می‌توان تعبیر رؤیا را شاهراه فهم و درک ضمیر ناآگاه و در نتیجه مهمترین انگیزه‌های رفتار طبیعی و یا غیر طبیعی انسان به شمار آورد. در ورای این تعریف عمومی رؤیا، فروید یکی از قدیمترین نظریات موجود در مورد ماهیت رؤیا را با اصرار و تأکید شدید مورد تأیید قرار داده است و آن اینکه رؤیا وسیله‌ای است برای ارضا و تسکین تمایلات و خواسته‌های نامعقول انسان که در هنگام بیداری واپس زده شده و یا سرکوب گشته‌اند.

در اینجا من از بحث در نظریه‌های فروید و سایر نظریه‌های قدیمی رؤیا صرف‌نظر کرده ماهیت رؤیا را آن طور که خودم با استفاده از کارهای فروید و نیز تجربیات شخصی استنباط کرده‌ام مورد بررسی و گفتگو قرار خواهم داد.

از آنجایی که عقیده دارم همه تظاهرات فعالیت روانی انسان در رؤیا نیز می‌تواند ظاهر شود فکر می‌کنم فقط با تعریف زیر بتوان به طور کامل و بدون چشم پوشی از دامنه وسعت رؤیا آن را توجیه کرد: رؤیا تظاهری است بیان‌کننده و با معنی از فعالیت روانی انسان که در

حالت خواب ظاهر می‌شود.

پرواضح است تعریف بسیار کلی و وسیع بوده کمک زیادی به فهم ماهیت رؤیا نمی‌کند، مگر اینکه بتوانیم تعریف کاملتر و قطعیتتری برای «حالت خواب» و تأثیر اختصاصی آن بر فعالیت روانی خود به دست آوریم.

از نظر فیزیولوژیک خواب حالتی است که در آن ساختمان زنده به تجدید حیات شیمیایی می‌پردازد و در حالی که حرکات متوقف شده و درک حسی نیز تقریباً به حالت خاموشی در آمده است، انرژی کافی ذخیره می‌کند. از نظر روانشناسی، در هنگام خواب فعالیت اصلی انسان در بیداری که درک واقعیت و واکنش در برابر آن است، به حال تعلیق و وقفه موقت در می‌آید و تفاوتی که بین فعالیت بیولوژیک انسان در هنگام خواب و بیداری موجود است در حقیقت تفاوتی است بین دو حالت زیستی گوناگون.

حال اگر بخواهیم تأثیری را که حالت خواب بر پدیده‌های روانی ما دارد درک کنیم لازم است ابتدا مسئله بزرگتر و کلیدیتری را مورد مطالعه قرار دهیم و آن وابستگی افکار و رفتار عمومی ما به یکدیگر است. رفتار و کردار ما و نیز آنچه که مایلیم به دست آوریم تا درجه زیادی بر افکار ما تأثیر می‌کند بدون اینکه تأثیر آن منحرف‌کننده باشد.

مثلاً طرز فکر عده‌ای مردم مختلف را نسبت به جنگل در نظر بگیرید: نقاش هنرمندی که برای تهیه تصویر به جنگل رفته است، بازرگانی که قصد بررسی مالی و اقتصادی جنگل را دارد، مأمور اداره جنگلبانی که صرفاً به خاطر تفریح به جنگل رفته است هر کدام به نحوی جداگانه در مورد آن می‌اندیشند. و جنگل برای هر کدامشان از

یک نظر اهمیت خواهد داشت. برای نقاش شکل و رنگ درختان، برای بازرگان اندازه و وسعت جنگل و تعداد و سن درختان، برای مأمور جنگلبانی درجه حدت دید و امکانات حفاظت جنگل و از نظر تماشاچی جنبش و گشت و گذار در جنگل اهمیت بیشتری دارد. البته آنها همگی می‌توانند در مورد مفهوم انتزاعی جنگل اتفاق نظر داشته باشند ولی نوع فعالیتی که هر کدام از ایشان برای خود در نظر گرفته است تجربه درونی و طرز تفکر ایشان را نسبت به «جنگل» و «دیدن آن» معین خواهد کرد.

تفاوتی که بین عملکرد زیست‌شناسی و روانی انسان در هنگام خواب و بیداری وجود دارد از هر گونه اختلافی که بین درجات مختلف فعالیت در هنگام بیداری قائل شویم عمیقتر و اساسیتر است و به هیچ وجه نمی‌توان بین پدیده‌ها و روندهای تصویری و فکری موجود در هنگام خواب و بیداری قیاس و یا تشبیهی به عمل آورد. در حالت بیداری وظیفه مقابله با مشکلات و معضلات و نیز تسلط و چیرگی بر تغییرات محیطی و تأمین احتیاجات زندگی به عهده دستگاه فکری و احساسات ماست چون هدف اصلی انسان در هنگام بیداری ادامه زندگی است و بدین منظور قوانین و شرایط زمان و مکان به تفکر منطقی دست می‌زند.

ولی در هنگام خواب دیگر برایمان اهمیتی ندارد که دنیای واقع را به خاطر اجرای مقاصد خویش به زانو درآوریم و یا به بند کشیم. در این حال خود به قدری ضعیف و زبون و بی‌پناه هستیم که خواب را بحق «برادر مرگ» نامگذاری کرده‌اند. ولی از طرف دیگر در هنگام خواب آزادی بیشتری نسبت به زمان بیداری دارا هستیم چون دیگر کار نمی‌کنیم، حمله نمی‌کنیم، دفاع نمی‌کنیم و از مشاهده دائم و سعی

در تسلط بر دنیای واقعیت آزاد شده‌ایم. در هنگام خواب اصولاً احتیاجی به مشاهده و دقت در دنیای خارج خود نداریم و به عکس به درون‌گرایی پرداخته‌ایم چون وجود خودمان تنها چیزی است که برای ما اهمیت دارد. بی‌شبهت با یک جسم بی‌جان و یا یک جنین نازاده نیستیم و یا شاید بتوانیم خود را با فرشتگانی قیاس کنیم که از قوانین «دنیای مادی» فرمان نمی‌برند. در هنگام خواب مفهوم احتیاجات و لوازم، جای خود را با مفهوم آزادی عوض کرده است و تنها مسئله‌ای که مورد توجه افکار و احساسات ما قرار می‌گیرد «وجود خود ما» است.

به این ترتیب منطق فعالیت روانی ما به هنگام خواب با حالت بیداری کاملاً متفاوت و از نوعی دیگر خواهد بود. مثلاً اگر در هنگام بیداری احساس کنیم که شخص ثالثی بزدل و ترسو است ممکن است او را در خواب به شکل بز و یا جوجه^۱ ملاحظه کنیم و این تغییر قیافه از نظر احساسی که نسبت به شخص مذکور داشته‌ایم کاملاً منطقی است گو اینکه اگر جهت دید خود را متوجه دنیای واقعیت کنیم واقع بینانه و منطقی به شمار نخواهد رفت. پس نمی‌توان گفت که اصولاً منطقی در رؤیاهای ما وجود ندارد. بلکه در حقیقت رؤیا را می‌توان از نوعی جداگانه تلقی کرد که تابع قوانین بیداری نیست ولی قوانین اختصاصی خود آن، در حالت تجربی خواب با ارزش و صحیح است.

خواب و بیداری را می‌توان به دو قطب زیستی و وجودی انسان تعبیر کرد که در هنگام بیداری فعالیت خود شناسی و خودبینی

۱- جوجه در زبان انگلیسی مترادف با صفت جیونی و ترس بکار برده می‌شود. -م

اهمیت بیشتری به دست می‌آورد. وقتی از خواب بیدار می‌شویم مجدداً به دنیای فعل و عمل وارد شده از شرایط دستگاه منطقی بیداری پیروی خواهیم کرد. حافظه ما نیز در شرایط محدود بیداری و واقعیت فعالیت کرده صرفاً آنچه را که اتفاق آن در مفاهیم زمان و مکان امکانپذیر است به خاطر می‌آورد. یعنی دیگر دنیای خواب و رؤیا از نظرمان دور شده و رؤیاهای خود را که تجربیات ما در این هنگام بوده‌اند به اشکال بیاد می‌آوریم.^۱ بسیاری از داستانها و قصه‌های عامیانه این وضعیت را به صراحت و روشنی بیان کرده‌اند. مثلاً می‌گویند به هنگام شب ارواح و اشباح نیکوکار یا شریر صحنه زندگی ما را اشغال می‌کنند ولی سحرگاه دیگر اثری از ایشان به جا نمی‌ماند، و از تجربیات عاطفی نیرومندی که در هنگام خواب به ما دست داده بود رهایی می‌یابیم.

از آنچه که درباره ماهیت رؤیا، خواب و منطق حاکم بر آن ذکر شد می‌توان نتایجی نیز در تعبیر و فهم ضمیر ناآگاه به دست آورد:

ضمیر ناآگاه نه دنیای افسانه‌ای یونگ^۲ است که در آن تجربه از راه نژاد به ارث می‌رسد، و نه آنچنان که فروید تصور کرده است مرکز و مقر نیروهای نامعقول لیبدو به شمار می‌رود. بلکه صرفاً با در نظر گرفتن این اصل که «افکار و احساسات ما تابع رفتار و کردارمان است»

۱- خوانندگان می‌توانند در زمینه نقش حافظه و رابطه آن با فعالیت رؤیا به مقاله جالب دکتر ارنست شناختل: «درباره حافظه و فراموشی کودکی» مراجعه کنند.

(Dr. Ernest G. Schnachtel, on Memory and Childhood Amnesia; , Psychiatry, February, 1947

۲- Carl Gustav Jung (۱۸۷۵ - ۱۹۶۱)

قادر به درک هشیارانه و صحیح ضمیر ناآگاه خواهیم شد.

آگاهی فعالیت ما را در هنگام بیداری کامل یعنی هنگامی که با دنیای واقعیت سر و کار داریم تشکیل می‌دهد و حال آنکه ناآگاهی تجربه روانی ماست در هنگام قطع ارتباط با دنیای واقعیت و یا حالتی از زیست که در آن به رفتار و اعمال کاری نداشته اشتغال ذهنی خود را صرفاً متوجه خویش و دنیای درون خود کرده‌ایم. ناآگاهی به نوعی زندگی مخصوص که فاقد فعالیت و حرکت است مربوط می‌شود و ماهیت آن نیز از مشخصات همین زندگی مخصوص سرچشمه می‌گیرد در حالی که ماهیت آگاهی را نوع رفتار و کردار ما در تلاش برای ادامه حیات معین می‌کند، تلاشی که فقط در هنگام بیداری به چشم می‌خورد.

در اینجا تذکر یک نکته لازم است و آن اینکه مفهوم «ناآگاهی» صرفاً در هنگام مقایسه با فعالیت طبیعی زندگی در هنگام بیداری معنی خواهد داشت یعنی وقتی راجع به «ناآگاهی» صحبت می‌کنیم منظورمان تجربه‌ای است غریب و ناشناس از نظر تجربیات زمان بیداری و این تجربه‌ای است غریب و ناشناس از نظر تجربیات زمان بیداری و این تجربه شبیح مانند معمولاً مزاحم، فضول و صعب الحصول بوده به دشواری به خاطر می‌ماند. ولی همان طور که در هنگام بیداری تجربیات شب را «ناآگاه» تلقی می‌کنیم در هنگام خواب نیز دنیای بیداری برایمان غریب و ناآگاه است. منظور این است که واژه «ناآگاه» به صورتی که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرد فقط در مقایسه با تجربیات هنگام بیداری مفهوم خود را حفظ می‌کند، و بنابراین گفتن اینکه «آگاهی» و «ناآگاهی» دو پدیده متفاوت روانی بوده که به دو حالت زیستی مختلف وابستگی دارند سخنی

است بسیار نارسا و مبهم.

در اینجا ممکن است سؤال بشود که آیا در هنگام بیداری تفکر و احساس ما نمی‌تواند محدودیتهای زمان و مکان را زیر پا بگذارد و آیا تصور خلأ ما قادر نیست که در مورد گذشته‌ها و آینده‌ها نیز مانند زمان حال فکر کند و یا اشیائی را که از دسترسمان به دور است حی و حاضر در نظر ما مجسم کند؟ یعنی آیا نمی‌توان قبول کرد که احساسات ما در هنگام بیداری نیازی به وجود جسمانی اشیاء و یا همزیستی زمانی پدیده‌ها ندارد، یا به عبارت دیگر آیا نمی‌توان گفت که فقدان مفاهیم زمان و مکان انحصاراً مشخص حالت خواب نبوده و در بیداری نیز ممکن است وجود داشته باشد و فقط حالت تفکر و احساس را از حالت عمل و فعل متمایز نماید؟ این سؤال و اعتراض بجای، به من اجازه می‌دهد که نکته مهمی را در مورد افکار و عقاید خودم روشن سازم.

به نظر من لازم است بین محتوای فرایندهای فکری با مقولات منطقی مورد استفاده در هنگام تفکر، تفاوت قائل شویم. این نکته صحیح است که محتوای افکار بیداری ما تابع محدودیتهای زمان و مکان نیست ولی مقولات تفکر منطقی ما همیشه دارای ماهیت زمانی و مکانی است. به طور مثال: من می‌توانم در مورد پدر خود بیندیشم و بگویم که افکار او در مورد واقعه معینی با طرز فکر خود من کاملاً مشابه بوده است. چنین اظهاری منطقاً صحیح است. از طرف دیگر اگر بگویم: «من پدر خودم هستم.» این اظهار غیر منطقی است، زیرا در رابطه با دنیای جسمانی مفهوم نمی‌شود. با اینهمه، اظهار فوق در حیطه‌ای کاملاً «تجربی» منطقی است، زیرا تجربه انیهمانی با پدرم را بیان می‌کند. تفکر منطقی در هنگام بیداری دارای دسته‌ها و انواع

مختلفی است که ریشه‌های همه آن به این نوع زیست خاص مربوط می‌شود - حالتی که در آن خود را از طریق رفتار و عمل با دنیای واقعیت مربوط می‌کنیم. ولی در هنگام خواب که هیچ گونه فعل و عملی صورت نمی‌گیرد منطق جداگانه موجود است که صرفاً از نظر شخص خودمان قابل درک خواهد بود و این نکته را عیناً می‌توان برای احساسات نیز بکار برد، بدین ترتیب که من در هنگام بیداری نسبت به شخص معینی که مدت بیست سال او را ندیده‌ام دچار احساس بخصوصی می‌شوم؛ کاملاً متوجه هستم که شخص مذکور اکنون وجود خارجی ندارد ولی در عالم رؤیا احساس من نسبت به چنین شخصی حضور قطعی او را در خواب می‌رساند. می‌گوئیم حضور قطعی چون «مثل اینکه» و «شاید» در خواب وجود ندارد و همه اشیاء و افراد حی و حاضر تجربه می‌شوند.

در صفحات گذشته کتاب سعی کردیم حالت خواب را مورد بررسی قرار داده نتایجی کلی در مورد ماهیت رؤیا به دست آوریم. اکنون به مطالعه یک عامل اختصاصی دیگر از مشخصات خواب خواهیم پرداخت که اهمیت بسیار زیادی در درک پدیده رؤیا دارد. قبلاً متذکر شده‌ام که در هنگام خواب ذهن ما به مهار کردن دنیای واقعیت اشتغال ندارد و اصولاً از درک این دنیا عاجزیم، بر آن اثری نداریم و تحت تأثیر آن نیز واقع نمی‌شویم. اکنون باید یک نکته را روشن کرد و آن اینکه ماهیت و کیفیت دنیای واقع و تعبیری که از واقعیت می‌کنیم چه تأثیری بر رؤیای ما خواهد داشت. اگر تأثیر دنیای خارج به روی ما اصولاً و کلاً مفید و مثبت باشد. بنابراین در هنگام خواب جدایی از دنیای واقعیت، تأثیر مثبت مذکور را زایل کرده و از ارزش فعالیت رؤیایی ما خواهد کاست. یعنی رؤیا در

مقایسه با فعالیت روانی ما در هنگام روز و وقتی که تحت تأثیر واقعیت مفید خارجی هستیم پست تر و بی ارزشتر خواهد بود. ولی آیا می توانیم تأثیر دنیای واقعیت را به روی خویشتن صرفاً و انحصاراً مفید و مثبت تلقی کنیم؟ و آیا ممکن نیست که تأثیر دنیای مذکور به روی ما مضر و نامطلوب بوده فقدان آن در هنگام خواب کیفیت رؤیا را از حالت بیداری برتر و بالاتر کند؟

در این مورد باید قدری مفصلتر گفتگو کنیم. ابتدا باید متذکر شویم که در هنگام اشاره به دنیای واقعیت انحصاراً از طبیعت صحبت نکرده بلکه دنیای ساخته شده دست انسانها را نیز مورد نظر داریم. طبیعت به همان صورتی که وجود دارد نه خوب است و نه بد. یعنی تأثیر آن بر روی ما می تواند هم مفید و هم مضر باشد. بدین ترتیب درک نکردن طبیعت و جدا شدن از آن در هنگام خواب و این که از کار و کوشش مداوم خود برای مهار کردن طبیعت و یا دفاع در مقابل خطرات آن خلاص می شویم به نفع ما خواهد بود ولی این جدایی به هیچ وجه بر عقل و درایت ما از یک طرف و نادانی و حماقتمان از طرف دیگر نمی افزاید، یعنی ما را بدتر و یا بهتر از آنچه هستیم نمی کند. و اما دنیای ساخته و پرداخته انسانها با طبیعت تفاوتی عمیق دارد، چون هر چند تأثیر این دنیا به روی ما بسیار مبهم و نامعلوم باشد هیچکدام از ما شک نداریم که تأثیر تمدن به روی انسان مفید و مطلوب است.

در واقع دلایل بی شماری در دست داریم که تأثیر مفید تمدن انسانی را تأیید می کند. از جمله برایمان روشن است که وجه تمایز انسان از حیوانات همین قابلیت او در خلق و ایجاد تمدن و فرهنگ است. و یا آنچه که مراحل بالاتر و عالیتر رشد انسان را از مراحل

پست تر آن جدا می کند تنوع و تفاوت سطح و درجه تمدن به شمار می رود. ابتداییترین عامل موجود در هر تمدنی زبان است، و زبان شرط اصلی و اساسی هر گونه پیشرفتی را برای انسان تشکیل می دهد. کاملاً بجا خواهد بود اگر انسان را حیوانی تلقی کنیم قادر به ایجاد و ساختن علایم و سمبولها، چون بدون قدرت تکلم، فرقی بین انسان و سایر حیوانات موجود نخواهد بود. از زبان که بگذریم هر فعالیت و کوشش دیگر انسان نیز با دنیای واقعیت و خارج وابستگی و تماس دارد. تفکر را وقتی یاد می گیریم که به مشاهده دیگران می پردازیم و یا فکر کردن را به ما یاد می دهند. ظرفیتهای عاطفی، عقلانی و هنری خود را تحت تأثیر تماس با منابع دانش و هنری که جامعه را به وجود آورده است به دست می آوریم. از طریق تماس با دیگران عشق ورزیدن و محبت را فرا می گیریم و از راه دوست داشتن و یا ترس از سایرین، یاد می گیریم که بر امیال نامعقول، خودخواهی و خشم خویشتن سرپوش بگذاریم.

در چنین شرایطی آیا نمی توان گفت که واقعیت ساخته و پرداخته انسانها یعنی واقعیتی که در خارج از وجود ما قرار گرفته است مهمترین عامل رشد و نمو صفات نیکو و خصلتهای پسندیده است و آیا نباید انتظار داشته باشیم که قطع ارتباط با این دنیا موقتاً انسان را به قهقرا عادت داده و به حالت روحی بدوی و فاقد منطقی شبیه حالت روحی حیوانات درآورد؟ این نظریه ای است که در تأیید آن می توان به تفصیل سخن گفت و بسیاری از محققین و دانشمندان معروف از افلاطون گرفته تا فروید، همین طرز فکر را که خواب و رؤیا از سیر قهقرای انسان منتج شده و چیزی جز ابراز تمایلات و تمنیات نامعقول و غیر منطقی ما نیست تأیید کرده اند. علت فراموش کردن

سریع و آسان رؤیاها هم این طور تعبیر شده است که انگیزه‌ها و امیال ابراز شده در رؤیا یعنی هنگامی که از نظارت اجتماع خارج بوده‌ایم آن قدر نامعقول، غیر منطقی، و گاه مجرمانه است که حتی از یاد آوردن آن دچار خجلت و شرم می‌شویم. این طرز تعبیر و توجیه رؤیا بدون شک از بسیاری جهات صحیح است و ما با ذکر چندین مثال صحت آن را روشن خواهیم کرد ولی یک سؤال مطرح خواهد شد و آن اینکه آیا چنین تعبیری را می‌توان تعبیر منحصر به فرد تلقی کرد یا راههای صحیح دیگری هم برای تفسیر و توجیه رؤیا وجود دارد؟ اگر اثرات منفی اجتماع و تمدن محیطی را بر وجود خود در نظر بگیریم مجبوریم به حقیقت معکوس نیز اذعان کنیم و آن اینکه در هنگام خواب علاوه بر فقدان و یا کاهش منطق و نزاکت و عفت که قبلاً ذکر شد تغییر دیگری هم در وجود ما ظاهر می‌شود که ما را عاقلتر و باهوشتر و دارای قضاوت و درک هشیارانه‌تری نسبت به زمان بیداری می‌سازد.

در حقیقت تمدن بشری و فرهنگ اجتماعی علاوه بر آثار مفید و مطلوب خود دارای اثرات نامطلوبی نیز بر قوای عقلانی و وجدان ما هست که نباید به هیچ وجه آن را از نظر دور داشته باشیم. این نکته صحیح است که افراد انسان به یکدیگر محتاج و وابسته‌اند ولی تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد یک حقیقت بر اجتماعات بشری حکمفرما بوده است و آن کمبود تولید محصولات مادی برای ارضای احتیاجات مشروع همه انسانهاست. منظور این است که همیشه میز غذا برای گروه کوچکی چیده شده و گروه بسیار بزرگتری با وجود میل به نشستن سر میز و تناول غذا دسترسی به آن نداشته‌اند. آنها که توانسته‌اند، برای خود محلی دائمی و همیشگی در سر میز تدارک دیده‌اند و سپس همه انرژی خود را صرف نگاهداری محل مذکور

کرده‌اند تا توسط دیگران تسخیر نشود. اگر آنچنان که بودا و مسیح و سایر پیامبران خواسته بودند انسان می‌توانست برادران خود را دوست بدارد مشکل او حل می‌شد یعنی همگی مردم روزی خود را با هم تقسیم کرده گوشت و شراب را بدون شراکت یکدیگر تناول نمی‌کردند. ولی متأسفانه عشق و محبت بالاترین و در عین حال مشکلترین خصلتی است که نژاد انسان می‌تواند کسب کند و همیشه کسانی که توانسته‌اند دور میز بنشینند و از خوبیهای زندگی لذت ببرند تمایلی به شریک کردن سایرین در نعمات و لذات خود نشان نداده‌اند و به عکس بدون استثنا سعی کرده‌اند با کسب قدرت بیشتر، مزایای به دست آورده خود را از خطر تهدید سایر مردم حفظ کنند. البته این نکته را نمی‌توان برای بشریت ننگی به شمار آورد ولی در طول تاریخ تا حدود زیادی قدرت جسمانی و مادی فاتحین اکثریت مردم را وادار کرده است به آنچه دارند راضی و قانع باشند و به اصطلاح پا را از گلیم خرد فراتر نهند. گاهگاه نیز قدرت جسمی کافی در دسترس نبوده و انسان مجبور شده است با استفاده از تفوق فکری تسلط خویش را بر دیگران ادامه دهد و در نتیجه مقام و موقعیت خود را حفظ کند و مردمان دیگر را از به کار بردن زور و قوه جسمانی در برهم زدن شرایط تحمیلی باز دارد. منتها در جریان این تغییرات و تحولات برای کسب و نگاهداری قدرت همیشه افکار اقلیت حاکم نیز به همان درجه افکار اکثریت محکوم، منحرف شده و تغییر یافته است. زندانبانان مجبور بوده‌اند برای مواظبت از زندانیان خویش، خود را نیز زندانی کنند و روشنفکرانی که بر مسند «منتخبین» تکیه زده‌اند مجبور بوده‌اند «انتخاب نشده‌ها» را دائماً نظارت کنند و بدین نحو خود را هم اسیر و برده مقررات و فرامین محدود کننده خویش سازند. بدین ترتیب

ملاحظه می شود که فکر انسان خواه حاکم باشد و خواه محکوم، جبراً از آرمان و هدف اصلی و انسانی خود یعنی فکر کردن به نحوی انسانی منحرف می شود و دیگر قادر نیست نیروهای منطق، عقل، درایت و عشق را که بالقوه در هر انسانی وجود دارد توسعه بخشیده و یا مورد استفاده قرار دهد.

نتیجه چنین وضعی عجز و ناتوانی بشر است و علاوه بر آن خصائل و صفات اصلی انسان نیز دچار انحراف می شود و اهداف و آرمانهای جدیدی صحنه تخیل او را فرا می گیرد که اصولاً با علایق انسانی و حقیقی او منافات دارد. نیروی عشق و محبت در وجود انسان تضعیف شده جای خود را به قدرت طلبی و تسلط جویی می دهد. آرامش و اعتماد درونی انسان تدریجاً زایل می شود و انسان سعی می کند برای جبران آن به شهرت طلبی و پرستی افراطی روی آورد. همین اقدام حس شرافت، حیثیت و تمامیت وجودی انسان را از بین می برد و او را به شکل وسیله ای در می آورد که تنها هدفش کسب موفقیت و نفوذ خواهد بود. در چنین تمدنی انسان نه تنها تحت تأثیر و تسلط واقعیات قرار می گیرد بلکه بسیاری از مطالب کاذب و دروغین را نیز به عنوان حقیقت به خورد او می دهند، مطالبی که نه تنها به حال او مفید نیست بلکه نامطلوب و مضر نیز هست.

چنین وضعی در همه جوامع بشری وجود داشته است، خواه جوامع بدوی و ابتدایی و قبایلی که تحت تسلط مقررات و رسوم سخت و تغییر ناپذیر قرار داشته اند و خواه اجتماعات امروزی و به اصطلاح دمکراتیک بشری که از تسلط همه رسوم و آداب استبداد خارج شده اند. در اجتماعات امروزی توسعه و انتشار سواد و فرهنگ و نیز ارتباط همگانی (از طریق جراید، رادیو و تلویزیون) اثر

کلیشه های فرهنگی را بر افکار مردم تقویت می کند و انسان متجدد امروزی نیز مانند اجداد بدوی خود، منتها بدون اینکه نسبت به آن آگاهی داشته باشد، مداوماً تحت تأثیر یک «سر و صدای» قطع نشدنی قرار دارد، صدای رادیوها، تلویزیونها، سطور برجسته و درشت جراید، تبلیغات و سینما که در اکثر موارد نه تنها به روشنفکری ما خدمتی نمی کنند بلکه حتی نیروی تخیل و تصور ما را از کار می اندازند. همه ما مداوماً با دروغهایی سر و کار داریم که به عنوان منطق و حقیقت به ما ارائه می شود و می دانیم که دانش اعلای متخصصین و فرهنگ متداول اجتماعمان جز مطالبی بی سر و ته چیزی نیست. تزویر و ریا، تنبلی فکری و نادرستی به صورت «افتخار و درستی» و «واقع بینی» به خورد ما داده می شود و در حالی که خود را از تسلط خرافات نسلهای گذشته و تمدنهای اصطلاحاً بدوی آزاد کرده نسبت به ایشان احساس برتری و بزرگ منشی می کنیم مداوماً چکش عقاید خرافاتی جدید تحت عنوان آخرین کشفیات علمی به سرمان می خورد. پس آیا باز هم تعجب آور خواهد بود اگر بیداری را منحصرراً رحمت و خوشبختی تلقی نکرده و آن را حالتی نفرین شده معرفی کرده ایم؟ آیا تعجب آور است که می گوئیم در هنگامی که با خود خلوت کرده ایم و از مزاحمت «سرو صدا» و مطالب بی سر و ته روزانه خلاص شده ایم قدرت ما در احساس و تفکر صحیحتر و واقع بینانه تر بیشتر است و دورن گرایی به ما اجازه می دهد با ارزشترین افکار و احساسات خود را ابراز نماییم؟

با در نظر گرفتن آنچه که تاکنون گفته ایم ملاحظه می شود که وظیفه و اهمیت خواب تا اندازه ای مبهم است یعنی به علت قطع شدن رابطه ما در هنگام خواب با تمدن و فرهنگ ممکن است در یک رؤیا

بدترین و یا بهترین خصلتها و صفات ما تظاهر نماید و ما را انسانی کم هوشتر، نادانتر و بی حیاتر و یا از طرف دیگر عاقلتر با کفایت تر و بهتر از حالت زندگی بیداری جلوه گر سازد.

با رسیدن به این نقطه یک مشکل بزرگ و اصلی مطرح خواهد شد: چگونه بدانیم که در یک رؤیای معین قسمت برتر و یا بهتر وجود ما تظاهر کرده است؟ و آیا هیچ اصل و قاعده‌ای برای راهنمایی ما در درک رؤیاها از این نظر بخصوص موجود است یا خیر؟

به منظور جواب دادن به این سؤالات لازم است بحث کلی و عمومی خود را در مورد رؤیاها موقتاً رها کرده سعی کنیم با ذکر و بررسی چند رؤیای اختصاصی بصیرت بهتر و دید وسیعتری در مورد رؤیا به دست آوریم.

اولین رؤیایی که ذکر می‌کنیم مربوط به شخصی است که در روز قبل از دیدن رؤیا به ملاقات «فرد بسیار مهمی» موفق گردیده بود. بیننده رؤیا قبلاً مطالبی درباره بزرگواری، مهربانی و دانش شخص مذکور شنیده بود و پس از اتمام ملاقات یکساعتی خویش نیز با همین احساس که به ملاقات شخص بزرگ و مهربانی موفق شده است او را ترک کرده بود.

من آقای ایکس [شخص بسیار مهم] را در رؤیا می‌بینم که صورتش با آنچه دیروز دیده بودم تفاوت زیادی کرده و دهانش بسیار بیرحم وسیع و صورتش خشن و سخت به نظر می‌رسد. با خنده به شخص دیگری می‌گوید که چند لحظه قبل موفق شده‌است کلاه بزرگی به سر یک زن بیوه بگذارد و تا آخرین شاهی ثروت او را از چنگش برباید. احساس تهوع به من دست می‌دهد و از خواب بیدار می‌شوم.

وقتی از بیننده رؤیا می‌خواهیم آنچه را که در زمینه این رؤیا برایش اتفاق افتاده است شرح دهد می‌گوید که در هنگام ورود به اتاق آقای

ایکس و مشاهده او در نظر اول احساس ناراحتی زودگذری در وی پیدا شده ولی با شروع و ادامه مکالمه دوستانه با آقای ایکس ناراحتی مذکور کاملاً برطرف شده است.

اکنون باید دید این رؤیا را به چه نحو می‌توان تعبیر کرد. آیا بیننده رؤیا نسبت به شهرت آقای ایکس دچار حسد شده و به این دلیل از او خوشش نمی‌آید؟ یعنی آیا میتوان گفت که در رؤیا تنفر نامعقول و ناآگاه بیننده نسبت به شخص آقای ایکس ابراز شده است؟ البته چنین سؤالی می‌تواند مثبت باشد ولی در مورد تعبیری که ذیلاً نقل می‌کنیم وضع کاملاً متفاوت است. بیننده رؤیا در ملاقاتهای بعدی خود با آقای ایکس متوجه می‌شود که شخص مذکور اصولاً انسانی قسی القلب و بیرحم است و احساسی که وی در اولین لحظه ملاقات خویش با آقای ایکس و سپس در رؤیای خود متوجه آن شده بود کاملاً صحیح است. عقیده بیننده رؤیا در این مورد همگام و هم‌رنگ با عقیده اقلیتی بوده است که شهادت عدم موافقت با عقیده اکثریت مردم را نسبت به مهربانی و بزرگواری آقای ایکس نداشته‌اند.

پس ملاحظه می‌شود که بصیرت و بینش صاحب رؤیا در این مورد نسبت به خصایل اخلاقی آقای ایکس در هنگام خواب بسیار دقیقتر و صریحتر از هنگام بیداری بوده است، بخصوص که بعدها حقایقی دیگر نیز نسبت به زندگی آقای ایکس در تأیید همین موضوع روشن می‌گردد. «سر و صدای» افکار عمومی که اصرار در خوبی و بزرگواری آقای ایکس داشته‌اند مانع شده است که بیننده رؤیا در هنگام بیداری به احساس انتقادی خود از آقای ایکس اهمیت دهد و یا اصولاً نسبت به آن آگاهی و بصیرت داشته باشد. ولی در هنگام دیدن رؤیا یعنی وقتی که این «سر و صدای» خارجی دیگر وجود ندارد و بیننده رؤیا

صرفاً با خود و خاطرات خودش خلوت کرده است می‌تواند قضاوت دقیق‌تر و صحیح‌تری در مورد شخص مذکور داشته باشد.

چه در این رؤیا و چه در رؤیاهای دیگر اگر بتوانیم همه مطالبی را که با متن رؤیا به نحوی از انحاء رابطه داشته‌اند و نیز وضع عاطفی شخص را قبل از خوابیدن در نظر بگیریم به راحتی خواهیم توانست بگوییم که آیا رؤیا ابرازکننده تمایلات و شهوات نامعقول و غیر منطقی است یا مظهري از عقل و درایت بیننده آن است. در مورد رؤیایی که فوقاً بدان اشاره شده تعبیر ما بر اساس عوامل متعددی بنا گذاشته می‌شود، بدین ترتیب که بیننده رؤیا احساس عدم علاقه و ناراحتی ابتدایی ولی زودگذر خود را به یاد می‌آورد و هیچ دلیلی نیز برای این احساس خشم نسبت به آقای ایکس در خود نمی‌یابد. ولی بعدها مطالبی در مورد زندگی شخص مذکور کشف کرده و نیز مشاهداتی نسبت به وی نموده است که همگی مؤید این احساس ابتدایی و رؤیای او بوده‌اند. پرواضح است اگر همه این عوامل برای تعبیر رؤیای مورد بحث نیز تغییر می‌یافت. مثلاً اگر بیننده رؤیا نسبت به همه اشخاص معروف دچار حسادت می‌شد و یا نمی‌توانست دلیل و برهانی در تأیید احساس ابتدایی خویش نسبت به آقای ایکس به دست آورد و یا اصولاً چنین احساسی را به خاطر بیاورد مجبور بودیم رؤیای او را ابراز یک حالت تنفر غیر منطقی و نامعقول تلقی کرده و آن را به حساب بصیرت زودرس نگذاریم.

بینش و دید انسان با قدرت پیشگویی و حدس زدن او رابطه نزدیک و صمیم دارد و برای پیشبینی یک مسئله بخصوص لازم است انسان مسیر وقایع آینده را برحسب مسیر و جهت فعلی آن و شدت نیروهایی که اکنون در کار هستند معین کند. برای پیشبینی هر واقعه‌ای

لازم است انسان دانش عمیقی نسبت به نیروهای زیربنای واقعه داشته باشد و با اطلاعات سطحی نمی‌توان هیچ پدیده‌ای را پیشگویی کرد. تعجبی نیست اگر بسیاری از ما می‌توانیم وقایع آینده را پیش‌بینی کرده و بعداً شاهد عملی شدن پیشگویی خود باشیم و البته این پدیده صرفاً با بصیرت و بینش ما رابطه دارد. چنانچه موضوع «تله پاتی»^۱ را کنار بگذاریم تقریباً اکثریت رؤیاهای توأم با پیشگویی، وقایعی را پیشگویی می‌کنند که در دسته پیشبینیهای منطقی قرار می‌گیرند. برای مثال می‌توان از رؤیای معروف حضرت یوسف که از قدیمترین رؤیاها و پیشگوییها به شمار می‌رود نام برد. متن رؤیاهای مذکور به طوری که در تورات ذکر شده به شرح زیر است:

و یوسف خوابی دیده آن را به برادران خود بازگفت؛ پس برکینه او افزودند. و بدیشان گفت این خوابی را که دیده‌ام بشنوید: اینک ما در مزرعه بافه‌ها می‌بستیم که ناگاه بافه من بر پا شد ایستاد و بافه‌های شما گرد آمده به بافه من سجده کردند. برادرانش به وی گفتند آیا فی الحقیقه بر ما سلطنت خواهی کرد؟ و بر ما مسلط خواهی شد؟ و به سبب خوابها و سخنانش بر کینه او افزودند.

از آن پس خوابی دیگر دید و برادران خود را از آن خبر داده گفت: اینک باز خوابی دیده‌ام که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند. و پدر و برادران خود را خبر داد و پدرش او را توبیخ کرده و به وی گفت این چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا من و مادرت و برادرانت حقیقتاً خواهیم آمد و ترا بر زمین سجده خواهیم نمود؟ و

۱- Telepathy: «در ارتباط دلها» یا «دور احساسی»، ارتباط میان روحهای زندگان، بدون

واسطه ارگانهای حسی. (در یونانی: tele یعنی «دور» و Pathos یعنی «درد»، «احساس»). - م.

برادرانش بر او حسد بردند، و اما پدرش آن امر را در خاطر نگاه داشت.^۱

این گزارش تورات نشان دهنده موقعیتی است که در آن، مردم عادی قادر به درک رؤیا هستند و برای فهم رؤیاهای ساده احتیاجی به معبر ندارند (گواينکه برای درک رؤیاهای مشکل در این دوره نیز به وجود متخصص تعبیر رؤیا نیاز داشته‌اند و چنانچه بعداً در رؤیای فرعون ذکر خواهیم کرد معبرین دربار قادر به فهم رؤیای فرعون نبوده و مجبور شده‌اند یوسف را برای تعبیر آن فرا بخوانند). برادران یوسف بلافاصله متوجه می‌شوند که رؤیای مذکور، از تخیل یوسف در مورد تسلط بر پدر و برادران خویش سرچشمه گرفته است و بدین جهت بر او کینه می‌توزند. بدون شک تعبیر برادران یوسف را در این مورد می‌توان صادق تلقی کرد چون اگر حس نیک‌خواهی و خدمت در یوسف وجود نداشت احتمالاً به مقام بزرگی که بعدها به دست آورد دست نمی‌یافت. ولی چنین واقع شد که این رؤیا به حقیقت پیوندد و بنابراین نمی‌توان آن را صرفاً مظهري از یک تمایل جاه‌طلبانه نامعقول و یا غیرقابل قبول تعبیر کرد. حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه یوسف توانسته بود به این دقت و روشنی درباره آینده خویش پیشگویی کند. بررسی داستان زندگی او به نحوی که در تورات نقل شده است این سؤال را جواب می‌دهد، چون یوسف علاوه بر جاه‌طلبی و میل به پیشرفت، شخصی بوده است با استعداد و خارق‌العاده و می‌توان گفت که در رؤیای مورد بحث، یوسف واضحتر و روشنتر از هنگام بیداری متوجه این استعداد غیرعادی

خود شده و توانسته است آینده را حدس بزند در حالی که در مواقع بیداری صغر سن و ضعف جسمانی در مقایسه با برادرانش درک این برتری فطری را برای او مشکلتر می‌ساخته است. به طور کلی رؤیای یوسف مخلوطی است از تمایل او به علو درجات و نیز بصیرت به مزایایی که بدون آنها تحقق رؤیایش امکانپذیر نمی‌بود.

در رؤیایی که ذیلاً به نقل آن می‌پردازیم به نحو دیگری پیشگویی صورت گرفته است که با پیشگویی یوسف فرق دارد. آقای الف که با آقای ب برای انجام مذاکرات تجارتي و احتمالاً شرکت آینده با او ملاقات کرده است از آقای ب خیلی خوشش آمده و تصمیم گرفته است با او شریک شود ولی شب بعد از ملاقات رؤیایی به شرح زیر می‌بیند:

آقای ب را می‌بینم که در دفتر مشترک ما نشسته است و دفاتر تجارتي شرکت را ورق می‌زند و برای سرپوش گذاشتن و مخفی کردن مبالغ گزافی که از شرکت دزدیده است بعضی ارقام را در آنها تغییر می‌دهد.

آقای الف در اینجا از خواب بیدار می‌شود و چون عادت داشته است برای رؤیاهای خود اهمیت قائل شود نسبت به این رؤیا دچار تردید و اعجاب می‌شود. تاکنون عقیده داشته است که رؤیاها همیشه مظهر امیال و خواسته‌های غیرمنطقی هستند و به همین دلیل به خودش می‌گوید حتماً در ته دل خودم احساس رقابت و خشمی نسبت به آقای ب داشته‌ام و این رؤیا تظاهری از همان احساس است یعنی خشم و سوءظن خود من است که تخیل دزد بودن آقای ب را ایجاد کرده و نباید به آن اهمیتی داد. پس از تعبیر رؤیا به طریق فوق مجدداً دراز می‌کشد و سعی می‌کند افکار سوءظن و تردید را از خود دور کند. مدتی بعد از شریک شدن با آقای ب و شروع معاملات

۱- تورات: سفر پیدایش، باب سی و هفتم، بندهای ۱۱-۵، م.

چندین واقعه گوناگون اتفاق می افتد که مجدداً به این سوء ظن ابتدایی دامن می زند ولی هر بار با یادآوری تعبیر رؤیای خویش متقاعد می شود که تحت تأثیر سوء ظن و احساس خشم غیرمنطقی قرار گرفته است و به این وقایع اهمیتی نمی دهد. به هر حال بعد از یک سال حقیقت از پرده بیرون افتاده معلوم می شود آقای ب مبالغ معتناهی از صندوق شرکت دزدیده و آن را با دستکاری دفاتر سرپوشی کرده است. بدین ترتیب ملاحظه می شود که رؤیاهای آقای الف تقریباً به نحو کامل تحقق یافته است.

بررسی خاطرات آقای الف نشان می دهد که رؤیای او بصیرتی است نسبت به آقای ب که در اولین ملاقات ایشان به دست آمده است، گو اینکه در هنگام بیداری آگاهی ذهنی کافی نسبت به این بصیرت موجود نبوده است. نکات باریکتر از مویی که در مشاهده و معاینه خود حتی در یک لحظه کوتاه نسبت به دیگران کشف می کنیم بدون اینکه در روند فکر خود نسبت به آن آگاهی داشته باشیم آقای الف را قادر کرده بود در اولین برخورد، خیانت پیشگی شریک خود را حدس بزند ولی چون دلیل و مدرکی برای ثابت کردن این حدس وجود نداشت و چون رفتار آقای ب مانع می شد کسی در بیداری متوجه نادرستی او بشود، این حدس واپس زده^۱ شده و حتی در آگاهی آقای الف به ثبت هم نرسیده است. ولی در هنگام خواب این سوء ظن ابتدایی به وضوح احساس شده است و اگر آقای الف به دستگاه ارتباطی درونی خود اهمیت کافی می داد شاید می توانست از مشکلات و ناراحتیهای متعدد بعدی اجتناب کند. جالب اینجاست

که آقای الف رؤیا را صرف ابرازی از امیال و تخیلات نامعقول تلقی کرده و علاوه بر تعبیر و تفسیر اشتباهی آن، به مشاهدات واقعی خود نیز در این مورد واقعی ننهاده است.

اکنون می پردازیم به ذکر رؤیای دیگری که در طی آن یک قضاوت اخلاقی صورت می گیرد. بیننده رؤیا نویسنده ای است کم درآمد که شغلی نسبتاً پردرآمد به او پیشنهاد شده است به شرطی که دست از افکار و عقاید و استقلال نفس خود بردارد و به نوشتن مطالبی مغایر با احساسات خود بپردازد. پیشنهاد مذکور از نظر درآمد مالی و پرستیژ بسیار جالب توجه و اغواکننده است ولی بیننده رؤیا در مورد قبول یا عدم قبول آن دچار تردید و دو دلی شدید است. خود فریبها و منطقی جلوه دادنهای^۱ معمولی که در چنین وضعی برای همه ما اتفاق می افتد دردی از او دوا نکرده است و نتوانسته است در مورد قبول کردن یا قبول نکردن پیشنهاد مورد اشاره خویشتن را متقاعد سازد. به خودش گفته است که «شاید زیاد موضوع را با نظر بدبینی و منفی نگاه کرده ام و شاید اعتراضاتی که به قبول این شغل دارم حقیقتاً ارزش و اهمیتی نداشته باشند.» و نیز گفته است: «اگر نتوانستم به میل و عقیده خود به نوشتن ادامه دهم، شرایط پیشنهاد شده در این شغل بیشتر از چند سال به طول نخواهد انجامید و بعد از اینکه پشت خود را بستم می توانم از آن کناره گیری کنم و با ثروتی که از این راه به دست می آورم کاملاً آزاد و مستقل و آن طور که از ته دل مایلم به نوشتن بپردازم.»

نسبت به وضع خانواده و رفقای خود و آنچه که می توانست با

قبول چنین شغلی برایشان انجام دهد اندیشیده است و گاه مسئله را طوری برای خود توجیه کرده که قبول شغل مورد پیشنهاد وظیفه وجدانی و حتمی اوست و جواب رد دادن به آن بیان کننده خودخواهی و خودپرستی اوست. ولی با همه اینها هیچکدام از دلایل و براهینی که برای راضی کردن دل خود در قبول چنین موقعیتی تراشیده و مورد توجه قرار داده است نتوانسته اند شک و تردید او را مرتفع کرده وی را به تصمیم نهایی رهبری کنند. تا اینکه شبی در خواب رؤیای زیر را می بیند:

در اتومبیلی نشسته و پایین کوه بلندی قرار گرفته بودم. جاده بسیار باریکی از جلو من به طرف قله کوه کشیده شده بود و من دو دل بودم که از آن بالا بروم یا نه، چون به نظر می رسید جاده بسیار خطرناکی باشد. مردی که در نزدیکی اتومبیل من ایستاده بود گفت که ترس را از خود دور کنم و از جاده بالا بروم، من نیز به حرف او گوش داده برای رسیدن به قله کوه شروع به رانندگی کردم. هر قدر بالاتر می رفتم جاده مذکور خطرناکتر و مشکلتر می شد. امکان توقف و دور زدن نیز وجود نداشت. وقتی به نزدیکی قله کوه رسیده بودم ناگهان موتور اتومبیل معلق شد و به پایین سقوط کرد! در این هنگام با وحشت زیاد از خواب بیدار شدم.

برای فهم کامل این رؤیا لازم است نکته ای را که بیننده آن گزارش داده مورد توجه قرار دهیم. از قرار معلوم شخصی که در رؤیا او را به بالا رفتن از کوه تشویق می کند یکی از دوستان سابق خود اوست که به حرفه نقاشی اشتغال داشته و از راه «فروختن هنر» خویش شهرتی بهم زده و حالا صورتگری معروف، ثروتمند و مردم پسند شده است. معهذاً با وجود کسب مال زیاد قدرت خلاقه خویش را از دست داده و کارش جنبه بازاری پیدا کرده است. بیننده رؤیا می داند که دوستش در

عین موفقیت مادی از زندگی خود راضی نیست و همیشه فکر می کند به خود و هنرش خیانت ورزیده باشد. با توجه به مطلب فوق درک رؤیای مورد اشاره با اشکالی مواجه نخواهد شد، چون کوه بلند را می توان «سمبولی» از یک حرفه موفقیت آمیز تلقی کرد که لازم است درباره صعود از آن تصمیم گرفته شود. در متن رؤیا بیننده می داند که جاده موجود در کوه خطرناک است و نیز می داند اگر پیشنهاد مورد نظر را بپذیرد به همان راهی خواهد رفت که دوستش قبلاً رفته و به خاطر آن دوستی خود را با یکدیگر به هم زده اند. بیننده در طول رؤیا نیز کاملاً آگاهی دارد که تصمیم به صعود تا قله به نابودی او منجر خواهد شد، البته نابودی جسمی در رؤیا، سمبولی است از نابودی معنوی در هنگام بیداری و این مشکل اخلاقی در رؤیا به صورت جسمانی مطرح شده است.

بیننده رؤیا باید بین «موفقیت» ظاهری از یک طرف و سعادت و استقلال نفس خود از طرف دیگر، یکی را انتخاب کند و متوجه می شود که در صورت انتخاب راه ناصواب سرنوشتش نابودی خواهد بود. این وضع در حال بیداری برای بیننده رؤیا با چنین وضوح و روشنی مطرح نشده و قیل و قال شانس، پول، قدرت و پرستیژ چنان او را تحت تأثیر قرار داده است که اتخاذ تصمیمی به این سادگی برایش امکان نداشته است. در هنگام بیداری ندهایی که توجه به معنا و آرمان را بچگانه و بیحاصل تلقی می کنند چنان بر این شخص نفوذ کرده است که مجبور است برای راضی کردن دل و خفه کردن صدای وجدان از راههای فراری چون فریبی و منطقی جلوه دادن استفاده کند. به هر حال نویسنده ماکه می داند دانش انسان در هنگام رؤیا گاه بیشتر از هنگام بیداری است از رؤیای خود به

حال دیکتاتورها نیست. دیکتاتورها هم می‌توانند بر میلیون‌ها نفر حکمفرمایی کنند بدون اینکه کسی قادر به خلع و یا ساقط کردن ایشان باشد. به هر حال سؤال من یک معماست و جواب شوهر به آن جواب صحیحی نیست.

صبح روز بعد خانم مذکور قسمت اول رؤیای خویش را با شوهرش مطرح کرده و می‌پرسد چرا یکصد موش قادر به شکست دادن یک گربه تنها نیستند؟ و شوهرش بلافاصله همان جوابی را که در رؤیا داده بود ارائه می‌دهد. بیننده رؤیا که گربه‌ها را خیلی دوست دارد و نسبت به آنها احساس همدردی عمیقی نشان می‌دهد، دو روز بعد شعر کوچکی را که شخصاً سروده است برای شوهرش قرائت می‌کند. در این شعر گربه سیاهی خود را در میدانی که از برف پوشیده شده است در میان صدها موش در حال محاصره می‌بیند و چون به علت سیاهی رنگ به وضوح در میان برف‌ها قابل رؤیت است و به همین دلیل موش‌ها به او می‌خندند، آرزو می‌کند کاش رنگش سفید بود تا دیگران نمی‌توانستند او را ببینند. مصرع آخر شعر نیز این طور ختم می‌شود که «حالا علت اعجاب قبلی خود را می‌فهمم».

در هنگام قرائت شعر هنوز هم خانم مورد اشاره رابطه آن را با رؤیای قبلی خود در نیافته است ولی شوهرش او را متوجه کرده می‌گوید جواب رؤیای تو در همین شعر داده شده است. تو در خواب آن طور که من تصور کرده بودم خود را با موش‌ها همانند نکرده‌ای بلکه به عکس خود را به جای گربه گذاشته و از اینکه حتی یکصد موش هم قادر به شکست دادن تو نیستند احساس غرور و افتخار کرده‌ای غافل از اینکه همین موش‌های ضعیف که تو این قدر خود را بالاتر از آنها تصور می‌کنی می‌توانند به تو بخندند و ترا تمسخر کنند.

شدت متأثر شده، تکان می‌خورد و از دودلی در آمده تصمیم می‌گیرد به نفع سعادت آینده و استقلال نفس خویش از موقعیت اغواکننده‌ای که به ناپودی منجر می‌شود صرف‌نظر کند.

در رؤیا نه تنها بینش صحیح‌تری در مورد روابط ما با دیگران و با روابط سایرین با ما وجود دارد بلکه رؤیا می‌تواند مظه‌ری از قضاوت‌های ارزشمند و نیز اعمال عقلانی بالاتر و عالیت‌تری نسبت به هنگام بیداری باشد. البته چنین حقیقتی را نمی‌توان چندان هم تعجب‌آور دانست چون برای تفکر صحیح احتیاج به چنان تمرکز حواسی داریم که در هنگام بیداری استفاده از آن برایمان مقدور نیست ولی در هنگام خواب می‌توان به چنین تمرکز کاملی دست یافت و بیهوده نیست اگر مثلاً کاشف حلقه‌های بنزنی را می‌بینیم که در رؤیا فرمول شیمیایی بنزن را به چشم می‌بیند و خوشبختانه پس از بیداری نیز فرمول مذکور به خاطرش می‌ماند. از این مثال‌ها زیاد می‌توان پیدا کرد که مردم برای حل مسائل مختلف ریاضی، هندسی، فلسفی و یا عمل مدتها سعی و کوشش کرده‌اند و مآلاً در رؤیا حل مشکل خود را با کمال وضوح دیده و دریافته‌اند.

گاه نکات بسیار پیچیده‌ای از نظر عقلانی در رؤیا تظاهر می‌کند که ذیلاً یک نمونه از آن را برای استحضار خوانندگان نقل خواهیم کرد، هر چند رؤیای ذیل در عین حال محتوی یک نکته بسیار شخصی و خصوصی نیز می‌باشد. بیننده رؤیا زنی است بسیار باهوش و متن رؤیای او بدین قرار است:

یک گربه و تعداد زیادی موش دیدم و فکر کردم فردا صبح باید از شوهرم بپرسم چرا یکصد موش با هم، از یک گربه تنها ضعیف‌ترند و نمی‌توانند دستجمعی از او سلب قدرت کنند.

البته می‌دانم به من جواب خواهد داد که حالت گربه بی شباهت با

فروید و یونگ

من با استفاده از نظریه فروید رؤیا را مظهری از همه نوع فعالیت روانی انسان در هنگام خواب قلمداد کرده‌ام ولی تضاد صریحی بین افکار من و فروید در بسیاری جهات وجود دارد که باید درباره آن صحبت کنم. فروید رؤیا را نماینده و مظهر قسمت‌های نامعقول و نامنتقی شخصیت تلقی کرده است حال آنکه من فکر می‌کنم در رؤیا از پست‌ترین و نامنطقی‌ترین تا ارزشمندترین قسمت‌های شخصیت ما امکان تظاهر می‌یابد. به طور کلی در طول تاریخ از زمانهای بسیار قدیم سه نظریه مهم در مورد رؤیا وجود داشته است که به ترتیب رؤیا را انحصاراً نامعقول و نامنتقی، انحصاراً منطقی و یا مخلوطی از مطالب منطقی و دور از منطق معرفی کرده‌اند، و مادر این کتاب به تفصیل هر سه نظریه را بررسی خواهیم کرد. از آنجا که کتاب «تعبیر رؤیا» و نظریات فروید در مورد رؤیا را می‌توان به حق مهمترین و معروفترین هدیه دانش مدرن به تفسیر و درک رؤیاها تلفی کرد، من ابتدا به مطالعه و معرفی افکار فروید در این قسمت از کتاب می‌پردازم و سپس تاریخچه سه نظریه مذکور را باز خواهم نمود.

از نظر فروید تعبیر رؤیا بر همان اصولی بنا شده است که همه نظریه روانشناسی او بر آنها متکی است. انسان می‌تواند امیال و آرزوهایی داشته باشد که در ضمیر ناآگاه مخفی شده و باوجود این انگیزه‌ای برای رفتار و کردار او به شمار روند. این امیال و آرزوها، ناآگاه خوانده شده است چون نه تنها در بیداری از وجود آنها آگاهی نداریم بلکه یک نیروی سانسورکننده بسیاری قوی نیز از ورود آنها به صحنه آگاهی جلوگیری می‌کند. امیال و آرزوهای مورد اشاره فروید به دلایلی که مهمترین آن ترس از دست دادن دوستی، محبت و تأیید والدین و دوستانمان است، واپس زده و سرکوب می‌شوند و ورود آنها به سطح آگاهی ما را دچار احساس گناه و یا ترس از تنبیه می‌کند. واپس زدن و سرکوبی این امیال و خواسته‌ها باعث نمی‌شود که موجودیت آنها از بین برود بلکه در ضمیر ناآگاه به فعالیت خود ادامه داده مداوماً سعی می‌کنند به اشکال متنوع دیگری آشکار شوند. این تظاهر باید به نحوی صورت گیرد که انسان همچنان نسبت به ماهیت اصلی امیال خود ناآگاه باقی بماند و متوجه نشود که خواسته‌های نامنتقی او به طوری دزدانه و از در عقبی وارد میدان شده‌اند. دستگاه آگاهی انسان همیشه تصور می‌کند امیال و خواسته‌های نامعقول مورد اشاره از بین رفته و دیگر وجود خارجی ندارند و حتی فکر اینکه چنین آرزوهایی هنوز در درون او زنده باشند، او را دچار وحشت می‌کند. به همین دلیل امیال مذکور مجبور به تغییر شکل و قیافه شده به صورتی ظاهر می‌شوند که تفکر آگاه انسان از شناختن ماهیت حقیقی آنها عاجز باشد.

فروید علائم نوروز را نیز به همین ترتیب توجیه کرده است و عقیده دارد امیال و خواسته‌های بسیار نیرومند انسان که توسط

سانسور به اعماق ناآگاهی فرستاده شده‌اند خود را به صورت علائم تغییر شکل یافته نوروز بارز می‌نمایند. در این حال انسان صرفاً از رنج زحمتی که علائم مورد بحث برای او ایجاد می‌کنند آگاهی دارد و نمی‌داند که همین علائم ناراحت‌کننده در عین حال راهی برای ارضای خواسته‌های غیرمنطقی او نیز هستند. فروید اولین کسی است که نوروز را از نیروهای درونی خود ما مشتق دانسته و گفته است اگر کلید درک علائم نوروتیک به دستمان بیاید همه آنها دارای معنای مشخص خواهند بود.

برای روشن کردن بیشتر موضوع نمونه زیر را بررسی کنیم: زنی را در نظر بگیرید که هر موقع شیئی را لمس می‌کند به وسواس شستن دست دچار می‌شود. پر واضح است این علامت نوروتیک رنج و عذاب شدیدی برای او ایجاد کرده فعالیت عادی و روزمره او را مختل می‌سازد و بدتر از همه نمی‌داند چرا چنین علامتی به وجود آمده است و چرا باید به چنین کاری ادامه دهد. فقط یک نکته برای او روشن است و آن اینکه اگر سعی کند از شستن دستهایش خودداری کند دچار اضطراب و تشویش شدید خواهد شد. چه زبونی و بدبختی بالاتر از اینکه انسان خود را برده یک انگیزه حرکتی بی‌دلیل بداند و مجبور باشد بدون چون و چرا از آن فرمانبرداری کند. تحلیل تخیلات و تداعی معانی این خانم احساس خشم شدیدی را در درون او نشان می‌دهد و عملاً نیز کسالت او هنگامی شروع شده که شوهرش با زن دیگری روابط عاشقانه برقرار کرده و وی را با خشونت و بدون اطلاع قبلی ترک کرده است. این خانم همیشه به شوهر خود وابسته بوده و در عین حال جرأت انتقاد یا مخالفت با او را نداشته است و حتی در موقع اطلاع از روابط شوهرش با زنی دیگر نتوانسته

است یک کلمه حرف بزند و سرزنش، بدگویی و یا خشمی از خود نشان دهد. تحلیل بیشتر زندگی بیمار نشان می‌دهد که پدر او نیز مردی خشن و تسلط‌جو بوده و بیمار هیچگاه جرأت انتقاد و یا سرزنش پدر را به دست نیاورده است. البته فرمانبرداری و تسلیم ظاهری بیمار دلیل فقدان عاطفه خشم در او نیست و به عکس در زیر نقاب رفتار ظاهری او عصبانیت و خشم به شدت رویهم انباشته شده و صرفاً در تخیلات او به صورت مرگ پدر، کشته شدن پدر، و یا عاجز و ناتوان شدن پدر تظاهر کرده است. میل این خانم به انتقام و درجه تنفرش نسبت به پدر و بعدها نسبت به شوهر روز به روز قویتر شده است و احساس ترس و نیز دستورات وجدان او را مجبور ساخته است تمایلات خشمگین و انتقام‌جویانه خود را سرکوب کرده و تقریباً به نحو کاملی واپس بزند. رفتار اخیر شوهرش این خشم کهنه را دامن زده و آتش آن را از زیر خاکسترهای فراموشی بیرون کشیده است ولی باز به عادت قدیم بیمار نتوانسته است این خشم شدید را ابراز و یا حتی احساس کند. اگر این خانم می‌توانست نسبت به عصبانیت شدید خود، آگاهی پیدا کند میل به نابود کردن و یا حداقل صدمه زدن به شوهرش در او پیدا می‌شد و شاید در چنین وضعی علامت نوروتیک وسواس در او به وجود نمی‌آمد.

ولی وضع او طوری است که خشم شدید درونی از سطح آگاهی‌اش به دور مانده و صرفاً به صورت علامت وسواسی تظاهر کرده است. در این خانم به طور ناآگاه لمس کردن اشیاء با نابود نمودن آنها مقارن و معادل شده است و چون به طور سمبولیک با هر لمسی احساس می‌کند شیئی را نابود و منهدم کرده است، مجبور است برای پاک کردن دستها و تبرئه خویش آنها را مرتباً بشوید، گویی دستهایش در اثر

انجام جنایات مکرر خونی و آلوده شده باشند. وسواس شستن دست در این بیمار واکنشی است نسبت به یک انگیزه خشمگین. معهدا بیمار به هیچ وجه متوجه نیست که مفهوم اصلی شستن دست، کوششی در خنثی کردن و پاک کردن جنایت انجام یافته است و تنها چیزی که برای او روشن است این است که باید مرتباً دستهایش شسته شوند والا تشویش و دلهره شروع خواهد شد. بدین ترتیب ملاحظه می شود که یک علامت ظاهراً بی معنی چنانچه به ضمیر ناآگاه یعنی مقرریشه های رفتار و کردار انسان دست یابیم معنی پیدا کرده و قابل درک می شود. شستن دستها درست مثل قراردادی است که به بیمار اجازه می دهد خشم خویش را به طور ناآگاه ابراز کند (نابودی اشیاء) و سپس با مراسم شستشو، خویش را از احساس گناه و مسئولیت نیز برهاند.

کشف و بررسی پدیده های ناآگاه توسط فروید درک رفتار عادی و طبیعی انسان را نیز آسانتر کرده است و پدیده هایی که قبلاً باعث اعجاب بسیاری از محققین شده و توجیهی برای آنها یافته نشده بود از قبیل فراموشی و خطای زبان به خوبی قابل درک شده اند.

شاید همه ما در موقعیتی قرار گرفته باشیم که به خاطر آوردن اسم کاملاً آشنایی برایمان ممکن نباشد. البته این فراموشی مورد بحث چیزی است در وجود ما که مایل به یادآوری اسم مذکور نیست و مثلاً ممکن است این اسم با ترس یا خشم و یا عواطف مشابه دیگر وابستگی پیدا کرده باشد. در همین زمینه نیچه^۱ می گوید، «حافظه به

من گفته است به چنین کاری دست زده ام ولی غرورم می گوید ممکن نبود چنین کاری از من سر بزند! حافظه ام تسلیم می شود.» انگیزه این گونه اشتباهات لفظی و فراموشیها را نباید صرفاً احساس ترس یا گناه و خشم تلقی کرد. اگر در هنگام ملاقات شخصی به جای سلام و احوالپرسی از دهانمان «خدا حافظ» بیرون آید ممکن است بدین ترتیب احساس واقعی خود را نسبت به شخص مذکور داشته باشیم و به زبان حال گفته باشیم «کاش او را ندیده بودم» یا «کاش می شد فوراً از شر این شخص خلاص شوم.» منتها رعایت آداب معاشرت مانع می شود که انسان چنین احساس ناخوشایندی را در مورد دیگران ابراز کند و بناچار این گونه احساسات از در دیگر وارد میدان شده به صورت یک خطای لفظی آنچه را که آگاهانه سعی در اختفایش داشتیم فاش می کند و به اصطلاح راز درون را از پرده بیرون می افکند.

فروید رؤیا را نیز مانند فراموشی و خطاهای لفظی نوعی دیگر از طرق ابراز امیال و خواسته های ناآگاه تلقی کرده عقیده دارد که رؤیاها هم مانند علائم نروزی^۲، آرزوهای ناآگاه انسان را ابراز می نماید، آرزوهایی که در طی روز و وقتی کاملاً افکار خود را تحت نظارت داریم اجازه ورود به صحنه ذهن را پیدا نکرده واپس زده شده اند.

۱- شامل انواع واکنشهای تبدیلی (Conversion) و هیستریک، واکنشهای تشویش و اضطراب (Anxiety reactions) و واکنشهای ترس بیمارگونه، (Phobic reactions)، واکنشهای انفکاک (Dissociation)، فرار و فراموشی بیمارگونه (Fugue)، افسردگیهای نوروتیک و واکنشهای وسواسی (Obsession).

همچنین رجوع کنید به صفحه ۷۲، پاورقی شماره ۲. م.

۱- Friedrich Nietzsche (۱۸۴۴-۱۹۰۰)، فیلسوف آلمانی که افکارش بر بسیاری از

نویسندگان، فلاسفه و شعرای معاصر تأثیر گذاشته است. م.

فروید از این عقیده کلی خود در مورد رؤیاها چند فرضیه اختصاصی دیگر نیز مشتق کرده است که ذیلاً به اختصار درباره آنها گفتگو خواهیم کرد.

آرزوها و امیال نامنتقی و نامعقول ما، نیروی انگیزه‌ای رؤیا را تشکیل می‌دهند. این انگیزه‌ها و امیال که وجودشان را در هنگام بیداری جرأت نمی‌کنیم به رسمیت بشناسیم، مثلاً تنفر نامنتقی، جاه‌طلبی و برتری‌جویی، حسادت، دشمنی، امیال منحرف جنسی و میل به نزدیکی با اقارب، در رؤیا میدانی برای خودنمایی و تظاهر پیدا کرده زنده می‌شوند. فروید عقیده دارد که چنین امیالی در همه ما موجود است منتها در هنگام بیداری به خاطر فشارها و تقاضاهای جامعه، آنها را سرکوب کرده از صحنه آگاهی واپس می‌زنیم، گو اینکه همیشه هم در این مورد به موفقیت کامل نمی‌رسیم. به هر حال در هنگام خواب نظارت ضمیر آگاه تضعیف می‌شود و امیال مذکور مجدداً زنده شده خود را به صورت رؤیا نشان می‌دهند.

فروید پا را یک پله نیز بالاتر گذاشته و اصولاً دیدن رؤیا را منظور نهایی و اصلی خوابیدن معرفی می‌کند. به نظر او خواب یک مایحتاج فیزیولوژیک و مهم ساختمان انسانی است و به همین دلیل ساختمان انسانی سعی می‌کند آن را به بهترین وجه ممکن محافظه کرده و ادامه دهد. بدین ترتیب اگر امیال نامعقول و نامنتقی خود را در خواب نیز احساس می‌کردیم ممکن بود به شدت ناراحت شده از خواب بیدار شویم، یعنی چنین امیالی احتیاج طبیعی ما را به خوابیدن مختل و ارضاء نشده باقی می‌گذاشت. پس چه می‌کنیم که خواب ادامه می‌یابد و تحت تأثیر امیال و خواسته‌هایمان قرار نمی‌گیرد؟ در خواب تصور می‌کنیم که همه امیال ما برآورده شده و به تحقق پیوسته

است و با این ترتیب به جای دچار شدن به ناکامی و حسرت با احساس آرامش و رضای خاطر بیدار می‌شویم.

فروید عقیده دارد که امیال و آرزوهای غیرمنطقی در هنگام خواب به شکل وهم و خیال ارضا می‌شوند و البته هدف این پدیده ادامه حالت خواب خواهد بود. این توجیه در مورد امیال و خواسته‌های منطقی ما نیز صادق است و حتی بهتر قابل درک است. شخصی را در نظر بگیرید که قبل از خوابیدن غذاهای پرنرمکی تناول کرده و در هنگام خواب دچار تشنگی شدید شده باشد. چنین شخصی ممکن است در رؤیا، خویش را در جستجوی آب ملاحظه کند و پس از پیدا کردن یک چاه آب به مقدار زیاد از آب خنک و گوارای آن بنوشد. در اینجا شخص تحت تأثیر یک احتیاج جسمی از خواب بیدار نشده بلکه از طریق تخیل و وهم خواسته خود را ارضا کرده و ادامه یافتن خواب را ممکن ساخته است. گاه نیز انسان در اثر زنگ ساعت شماطه‌دار خود از خواب بیدار شده و بلافاصله به خاطر آورده است که در رؤیا روز یکشنبه و زنگهای ممتد کلیسا را می‌دیده و می‌شنیده است که با اعلام روز تعطیل عدم لزوم بیدار شدن را در آن صبح زود متذکر می‌شده‌اند. در اینجا نیز رؤیا سعی کرده است صدای ساعت شماطه‌دار را خنثی کرده و خواب را ادامه دهد. فروید عقیده دارد که ارضای این گونه تمایلات نسبتاً منطقی و ساده در بچه‌ها خیلی شایعتر است و به عکس در بزرگسالان و بالغین رؤیا بیشتر برای ارضای امیال نامنتقی و سرکوب شده مورد استفاده قرار می‌گیرد.

فرض دیگر فروید در مورد رؤیا این است که امیال و خواسته‌های نامنتقی و نامعقول مورد بحث همگی مربوط به زمان کودکی انسان است، یعنی زمانی زنده و فعال بوده و سپس به علت واپس زده شدن،

به اعماق ناآگاهی رفته در آنجا به زندگی زیرزمینی و مخفی خود ادامه داده‌اند. البته این فکر به‌طور کلی بر عقیده دیگر فروید که کودکان را موجوداتی نامعقول و نامنتقی تلقی می‌کند بنا نهاده شده است.

فروید می‌گوید هر کودک خردسال تعداد زیادی انگیزه و میل اجتماعی در درون خود می‌پروراند. منتها قدرت معنوی و جسمانی او برای ارضای این امیال و انگیزه‌ها کافی نیست و به همین جهت ضرری از او به کسی نمی‌رسد و لازم نیست در برابر نقشه‌های شیطانی او خویشتن را محافظت کنیم. ولی اگر بجای دقت در نتایج عملی این امیال بر روی کیفیت آنها تکیه کنیم متوجه خواهیم شد که کودکان خردسال موجوداتی فاقد اخلاق و نااجتماعی بیش نیستند و این نکته بخصوص در مورد انگیزه‌ها و امیال جنسی صادق است. در حقیقت هر نوع تمایل جنسی منحرفی را در هنگام بلوغ، می‌توان در دوران کودکی به‌طور طبیعی ملاحظه کرد، چون در کودک شیرخوار انرژی جنسی (لیبیدو)^۱ در حوالی دهان متمرکز شده در سال دوم زندگی به مقعد و اجابت مزاج نقل مکان یافته و مآلاً به اعضای تناسلی مربوط می‌شود. کودکان^۲ صغیر دارای احساسات شدید

1- Libido

۲- در نظر فروید و پیروان مکتب روانکاوی راست آئین (Orthodox)، روان انسان از یک طرف شامل قسمتهای نیمه آگاه، ناآگاه و آگاه و از طرف دیگر شامل قسمتهای «فراخود» یا «ابرمن» (Superego)، «خود» یا «من» (Ego) و «نهاد» یا «او» یا «نفس اماره» (Id) است که کشمکش و تضاد بین قسمتهای مذکور به بروز تشویش و اضطراب و مآلاً راههای فرار غیرعادی می‌انجامد. انسان در رشد روانی جسمی خود از مراحل متعددی چون مراحل دهانی، مقعدی، ادیپال و تناسلی می‌گذرد که در هر مرحله هدف ارضای غریزه جنسی است

ولی وسیله ارضای متغیر است. درست مانند لشکر بزرگی که برای فتح قلاع متعدد مأمور شده باشد، اگر نیروهای روانی انسان در قلعه‌های اولیه با مقاومت یا ناراحتی شدید روبرو شده و برای حفظ موقعیت به دست آمده مجبور شود تعداد زیادی از سربازان و یا مقدار زیادی انرژی روانی در آن قلعه یا مرحله بخصوص نگاهداری یا صرف کند، انرژی باقیمانده برای عبور و فتح سایر قلعه‌ها کاهش خواهد یافت و ممکن است اصولاً امکان پیشرفت از انسان سلب گردد. در این حال اصطلاحاً شخصیت انسان در مرحله خاصی از رشد روحی جنسی تثبیت یافته و متوقف شده است. صفات روحی مشخصی که به نظر فروید و پیروانش در هر یک از این دوره‌های باقی مانده و مسیر اصلی راههای فرار یا به اصطلاح «سازوکار (مکانیسم)های دفاعی» آینده او را در برابر ناملایمات، کشمکشها، عقده‌ها و تشویش و اضطراب مشخص خواهند کرد.

تثبیت در مرحله دهانی باعث می‌شود که شخص از راههایی چون وابستگی (مثل طفل شیرخوار) و درون کشیدن یا درون افکنی استفاده کند و یا تثبیت در مرحله مقعدی باعث استفاده از راههایی چون نظم و ترتیب، وسواس، برون افکنی و غیره خواهد شد.

بیماریهای عصبانی یا نوروها که مجموعه‌ای از راههای فرار مرضی انسان را در برابر ناملایمات و بخصوص اضطراب مداوم و مزمن تشکیل می‌دهند عبارتند از:

۱) واکنشهای تبدیلی (Conversion Reactions) که در آنها کشمکشهای درونی انسان به صورت اختلالات جسمی سمبولیک ظاهر می‌کند. زنی که به خاطر جلب محبت شوهرش تمارض می‌کند و یا کودکی که برای رفتن به مدرسه سردرد را بهانه می‌کند نوع خفیفی از واکنشهای تبدیلی را نشان می‌دهند و هیستری یا مثلاً فلج شدن اعضاء، کوری یا کوری و یا لال شدن به دنبال یک واقعه ناراحت کننده و یک کشمکش درونی شدید نوع شدیدتر آن را تشکیل می‌دهند.

سادیستی و مازوخیستی بوده در بسیاری از موارد خودنما^۱ و کمی هم نظربازند^۲. قادر به دوست داشتن دیگران و عشق ورزیدن نبوده به عکس خودپرست و خود شیفته^۳ هستند، نسبت به رقبای خود به شدت حسد می‌ورزند و دلشان آکنده از احساسات انهدامی و تهاجمی علیه آنها است. پسر و دختر کوچک و نونهال هر دو تحت

۲) واکنشهای انفکاک‌کننده که در آن شخص بر قسمتی از امیال و خواسته‌های خود سربوش گذاشته آن را از سایر قسمتهای شخصیت جدا می‌کند یعنی در ذهن خود دو مجرای مجزا و جداگانه برای مسائل و مشکلات روحی ایجاد می‌کند. مثل شخصی که بیرون از منزل به کارهای خیریه می‌پردازد و در داخل خانه به زن و فرزند و مستخدمین خود بیرحمی می‌کند و یا کسی که قسمتی از خاطرات یا افکار خود را به کلی به فراموشی می‌سپرد و با اصولاً شخصیت دیگری برای خود اتخاذ کرده گذشته‌ها را به کلی فراموش می‌کند.

۳) واکنشهای فوبیک یا نرس بیمارگونه که بر اساس پدیده جابجایی (Displacement) بنانهاده شده و شخص برای فرار از تشویش و اضطراب شیء دیگری را برمی‌گزیند، تشویش خود را به آن منتقل می‌سازد و می‌کوشد از این به بعد از آن دوری کند.

۴) واکنشهای وسواسی اجباری که در آن شخص از راههای فراری چون جدا افتادگی (Isolation)، دلیل‌تراشی (Rationalization)، جبران کردن و خنثی کردن استفاده می‌کند و با حرکات یا افکار وسواسی می‌کوشد تشویش و اضطراب درونی خود را خنثی کند.

۵) واکنشهای افسردگی که در آن شخص عواطف خود بخصوص عاطفه خشم را از طریق درون افکنی به طرف خویش بازگردانده و نسبت به خود احساس بدبینی، گناه و مسئولیت می‌کند و دچار غم و اندوه و افسردگی می‌شود.

1- Exhibitionist

2- Peeping Tom

3- Narcissist

سلطه امیال جنسی نامشروع بوده وابستگی جنسی شدیدی به والد جنس مخالف خود دارند و به همین دلیل نسبت به والد همجنس خویش احساس تنفر و حسد در دل می‌گیرند منتها ترس از انتقام باعث می‌شود که این گونه امیال نامشروع در کودک واپس زده شده و سرکوب گردد. بعدها پسران از طریق همانند سازی با پدر و امر و نهی‌های او بر این احساس تنفر و حسد ابتدایی غلبه کرده سعی می‌کنند خود را به پدر شبیه کنند. رشد و نمو وجدان و اخلاق نیز به همین پدیده که اصطلاحاً «عقده اودیپ» نامیده می‌شود وابسته است و ما در این مورد بعدها مفصلتر صحبت خواهیم کرد.

به طور کلی تصویری که فروید از کودکان ترسیم کرده است بسیار با عقاید و افکار سنت آوگوستینوس^۱ شبیه است. آگوستینوس عقیده دارد که شیطننت و شرارت انسان از زمان کودکی بالقوه در او موجود است. چون انسان قبل از اینکه بدیها را از دیگران فراگیرد خود به خود «بد و شریر» است. فروید نیز مانند آوگوستینوس صفات نیکی را که اقلاً می‌توانند حالت تعادل در کودک برقرار کنند نادیده می‌گیرد، و به خودانگیختگی کودک، قابلیت واکنش نمودن او، قضاوت حساس او درباره مردم، قابلیت او در شناسایی و فهم منظور اصلی سایر مردم، صرفنظر از آنچه که به زبان می‌آورند، کوشش پایان‌ناپذیر او در درک دنیا و زندگی و به طور خلاصه به همه صفاتی که باعث می‌شود کودکان رادوست بداریم و تحسین کنیم واقعی نمی‌گذارد. دلایل بیشماری برای این بدبینی فروید و تمرکز او در صفات زشت کودکان می‌توان ذکر کرد. مثلاً توهمی که در تمدن

۱- (۴۳۰-۳۵۴) St. Augustine، عالم دینی مسیحی. - م.

نامطلوب مثل سادیسم واپس زده می‌شود واکنش سازی انگیزه‌ای کاملاً معکوس و متضاد آن می‌تواند به وجود آورد که خیرخواهانه و عام‌المنفعه باشد و وظیفه این انگیزه جدید، به نحوی پویا، جلوگیری از بروز و تظاهر میل سرکوب شده اصلی یعنی سادیسم در رفتار و احساسات شخص خواهد بود. تلطیف نیز انگیزه شریانه و شیطانی اصلی را از هدف غیراجتماعی آن جدا کرده و آن را در راه مقاصد اجتماعی با ارزشتر و سالمتری به کار می‌اندازد. برای مثال می‌توان مردی را در نظر گرفت که انگیزه آزار دادن را در خود به هنر جراحی تلطیف کرده است. فروید عقیده دارد که انگیزه‌های سازندگی، عشق و خوبی در انسان همگی ثانوی هستند و به علت احتیاجی که برای سرکوب کردن انگیزه‌ها و امیال شریانه و «بد» ابتدایی داریم به وجود آمده‌اند. تمدن نیز از نظر او در اثر همین واپس زدن‌ها به وجود آمده است. ملاحظه می‌شود که برداشت فروید از پدیده‌های روحی انسان، کاملاً برخلاف افکار روسو، از ابتدا تحت تسلط انگیزه‌های بد و نامطلوب قرار گرفته است و هر قدر اجتماع رشد بیشتری پیدا می‌کند بیشتر انسان به سرکوب کردن و واپس زدن این‌گونه امیال ناخواسته مجبور خواهد شد. ولی قابلیت استفاده انسان از پدیده‌های تلطیف و واکنش سازی حدی دارد و این واپس زدن روز افزون در بسیاری از موارد با شکست مواجه می‌شود؛ مثلاً افکار و احساسات اصلی و ابتدایی جان می‌گیرند و چون ارضای آنها به طور آشکار ممکن نیست، به علائم نوروتیک مبدل می‌شوند. بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که فروید انسان را مواجه با یک دوراهی اجتناب‌ناپذیر دیده است، دوراهی که یکی از راههای رشد و توسعه فرهنگ و تمدن و واپس زدن هر چه بیشتر امیال و آرزوها و

دوران ویکتوریا^۱ نسبت به «بیگناهی» ذاتی طفل وجود داشت می‌تواند دلیل خوبی به شمار رود. در این دوره تصور می‌شد که کودک فاقد هرگونه تمایل جنسی و یا انگیزه شرارت و زشت است. وقتی فروید به این توهم عامیانه و متعارف حمله کرد او را متهم کردند که معصومیت کودکان را لکه‌دار کرده و به یکی از بالاترین معتقدات خانواده ویکتوریا حمله برده است. بدین ترتیب چندان هم عجیب نیست اگر فروید در این جنگ وجدان به انتهای دیگر کشانده شده و تصویری یکطرفه و افراطی از زشتی، شرارت و ناپاکی کودکان رسم کرده باشد.

دلیل دیگری که فروید را در «شریر» دانستن کودکان کمک کرده است اصرار جامعه در سرکوب کردن و واپس زدن امیال مغایر اخلاق و غیراجتماعی انسان است تا بدین ترتیب اشخاصی مورد قبول اجتماع به وجود آیند و به اصطلاح زشتیها به نیکویی مبدل گردد. به عقیده فروید این تغییر و تحول از طریق مکانیسمهایی چون واکنش‌سازی^۲ و تلطیف^۳ صورت می‌گیرد و وقتی یک انگیزه بد و

1-Victorian age

۲-Reactuib firnatuib، واکنش معکوس در مقابل یک احساس یا انگیزه درونی، مثلاً عبادت افراطی در برابر احساس لامذهبی درونی. - م.

۳- تلطیف یا Sublimation، تبدیل یک احساس، تمایل و یا آرزو به نحوی که مورد قبول اجتماع باشد و در عین حال شخص را ارضا کند. مثل ارضای غریزی مادری در کسی که خود صاحب فرزند نشده است بوسیله کار کردن در پرورشگاه، یا ارضای میل به انهدام و آتش زدن از طریق کار کردن در اداره آتشنشانی، یا ارضای تمایلات نظربازی از طریق کار کردن در اداره سانسور فیلم و یا کارگاههای نقاشی و غیره. - م.

بالاخره بروز «نوروز» خواهد بود.

اگر با برداشت فروید از روانشناسی موافقت کنیم باید لزوماً معتقد باشیم که کودک تا وقتی که به وسیله فشار اجتماع مهار نشده است اصولاً فاقد اخلاق است و این نظارت اجتماع بر او نیز هیچگاه نمی تواند توده اصلی انگیزه ها و امیال شرارت بار و نامطلوب وی را از بین ببرد بلکه خواسته های مذکور به زندگی مخفی و زیرزمینی خود ادامه خواهند داد.

دلیل دیگری که به فروید در عقیده نامنطقی بودن کودک کمک کرده است تحلیل رؤیاهای خود اوست که نشان داده اند حتی یک انسان بالغ و از نظر روحی «طبیعی» می تواند دارای انگیزه هایی غیرقابل قبول چون تنفر، حسادت و جاه طلبی باشد. باید در اینجا متذکر شویم که در انتهای قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم بین سلامت فکر و امراض روحی خط جداکننده واضحی قائل می شدند و بسیار بعید می دانستند که شخصی «طبیعی و محترم» دارای انگیزه های جنون آمیز و غیرقابل قبول باشد و این انگیزه ها در رؤیای او ظاهر شوند. یعنی راه دیگری برای توجیه این گونه انگیزه ها وجود نداشت مگر با قبول اینکه شخص سلامت فکری و بلوغ روحی خود را از دست داده است. فروید برای حل این مشکل راه جدیدی پیشنهاد کرد و اظهار داشت که امیال نامعقول موجود در رؤیا در حقیقت تمایلات کودکی است که در درون هر کدام از ما زندگی می کند، کودکی که فقط قادر است در رؤیا به اظهار وجود و تکلم بپردازد. بر طبق سازمان نظری فروید بعضی از انگیزه های انسانی در کودکی واپس زده شده ولی به زندگی مخفی خود در ضمیر ناآگاه ادامه می دهند و همین انگیزه ها هستند که بعدها به شکلی تغییر یافته

و منحرف در رؤیا تظاهر می نمایند، چون حتی به هنگام خواب نیز انسان سعی می کند نسبت به این گونه آرزوها و امیال آگاهی کامل نداشته باشد. برای روشن شدن بیشتر مطلب، من در اینجا یکی از رؤیاهایی را که فروید در کتاب معروف «تعبیر رؤیا» ذکر کرده است به طور مثال نقل می کنم:

۱. دوستم آقای ر همان عموی من است و من او را خیلی دوست دارم.

۲. قیافه او را که کمی تغییر پیدا کرده و درازتر از معمول شده و ریش زرد رنگی آن را احاطه کرده است با وضوح عجیبی در مقابل خود می بینم.

فروید شخصاً رؤیای فوق را با تفصیل زیادی که در اینجا نقل می شود مورد تحلیل قرار داده است:

وقتی صبح روز بعد رؤیا به خاطر آمد به شدت خندیدم و گفتم رؤیایی بی معنا پیش نبوده است. ولی هر چه کردم نتوانستم آن را از فکر خود خارج کنم و تمام روز ذهنم به آن مشغول بود تا اینکه بالاخره بعد از ظهر آن روز به خود گفتم: «اگر وقتی رؤیای یکی از بیماران خود را تعبیر و تحلیل می کنی، اظهار بکند رؤیایش معنایی نداشته و یا «بیربط و چرند» بوده است مطمئناً حرف او را قبول نخواهی کرد و حدس خواهی زد که در پشت صورت ظاهری رؤیا مسئله غیرقابل قبولی نهفته است که بیمار مایل به افشای آن نیست، حال چرا همان روش را نسبت به رؤیای خودت به کار نمی ببری؟ چون ممکن است فکر اینکه رؤیای تو هم بی معنی و پوچ است احتمالاً مقاومت در برابر تعبیر و تفسیر آن باشد.» به خود تأکید کردم نباید از تعبیر رؤیا چشم پوشید و سپس به تعبیر آن شروع کردم.

«آقای ر عموی من است.» معنی چنین نکته ای چیست؟ من فقط یک

عمو داشتم و او هم عمو یوزف^۱ بود که داستان زندگیش بسیار غم‌انگیز است.

سی سال قبل به امید کسب ثروت زیاد خودش را در معاملاتی وارد کرده بود که به علت ناقانونی بودنشان مورد مجازات و جریمه سنگین قرار گرفت. پدرم که در ظرف چند روز از غصه موهایش سفید شده بود می‌گفت یوزف هیچوقت آدم بدذات و شریری نبوده ولی اندکی ساده‌لوح و ابله به نظر می‌رسیده است. بسیار خوب! اگر رفیق من آقای ر با عمو من یوزف یکی شده باشد درست مثل آن است که بگویم، «آقای ر آدم ساده‌لوح و ابله‌ی است.» چنین چیزی باورکردنی نیست. و اما پردازیم به قیافه‌ای که در رؤیا با آن وضعیت دراز و ریش زرد رنگ دیده بودم. قیافه عمویم در حقیقت هم همین‌طور بود، دراز با قابی از ریش زرد رنگ. در حالی که قیافه دوستم آقای ر گندمگون و سیه چرده است و همانطور که می‌دانید مردمان سیه موی در هنگام پیری و وقتی موهایشان به سفیدی می‌گراید بهای عظمت و ابهت دوران جوانی را بدجوری می‌پردازد. ریشهای سیاهشان به نحوی ناخوشایند تغییر رنگ داده ابتدا قهوه‌ای متمایل به قرمز بعد قهوه‌ای زرد رنگ و مالا خاکستری می‌شود. ریش دوستم آقای ر اکنون در چنین وضعیتی است و ریشهای خودم نیز وضع بهتری ندارد، نکته‌ای که باعث تأسف عمیق من است! صورتی که در رؤیا دیده‌ام در آن واحد صورت عمویم یوزف و دوستم آقای ر را نشان می‌دهد و شباهت زیادی با عکسهای مرکب گالتون^۲ دارد

۱- Joseph بسیار عجیب است که حافظه من در هنگام بیداری و تحلیل رؤیا اینچنین محدود شده باشد. در حقیقت من پنج عمو دارم که البته برای یکی از ایشان همیشه احترام و علاقه عمیقتری احساس کرده‌ام، اما در این لحظه که توانسته‌ام مقاومت خویش را برای تعبیر رؤیا درهم بشکنم می‌گویم فقط یک عمو دارم!

۲- Francis Galton (۱۸۲۲-۱۹۱۱) محقق و دانشمند انگلیسی و عموزاده داروین که در

که برای نشان دادن شباهت خانوادگی به چاپ چندین تصویر روی یک کلیشه اقدام کرده است. بدون شک امکان دارد که در رؤیا خواسته‌ام بگویم دوستم آقای ر نیز مانند عمویم یوزف شخص ساده‌لوح و ابله‌ی است.

ولی هنوز هم نمی‌دانم به چه منظور چنین رابطه‌ای را روشن کرده‌ام چون ساده‌لوح بودن و شباهت آقای ر با عمویم یوزف، مطلب قابل قبولی نیست و لازم است بیدرنگ در این مورد اعتراض کنم. عمو من یوزف شخص بزهکاری بود ولی در سابقه دوستم آقای ر هیچ لکه تاریکی وجود ندارد مگر یک بار که به خاطر تصادف با دو چرخه‌اش جریمه شده بود. آیا ممکن است در هنگام خواب نسبت به این جرم فکر کرده باشم؟ اگر این‌طور باشد شباهت افراد مورد بحث بسیار مسخره‌آمیز خواهد بود. ولی ناگهان به یاد مکالمه‌ای می‌افتم که چند روز قبل با آقای ن یکی دیگر از همکارانم درباره همین موضوع داشته‌ایم. آقای ن را که او هم مثل من برای انتصاب به مقام استادی نامزد شده است در خیابان ملاقات کرده بودم و چون شنیده بودم من هم به همین افتخار نایل شده‌ام به من تبریک گفت ولی من تبریک او را قبول نکردم و گفتم، «از تو دیگر انتظار نداشتم که در این مورد بمن طعنه بزنی. چون خودت بهتر از من می‌دانی که این‌گونه نامزد شدن‌ها ارزش زیادی ندارد.» آقای ن که معلوم بود از صمیم قلب صحبت نمی‌کند در جواب گفت، «البته نمی‌توان کاملاً هم موضوع را سرسری گرفت، چون در مورد نامزدی من یک اشکال اختصاصی وجود دارد و آن شکایتی است که زنی علیه من در دادگاه جنایی مطرح ساخته بود. برای اینکه خاطرت کاملاً جمع باشد باید این نکته را هم بگویم که شکایت او بسیار خوب سر هم بافته شده بود و کوشش بیرحمانه‌ای نیز به عمل آورد تا آبروی مرا ببرد. من برای نجات خودم از این اتهام یک راه داشتم و ممکن است که اولیای امور در

دانش بهبود نسل (Eugenics = Eugenisme) تحقیقات وسیعی به عمل آورده است. - م.

وزارتخانه هنوز موضوع را به خاطر داشته آن را علیه من به کار ببرند. ولی تو مقامات از این حرفها بالاتر است و هیچ ایراد و اعتراضی نسبت به نامزدی تو وجود ندارد.» به این ترتیب متوجه می شوم که بزهکار رؤیای خود را کشف کرده‌ام و تقریباً تعبیر رؤیا و تمایل من در آن برای روشن شده است. در خواب عموم یوزف جانشین هر دو همکارم آقای ر و آقای ن که برای استادی نامزد شده‌اند می‌شود، - که یکی از آنها ساده‌لوح و دیگری بزهکار است. اگر مطالعاتی که برای انتصاب استادان در روی زندگی و وضع علمی ایشان می‌کنند فقط وضع علمی آنها را در نظر بگیرد فرق زیادی بین من و همکارانم وجود نخواهد داشت. ولی اگر بتوانم رد شدن دوستانم را به عللی منسوب کنم که خود مشمول آن نیستم آنگاه امیدهای من در انتصاب به مقام استادی برجای خواهد ماند. پس تعبیر رؤیای من چنین است: آقای ر آدم ساده‌لوحی است و آقای ن سابقه بزهکاری دارد ولی من نه ساده‌لوحم و نه بزهکار و بنابراین شباهتی بین من و ایشان وجود ندارد و فقط من حق دارم از انتصاب به مقام استادی لذت ببرم.

این تعبیر هنوز هم آن‌طور که باید و شاید مرا راضی نکرده است و فکر می‌کنم باید تحلیل رؤیای خود را ادامه دهم. بی‌اعتبار ساختن دوستانم، ر و ن برای رسیدن به مقام استادی چنان به سهولت انجام گرفته است که مرا به شدت مضطرب می‌کند و تنها تسکینی که برای ناراحتی من وجود دارد این است که همیشه رؤیا را از نظر ارزش واقعی شهادت آن سنجیده و مورد قبول قرار داده‌ام. من با هر کسی که آقای ر را واقعاً ساده‌لوح تصور کند و یا توجیه آقای ن را در مورد واقعه هتک حیثیت او باور نکند با صدای بلند مخالفت خواهم کرد. مع هذا تکرار می‌کنم هنوز هم به نظرم می‌رسد که تعبیر کامل رؤیای خود را در نیافته باشم و رؤیای مذکور احتیاج به تحلیل بیشتری داشته باشد.

ناگهان به خاطر می‌آورم که قسمت دیگری از رؤیای من تاکنون مورد توجه قرار نگرفته و تعبیر نشده است. در رؤیا وقتی متوجه شدم دوستم

آقای ر و عموم یوزف به فرد واحدی تبدیل شده‌اند علاقه شدیدی در خود نسبت به این شخص احساس کردم و اکنون باید بدانم این احساس متوجه کدامیک از ایشان بوده است. پر واضح است که هیچگاه چنین احساس محبت عمیقی نسبت به عموم یوزف نداشته‌ام. در مورد آقای ر نیز که سالها از دوستان بسیار صمیمی من به شمار رفته است این را می‌دانم که اگر احساسات محبت‌آمیز خود را به نحوی که در رؤیا وجود داشت به او ابراز کنم به شدت دچار تعجب خواهد شد. منظورم این است که اگر محبت احساس شده در رؤیا نسبت به آقای ر باشد محبتی است مصنوعی و مبالغه‌آمیز و این درست با قضاوت من در مورد کیفیت عقلانی او شباهت دارد با این تفاوت که درایت و دانش او را از طریق همانندی وی با عموم در جهت مخالف مبالغه کرده و ناچیز شمرده‌ام. مسائل جالب دیگری در اینجا برای من روشن می‌شود و به متوجه می‌شوم که محبت احساس شده در رؤیا جنبه ظاهری داشته و به محتوای اصلی و مکتوم رؤیا وابستگی نداشته است. بلکه می‌توان گفت در نقطه مقابل احساس اصلی من قرار گرفته و طوری بارز شده است که بصیرت حاصله از تعبیر رؤیا را خنثی کند و نگذارد به مفهوم و معنای اصلی و واقعی رؤیا پی ببرم^۱. قبول این تعبیر برایم بسیار مشکل بود و با مقاومت شدید از طرف خودم روبرو شد. سعی و کوشش زیاد کردم که تعبیر رؤیا را به تعویق بيفکنم و آن را بیمعنا و هجو تلقی کنم ولی

۱- رؤیا از نظر فروید شامل سه قسمت اصلی به شرح زیر است:

الف: رؤیای مکتوم (Latent dream) - که محتوی احساسات و افکار اصلی و زیر بنای هر رؤیاست.

ب: رؤیای آشکار (Manifest dream) که محتوی متن ظاهری رؤیاست.

ج: کار - رؤیا (Dream-work) که وظیفه تبدیل رؤیای مکتوم را به رؤیای آشکار به عهده دارد. - م.

قالب نشان داده بود و قبلاً متوجه شده‌ام که معنای حقیقی آن در مورد انتصاب به استادی و عاطفه محبت اغراقی چیست، حال به خود می‌گویم این رؤیا متعلق به من و زائیده تخیلات خود من است. این را هم می‌دانم که عقیده من نسبت به همکارانم در هنگام بیداری به این تندی و بدی نیست یعنی در واقع در عالم رؤیا با دوستانم بدرفتاری شده است و به هیچ وجه قادر نخواهم بود در حالت عادی با چنین لحنی درباره ایشان سخن بگویم. از طرف دیگر شدت علاقه من به رسیدن به مقام استادی و تفاوت داشتن سرنوشتم با ایشان خیلی کمتر از آن است که چنین تفاوت فاحشی بین افکار بیداری و افکار زیربنای رؤیای من به وجود آورد. در حقیقت اگر آرزوی رسیدن به استادی در من این قدر شدید باشد آن را یک نوع جاه طلب مرضی تلقی خواهم کرد و شخصاً فکر می‌کنم دچار چنین کسالتی باشم گویانکه نمی‌دانم آشنایان و دوستان من در این باره چگونه قضاوت خواهند کرد. به هر حال حتی اگر هم میل به برتریجویی و جاه طلبی در من بوده باشد اذعان می‌کنم که مدتهاست به مسائل دیگری در ورای مقام استادی منتقل گشته است. پس باید بفهمم حس جاه طلبی موجود در رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ فکر کردن به این نکته مرا به یاد داستانی می‌اندازد که در کودکی به کرات برایم تعریف کرده‌اند. در هنگام تولد من، زن دهاتی پیری به مادر خوشحال و شنگولم (من فرزند اول او بودم) گفته بود که مرد بسیار بزرگی به دنیا آورده است. البته می‌توان حدس زد که در آن دوران از این گونه پیشگوییها زیاد شده است چون تعداد مادران خوشحال و پرتوقع زیاد بوده و تعداد پیر زنانی که به علت از دست رفتن قوای جسمانی چشمانشان را به آینده دوخته بودند نیز کم نبوده است، بخصوص که این پیشگوییها متضمن خرج و رنجی برای ایشان نبوده است. آیا ممکن است که تشنگی من به مقام و بزرگی از اینجا سرچشمه گرفته باشد؟ در اینجا خاطره دیگری از دوران صباوت به یاد می‌آید که ممکن است بهتر بتواند وضع را توجیه کند. در سنین یازده و دوازده

خوشبختانه تجربیات روانکاوی به من یاد داده است که این گونه افکار و احساسات را چگونه تعبیر کنم. اگر بیمارانم در نادیده گرفتن و بی اهمیت جلوه دادن یک رؤیا بکوشند، می‌دانم که در پشت آن رؤیا فکر و ایده‌ای سرکوب شده و واپس زده شده قرار دارد؛ پر واضح است که همین اصل در مورد رؤیای خودم نیز صادق خواهد بود. علت مخالفت من با تعبیر رؤیا، نکته‌ای در متن آن است که نسبت به آن احساس ناراحتی می‌کنم، ولی پس از خاتمه تعبیر متوجه می‌شوم که این نکته همان ساده لوح تلقی کردن آقای ر است. من می‌توانم محبتی را که برای ر حس می‌کنم، نه به محتوی مکتوم رؤیا، بلکه به بی میلی خود ربط دهم. اگر رؤیای من در مقایسه با افکاری که در زیر بنای آن واقع شده تغییر شکل داده و از طریق ایجاد ضدین حقایق را وارونه جلوه داده است، پس عاطفه محبت ظاهری احساس شده در متن رؤیا نیز باید جنبه معکوس داشته و برای انحراف عمدی ذهن من به کار رفته باشد. به عبارت دیگر می‌توان این احساس محبت ظاهری را نقاب و سرپوش تغییر شکل دهنده‌ای بر احساس اصلی و واقعی من تلقی کرد. افکار واقعی من در رؤیا نسبت به آقای ر توهین آمیز و خصمانه است ولی برای اینکه نسبت به آن بینش و آگاهی نداشته باشم تغییر شکلی درست در جهت معکوس پیدا کرده و به صورت یک احساس محبت لطیف وارد رؤیا شده است.^۱ اکنون چون هنوز هم احساس می‌کنم که از تعبیر و تحلیل رؤیای خود رضایت کامل ندارم به تفسیر آن ادامه می‌دهم. اشاره من در اینجا باز به آن قسمت از رؤیاست که آقای ر و عمومی یوزف را توأمأ در یک

1- The Interpretation of Dreams (London: George Allen & Unwin, Ltd.); The Basic Writings of Sigmund Freud, translated and edited with an introduction by Dr. A. A. Brill (New York: The Modern Library, 1938), pp. 220-223.

بورژوازی برگرداند و به تمام و کمال آرزوهای دوران جوانی مرا برآورده و ارضاء کند.

در حقیقت رفتار من در رؤیا با همکاران دانشمند و محترم خودم صرفاً به خاطر اینکه ایشان هم یهودی بوده‌اند بسیار نامطلوب و بد است و از طریق ساده لوح خواندن یکی از ایشان و بزهار تلقی کردن دیگری طوری رفتار کرده‌ام که گویی به مقام وزارت رسیده باشم. در رؤیا خود را به جای وزیر علوم گذاشته‌ام و این چه انتقام جالبی است که از آن حضرت گرفته‌ام! او از انتصاب من به مقام «استادی فوق العاده» خودداری کرده است و من هم در رؤیا جای او را گرفته‌ام.

تعبیر رؤیای فوق به بهترین وجه ممکن گرایش فروید را به ناسازگار تلقی کردن امیال برتری جویی با شخصیت بالغ انسان نشان می‌دهد. از نظر فروید هرگونه احساس جاه طلبی و برتری جویی نامنتطقی است و حالت کودکانه دارد یعنی به کودکی که در درون ما موجود است وابسته می‌شود. با وجودی که رؤیای مورد بحث جاه طلبی فروید را به خوبی نشان می‌دهد، معه‌ذا می‌بینیم که خود او با کمال خونسردی چنین احساسی را تکذیب می‌کند. به عقیده من آنچه را که در تعبیر خصوصی فروید از رؤیای خودش، به وضوح می‌توانیم ببینیم یک نوع خودفریبی است که به نحو درخشانی ارائه شده است. دلیل او این است «اگر آرزوی خواننده شدن به عنوانی دیگر [یابکار بردن اصطلاح «عنوان» او مایل است نکته اساسی را بی اهمیت جلوه دهد یعنی احترامی را که عنوان استادی به همراه دارد] در من این قدر شدید باشد آنرا یک نوع جاه طلبی مرضی تلقی خواهم کرد.» سپس می‌گوید که خودش شخصاً تصور نمی‌کند به چنین مرضی مبتلا بوده باشد. ولی حتی اگر دیگران قضاوت کنند که فروید دارای چنین احساسات جاه طلبانه‌ای است اصرار خواهد کرد که تمایل به عنوان استادی در

سالگی والدین من عادت داشتند برای خوردن غذا به رستورانی در پراتر^۱ بروند. یک شب در همین رستوران مردی را دیدم که به سرمیزهای مختلف رفته و در ازای دریافت مبلغ ناچیزی درباره هر مطلبی که به او پیشنهاد می‌شد بالبداهه شعر می‌گفت. والدینم مرا فرستادند که او را به سر میز خودمان دعوت کنم و وقتی آمد قبل از شروع به شعر گفتن ابتدا چند مصرعی در مورد خود من قرائت کرد و گفت اگر بتواند به الهامات و اشراقات خودش اعتماد کند احتمالاً روزی من به مقام وزارت خواهم رسید.

تأثیر این پیشگویی بر من چنان بود که هنوز هم می‌توانم آن را به وضوح به یاد آورم. آن وقتها دوران «کابینه بورژوازی»^۲ بود و پدرم نیز تصاویری از فارغ التحصیلان بورژوازی دانشگاه از قبیل هریست^۳، گیسکرا^۴ اونگر^۵ و برگر^۶ را به منزل آورده بود که به افتخار آنها حتی منزل را چراغانی هم کرده بودیم. در بین اینها چند نفر یهودی نیز وجود داشتند و هر بچه مدرسه یهودی زرنگی در آن روزها یک پرونده وزارت در کیف خود حمل می‌کرد. خاطرات این زمان تأثیر عمیقی بر من گذاشته است و شاید مسئول این نکته نیز باشد که حتی تآمدت کوتاهی قبل از رفتن به دانشگاه مایل بودم در رشته حقوق تحصیل کنم و فقط در لحظات آخر بود که فکر خودم را عوض کردم. آخر یک پزشک به هیچ وجه شانس رسیدن به مقام وزارت را ندارد و اکنون اگر به موضوع رؤیای اولی من برگردیم می‌توانیم بفهمیم که چرا رؤیای من سعی کرده است وضع افسرده فعلی را به روزهای پرامید و نویدبخش کابینه

۱- Prater، گردشگاهی در شمال خاوری وین. - م.

2- The Bourgeois Ministry

3- Herbst

4- Giskra

5- Unger

6- Berger

او فوق‌العاده و شدید نیست. پس راه دیگری برای او باقی نمی‌ماند جز اینکه تصور کند برتریجویی و جاه‌طلبی نامنطقی‌اش به دوران کودکی و آرزوهای آن زمان مربوط است و با شخصیت فعلی او سرو کاری ندارد. البته صحیح است که امیال جاه‌طلبی در شخصیت کودک رشد و نمو کرده و پایه‌های آن در سالهای اول زندگی ریخته می‌شود ولی نمی‌توان قبول کرد که این‌گونه تمایلات به کلی از زندگی دوران بلوغ جدا باشند. وقتی فروید درباره‌ی شخص سالمی چون خودش صحبت می‌کند مجبور است بین «کودک درونی» و شخصیت اصلی خود حد فاصل مشخصی قائل شود. ولی خوشبختانه به دنبال نفوذ و توسعه‌ی افکار فروید، امروز دیگر چنین خط واضح و جداکننده‌ای مورد قبول نیست، و مغایر با افکار شخص فروید، این حقیقت مقبول عام پیدا کرده است که حتی یک شخص طبیعی و سالم ممکن است دارای انواع انگیزه‌ها و آرزوهای نامنطقی باشد، و این‌گونه تمایلات «متعلق به خود انسان» اند و رابطه‌ای با یک «طفل درونی» ندارند.

تا اینجا یکی از سطوح نظریه فروید را در مورد رؤیا تشریح کرده‌ایم و گفته‌ایم که از نظر او رؤیاها تحقق یافتن موهوم آرزوهای نامنطقی و نامعقول انسان را امکان‌پذیر می‌سازند و از بین این آرزوها، بخصوص امیال جنسی ما که از دوران کودکی سرچشمه گرفته به طور کامل تلطیف نشده‌اند اهمیت بیشتر داشته در هنگام خواب یعنی وقتی نظارت نیروی آگاهی تضعیف می‌شود خود را نشان می‌دهند. منتها ارضاء یا تحقق این‌گونه آمال و خواسته‌ها چنانچه به وضوح صورت پذیرد دیگر رؤیا نامفهوم و گیج‌کننده نخواهد بود. به عکس بسیار به ندرت در رؤیا می‌بینیم که مرتکب جنایتی شده و یا با نزدیکان خود رابطه نامشروع جنسی برقرار کرده باشیم و حتی اگر

چنین صحنه‌هایی را هم در رؤیای خود مشاهده کنیم از اینکه آرزوهای نهایی ما برآورده شده است لذتی نمی‌بریم فروید برای توجیه این مطلب می‌گوید که در هنگام خواب دستگاه سانسور اخلاقی ما نیز نیمه خواب و نیمه بیدار است و می‌تواند از ظهور و بروز افکار و تخیلات غیرممکن و مکروه به‌طوری که واضح و اشتباه‌ناپذیر باشند جلوگیری کند. چون اگر قبول کنیم که هدف واقعی رؤیا ادامه‌ی حالت خواب است، آرزوهای نامعقولی که در رؤیا ظاهر می‌شوند نیز باید به اندازه‌ی کافی شکل و قیافه‌ی خود را عوض کرده دستگاه سانسور ما را بفریبند. این تغییر قیافه افکار در رؤیا درست مانند علائم نوروز معامله‌ای است که بین نیروهای سرکوب شده نهاد^۱ و قوای سرکوب‌کننده و سانسور فراخود^۲ صورت می‌گیرد. البته ندرتاً مکانیسم تغییر قیافه مذکور به آن درجه که مورد لزوم است کار نکرده و رؤیا به قدری واضح و روشن دیده می‌شود که شخص را بیدار می‌کند، چون دستگاه سانسور اخلاقی انسان دیگر قادر به تحمل و نادیده گرفتن آن نیست. پس ملاحظه می‌کنیم که از نظر فروید مهمترین صفت و خاصیت رؤیا تغییر شکل دادن و انحراف امیال نامنطقی است به نحوی که قابل ارضاء باشند بدون اینکه حالت خواب را برهم زنند. در اینجا افکار فروید در مورد رؤیا با عقاید او درباره‌ی سمبولیسم رابطه‌ی نزدیک پیدا می‌کند، چون از نظر او مهمترین وظیفه سمبول تغییر شکل و انحراف آرزوها و امیال مخفی و نامعقول انسان است. به عبارت دیگر فروید زبان سمبولیک را یک «مجموعه علائم سری» تلقی می‌کند که تعبیر رؤیا به فهم و فراگرفتن معنای آن

موکول خواهد بود.

تصور اینکه محتوای رؤیا ماهیتی نامعقول و کودکانه داشته و «کار - رؤیا» با فعالیت منحرف کننده خود قافیه ظاهری آن را تغییر می دهد مجموعاً برداشتی را در مورد رؤیا به وجود می آورد که از نظریات خود من در مورد زبان سمبولیک بسیار نارساتر است. در قاموس فروید زبان سمبولیک صرفاً قادر است بعضی از امیال غریزی و ابتدایی را بیان کند و به هیچ وجه نمی تواند به تبیین و توجیه احساسات و افکار انسان به نحوی اختصاصی بپردازد. از نظر وی اکثریت عظیم سمبولها مفهوم جنسی دارد و مثلاً آلت تناسلی مرد می تواند با سمبولهایی چون عصا، درخت، چتر، چاقو، مداد، تبر، هواپیما و اشیای متعدد دیگر (که به نحوی از انحا از نظر شکل و یا کاری که انجام می دهند با آن شباهت داشته باشند) مشخص شود. به همین نحو آلت تناسلی زن به صورت مظاهری چون غار، بطری، جعبه، در، صندوق جواهرات، باغ، گل و غیره نمایانده می شود. لذت جنسی با اعمالی چون رقصیدن، سوار شدن، بالارفتن و پرواز؛ اختگی توسط ریختن مو و دندانها؛ پدر و مادر به وسیله علائمی چون شاه و ملکه، امپراطور و امپراتریس؛ بچه ها به شکل حیوانات کوچک و مرگ به صورت مسافرت معرفی و ابراز می گردند.

با همه اینها فروید در تعبیر رؤیای خودش بیشتر از سمبولها و علائم تصادفی و اتفاقی استفاده می کند و عقیده دارد در تعبیر رؤیا باید آن را به قطعات کوچکتر تقسیم کرده از تواتر نیمه منطقی آن دست برداریم و سپس در مورد هر یک از عناصر رؤیا تداعی معانی کرده افکاری را که به ذهنمان وارد می شود جانشین قسمتهای ظاهر شده در رؤیا کنیم. از به هم پیوستن این افکار جدید شرح حال تازه ای

ایجاد خواهد شد که دارای منطق و مداومت بیشتری است و می تواند معنای حقیقی رؤیا را برای ما روشن کند.

فروید به این معنا و مفهوم حقیقی رؤیا که در حقیقت از امیال و آرزوهای نهفته ما تشکیل شده است اصطلاحاً «رؤیای مکتوم» اطلاق کرده و فرم تغییر شکل یافته آن را که «می بینیم» و به خاطرمان می ماند «رؤیای آشکار» خوانده است. پدیده تغییر و تبدیل رؤیای مکتوم به رؤیای آشکار را نیز اصطلاحاً «کار - رؤیا» نام داده است. مهمترین طرقی که «کار - رؤیا» برای تبدیل و تغییر «رؤیای مکتوم» به «رؤیای آشکار» مورد استفاده قرار می دهد عبارتند از تغلیظ^۱، جابجایی^۲ و شاخ و برگ دادن^۳.

منظور از تغلیظ این است که «رؤیای آشکار» معمولاً بسیار کوتاهتر از رؤیای مکتوم است چون کار - رؤیا بسیاری از عناصر رؤیای مکتوم را به کنار گذاشته، باقیمانده قطعات و عناصر آن را به نحوی فشرده تر و با قیافه ای جدید معرفی می کند. مثلاً اگر درباره شخصی با نفوذ و بر قدرت که در عین حال از او می ترسیم رؤیا ببینیم ممکن است در متن رؤیای آشکار، قیافه او شبیه با صورت ترسناک یکی از معلمین مدرسه، موهایش شبیه به موهای پدرمان و لباس وی شبیه بالباس مدیر مدرسه دوران کودکی باشد و یا اگر درباره یک واقعه غمگین خواب دیده باشیم، ممکن است در آن باخانه ای مواجه شویم که سقفش یادآور خاطره ای از همین نوع و شکل اطاق آن شبیه با اطاق دیگری باشد که با عاطفه مشابهی مربوط و مقارن شده است. در اینجا

1 - Condensation

2- Displacement

3- Secondary elaboration

دوم عدم وجود رابطه منطقی بین عناصر گوناگون رؤیای آشکار است، بدین نحو که عواملی چون «اما»، «بنابراین»، «برای اینکه»، «اگر» و غیره در رؤیای آشکار وجود ندارد و رابطه منطقی رؤیا صرفاً به صورت ارتباط تصاویر بینایی ابراز می‌شود. مثلاً اگر کسی را در رؤیای آشکار دیدیم که ایستاده و دستان خود را بلند کرده و سپس ناگهان به جوجه‌ای تبدیل می‌شود، فکر زیربنای آن را می‌توانیم چنین تعبیر کنیم که شخص مذکور به نظر می‌رسد نیرومند و قوی باشد ولی در حقیقت بسیار بزدل و ترسو است. همان‌طور که ذکر شد در متن آشکار رؤیا این رابطه منطقی به صورت تواتر تصویرها بیان شده است.

از توضیحات مختصری که درباره نظریه فروید درباره رؤیا و تأکید او در کودکانه بودن محتوای رؤیا تا کنون داده‌ایم خوانندگان ممکن است تصور کنند که رابطه رؤیا با زمان حاضر به عقیده فروید بی‌اهمیت بوده و صرفاً رابطه رؤیا با گذشته‌ها در نظر گرفته شده است. ولی به هیچ وجه چنین وضعی وجود ندارد. فروید بارها متذکر شده است که در هر رؤیا همیشه محرکی نیز از بین وقایع زمان حال وجود دارد و اینها وقایعی است که معمولاً در روز قبل و یا غروب قبل از ظهور رؤیا اتفاق می‌افتد و به نحوی از انحاء با آرزوها و امیال کودکانه ما وابستگی و تماس پیدا می‌کند. درجه شدت وحدت تجربیات زمان کودکی انرژی لازم را برای ساختن و بروز رؤیا تأمین می‌کند ولی اگر به خاطر وقایع روزمره زندگی نباشد که تجربیات گذشته را زنده کرده و مجدداً به نظر ما آورده‌اند رؤیایی وجود نخواهد داشت. مثال ساده‌ای مطلب مذکور فوق را به خوبی روشن خواهد کرد: مردی که در کودکی به شدت از پدر خود هراس داشته

رؤیای آشکار هر دو عنصر مورد بحث را به صورتی مرکب و واحد ارائه داده است. دو مثال فوق نشان می‌دهد که تغلیظ در مورد عناصر مشابه از نظر عاطفی، صورت می‌پذیرد و من فکر می‌کنم چنانچه به ماهیت زیان سمبولیک توجه داشته باشیم درک پدیده تغلیظ برایمان بسیار ساده و آسان خواهد شد. در عالم واقع تفاوت ظاهری دو فرد و یا دو شیء اهمیت زیادی دارد ولی از نظر واقعیت درونی و سمبولیک، این‌گونه تفاوتها بی‌اهمیت است و رابطه افراد و یا اشیاء با یک تجربه داخلی مهمتر تلقی می‌شود.

جابه‌جائی پدیده‌ای است که یکی از عناصر موجود در رؤیاهای مکتوم را، (معمولاً عناصر بسیار مهم) در رؤیای آشکار با عنصری ناشناس و بی‌اهمیت جابه‌جا و تعویض می‌کند. در نتیجه در رؤیای آشکار عناصر مهم طوری مورد معامله قرار می‌گیرند که گویی هیچ اهمیت و ارزش بخصوصی ندارند. بدین نحو معنی و مفهوم حقیقی و اصلی رؤیا تغییر یافته با قیافه جدید و گول زننده‌ای ظاهر می‌شود. اما منظور فروید از شاخ و برگ دادن، قسمتی از فعالیت کار-رؤیاست که تغییر قیافه رؤیا را کامل کرده شکافها را پر و ناصافیها را ترمیم می‌کند تا رؤیای آشکار به صورت یک مطلب باورکردنی و منطقی درآید، مطلبی که فقط در زیربنای آن یک داستان مهیج و درام واقعی مخفی شده است.

علاوه بر اینها فروید دو عامل دیگر را متذکر می‌شود که از طرفی درک رؤیا را مشکلتر کرده و از طرف دیگر فعالیت منحرف کننده و تغییر شکل دهنده کار-رؤیا را تشدید می‌کند. اول «جانشین شدن ضدین» است که مثلاً لباس پوشیدن ممکن است جانشین لخت شدن، ثروت جانشین فقر و محبت جانشین خشم و عصبانیت بشود.

رؤیا تشدید و تقویت شده است. مهم این است که در عین حال احساس شرم دردناک و ناراحت‌کننده‌ای وجود داشته باشد و با اینکه انسان می‌کوشد لخت بودن خویش را از انتظار دیگران مخفی سازد، مطلقاً نتواند حرکت کند. مطمئن هستم چنین وضعیتی اقلأ یک بار برای خوانندگان اتفاق افتاده است و در رؤیا خویشتن را در چنین وضعی مشاهده کرده‌اند.

این قرار گرفتن در معرض تماشای دیگران معمولاً با ابهام زیاد توأم است و بیننده رؤیا، به خاطر نمی‌آورد که کاملاً لخت بوده یا فقط لباسهای زیرین خود را به تن داشته است. در اکثریت موارد فقدان لباس آن‌قدر ناواضح است که حتی شخص به یاد نمی‌آورد کدامیک از لباسهای زیر خود را به تن داشته است. اصولاً کمبود لباس در رؤیا برای توجیه احساس شرم و خجالتی که با آن توأم شده است کافی نیست. شخصی که در ارتش خدمت می‌کند ممکن است به جای لخت بودن خود را در لباسی مغایر یا شتون نظامی ببیند و مثلاً اظهار کند که، «در خیابان بدون بستن شمشیر قدم می‌زدم و ناگاه افسر مافوقی را دیدم که به طرف من می‌آید.» و یا «یقه نداشتم» و یا «شلوار غیر نظامی پوشیده بودم...»

کسانی هم که در رؤیا انسان را نظاره می‌کنند و احساس شرم در حضور ایشان به وجود می‌آید معمولاً غریبه و ناشناس هستند و قیافه ایشان قابل توصیف نیست. به‌طور معمول هیچوقت اتفاق نمی‌افتد که انسان را برای لخت بودنش و یا کمبود لباسی که اینهمه اسباب خجالت شده است توبیخ و سرزنش کرده یا حتی مورد توجه قرار دهند. به‌عکس مردمان موجود در رؤیا بسیار بی‌تفاوت و بی‌نظرند، و در یک مورد بخصوص که شخصاً به وضوح در رؤیا ملاحظه کرده‌ام قیافه بی‌حرکت، موقر و تشریفاتی داشته‌اند.

این تضاد واضح که بین خجالت و شرم بیننده رؤیا و بی‌تفاوتی تماشاچیان وجود دارد قطعاً ما را به فکر فرو خواهد برد. شاید اگر

است اکنون نیز زیر نظر رئیس بسیار سختگیری کار می‌کند و از او به شدت می‌ترسد. یک روز مدیرش به دلیل نامعلومی او را به باد انتقاد می‌گیرد و شب بعد کابوس وحشتناکی بر او ظاهر شده در آن تصویر مخلوطی از پدرش و مدیر را می‌بیند که سعی دارند او را به قتل برسانند. اگر این شخص در دوران کودکی خود به این درجه از پدرش واهمه نداشت اکنون نیز این قدرها تحت تأثیر انتقاد و مزاحمت مدیرش قرار نمی‌گرفت، ولی در عین حال اگر مدیر او هم از او انتقاد نمی‌کرد ترس و وحشت عمیق و نهانی او به حرکت نیامده و رؤیا را به وجود نمی‌آورد.

به دنبال معرفی اصول عقاید فروید که تا اینجا بیان کرده‌ایم، اگر همین اصول را به نحوی که مورد استفاده شخص او قرار می‌گیرد یعنی در تعبیر رؤیاهای ویژه ملاحظه کنیم، مفهوم بسیار روشنتری از تعبیر رؤیا به طریقه ابداعی فروید به دست خواهیم آورد. به همین دلیل ذیلاً دو فقره از رؤیاهای تعبیر شده در کتاب معروف او را، که یکی با سمبول جهانی و همگانی «لخت بودن» و دیگری با سمبولهای تصادفی سر و کار دارد، نقل خواهیم کرد:

۱- رؤیای خجالت‌آور لخت بودن

گاه در رؤیا انسان خویشتن را در حضور غریبه‌ها لخت و یا نیمه لخت می‌بیند بدون اینکه در این مورد احساس خجالت و شرمی به او دست دهد. ولی هرگاه چنین وضعیتی با احساس خجالت توأم شده و شخص آرزو کند که می‌توانست فرار کرده در جایی مخفی شود، و هر وقت انسان به علت وقفه و بی‌حرکتی عجیبی که سراسر وجودش را فراگرفته از حرکت کردن عاجز شود و قدرتی برای تغییر وضع ناراحت‌کننده موجود در خود نبیند، رؤیا را باید مهم تلقی کرده مورد هسته اصلی محتوای آن با انواع مطالب دیگر مخلوط و یا توسط خود بیننده

غریبه‌های موجود در متن رؤیا به بیننده می‌خندیدند و یا غضبناک می‌شدند و یا اقبال در قیافه خود اثری از تعجب و تحیر نشان می‌دادند خجلت بیننده قابل توجه می‌شد ولی معمولاً، چنین چیزی وجود ندارد. من فکر می‌کنم این قسمت تنفرانگیز رؤیا یعنی غضب، تمسخر و یا تحیر تماشاچیان به وسیله یک آرزوی تحقق یافته، جابجا شده باشد و صرفاً خجلت و شرم موجود در آن به دلیل معینی بجای مانده و بدین ترتیب تضاد مورد بحث بین دو عنصر اصلی رؤیا را به وجود آورده باشد. دلیل جالب توجهی که در این مورد داریم قصه‌ای است که همه ما شنیدیم و آندرسن^۱ آن را به نام «لباسهای تازه امپراطور» حکایت کرده است. تازگیها نیز فولدا^۲ تحت عنوان «تالیسمن»^۳ آن را به شعر درآورده است. در حکایت اندرسن با دو نفر شیاد و حقه‌باز روبرو می‌شویم که برای امپراطور لباسی بسیار گرانبها ولی نامرئی می‌بافند. این لباس را فقط اشخاص درستکار می‌توانند به چشم ببینند و وقتی امپراطور در این لباس نامرئی، لخت و عریان به جلو می‌رود، مردم می‌ترسند به لخت دیدن او اقرار کنند چون چنین اقراری محک نادرستی ایشان خواهد بود. این واقعه درست همان چیزی است که در رؤیای لخت بودن خود ما اتفاق می‌افتد. یعنی چندان هم جسارت‌آمیز و خارج از موضوع نیست. اگر تصور کنیم که چون محتوای رؤیا برای ما قابل فهم نبوده است حالت لخت بودن را اختراع کرده و بدین ترتیب برای شرم و خجلت موجود در رؤیا توجیه و معنایی به وجود آورده باشیم. منظور این است که حالت لخت بودن در رؤیا، مفهوم اصلی خود را از دست داده و در اینجا به منظور بیگانه و نامربوط دیگری مورد استفاده قرار گرفته است. خواهیم

دید که اشتباه انسان در مورد محتوای رؤیا در بیشتر مواقع مربوط به فعالیت هشیارانه دستگاه روانی دیگری است که در حالات وسواس و ترس نیز به همان وجه انسان را دچار اشتباه و سوء تفاهم می‌کند. در مورد داستان مذکور فوق حتی می‌توان منبع و منشأ مطالبی را که در تعبیر رؤیا به کار می‌رود به وضوح مشخص کرد. بدین ترتیب که شاید مورد بحث در داستان در حقیقت همان رؤیاست و امپراطور بیننده رؤیا را تشکیل می‌دهد. اشاره‌ای که در متن داستان به اخلاق و درستکاری شده است نشان می‌دهد که در محتوای رؤیای مکتوم تعدادی آرزوها و امیال ممنوعه که بیننده رؤیا به سختی از وجود آنها آگاهی دارد موجود است، آرزوهایی که واپس زده شده و سرکوب گشته‌اند. در روانکاوی بیماران عصبانی (نوروتیک) خود متوجه شده‌ام که بی‌شک در زیربنای هر یک از رؤیاهای بیمار، خاطره‌ای از دوران کودکی او نهفته است. این را نیز باید متذکر شوم که صرفاً در دوران کودکی، بستگان ما و نیز افراد ناشناس، پرستاران و خدمتگزاران می‌توانسته‌اند ما را در حالت نیمه لخت ببینند بدون اینکه احساس خجلت و شرمی به ما دست دهد.^۱

در کودکی که بر سنشان قدری افزوده شده است لخت بودن به جای ایجاد حالت شرم، به بروز یک نوع هیجان مخصوص منجر شده ایشان را به جست و خیز، سرکول هم پریدن و خندیدن به مشخصات جسمی یکدیگر و می‌دارد. البته اگر مادر یا هرکس دیگری حاضر و ناظر چنین صحنه‌ای باشد بچه‌ها را سرزنش کرده خجلت‌آور بودن بی‌لباسی را به رخشان می‌کشد و از ایشان می‌خواهد که دست از حرکات خود بردارند. اصولاً بچه‌ها تمایل زیادی به نشان دادن بدن خود به دیگران دارند و به ندرت می‌توان از دهکده و یا قریه‌ای رد شد و کودک دو یا سه ساله‌ای را

۱- (۱۸۷۵-۱۸۰۵) Hans Christian Andersen، نویسنده معروف دانمارکی که آثارش به

بیشتر زبانهای زنده دنیا ترجمه شده است. - م.

۱- در قصه لباسهای امپراطور نیز کودکی ظاهر شده و فریاد می‌زند، «ولی ار که اصلاً لباسی

به تن ندارد!»

توجه به محتوی، مایل به تکرار هستند، می‌توان تکرار آنها را در رؤیا یک نوع تحقق آمال و آرزوهای کودکی تلقی کرد و به همین طریق رؤیای لخت بودن را با تمایلات کودکان خودنمایی مربوط ساخت. هسته مرکزی یک رؤیای خودنمایی را شخصیت انسان نه آنچنان که در کودکی بوده است بلکه به شکل فعلی خود همراه با خاطرات مبهم بی‌لباسی و نیز وجود اشخاصی که انسان در حضورشان احساس خجالت و شرم می‌کند تشکیل می‌دهند. ابهام در خاطرات بی‌لباسی از یک طرف به خاطر رعایت سانسور و از طرف دیگر به علت اتفاق افتادن موارد متعددی که شخص طی آنها به نحو متناسب و کامل لباس در بر نداشته است به وجود می‌آید. ولی جالب این است که در متن رؤیا هیچوقت ناظرین اصلی صحنه‌های خودنمایی ما در هنگام کودکی ظاهر نمی‌شوند و حتی اشخاصی که در دوران طفولیت این قدر مورد علاقه و کنجکاوی عشقی و شهوانی ما بوده‌اند چه از رؤیا و چه از علائم نوروتیک هیستری و وسواس کاملاً حذف می‌شوند و انحصاراً در بیماری پارانوما وجود خیالی خود را (هر چند باز هم واقعاً دیده نمی‌شوند) حفظ می‌کنند. علت این است که رؤیا صرفاً یک نوع یادآوری ساده خاطرات گذشته نیست و با پدیده‌های روانی پیچیده‌ای توأم و همراه است. در رؤیا به جای کسانی که در کودکی ناظر بی‌لباسی و لختی ما بوده‌اند و یا نسبت به ایشان افکار و تخیلات جنسی داشته‌ایم «گروهی افراد ناشناس» ظاهر شده هیچ توجهی به صحنه جالب توجه ارائه شده نمی‌کنند. این پدیده را می‌توان یک نوع «ضد آرزو» یا «خنثی کننده آرزو»^۱ تلقی کرد که هدفش مخفی کردن شخص یا اشخاص مورد بحث است. در حقیقت ما خواسته‌ایم برای شخصی که با ما خصوصیت و آشنایی داشته است خودنمایی کنیم ولی این پدیده ضد آرزو شخص مذکور را مخفی کرده با گروهی افراد ناشناس معاوضه کرده است. این

در حال بالا زدن دامن لباس و یا پیراهن خود، احتمالاً به افتخار مسافری، ندید! در همین زمینه یکی از بیماران من خاطره‌ای از دوران هشت سالگی خویش در حافظه آگاه نگهداری کرده به این ترتیب که پس از لخت شدن برای رفتن به بستر، خواسته است در حال رقص به اطاق خواهر کوچکترش برود و البته نوکرشان مانع این کار شده است. در سابقه زندگی بسیاری از بیماران عصبانی لخت شدن جلو بچه‌های دیگر بخصوص از جنس مخالف وجود داشته و دارای اهمیت زیاد می‌باشد. در جنون پارانویا^۲ نیز احتمالاً هذیانهای مورد نظاره واقع شدن در هنگام تعویض لباس و یا درآوردن آن، مستقیماً با این گونه تجربیات دوران طفولیت رابطه پیدا می‌کند. بیماری خودنمایی^۳ را می‌توان از یک نوع انگیزه کودکان لخت شدن، منتج دانست که در هنگام بلوغ تشدید یافته و تقویت شده است.

دوران طفولیت که در اینجا به کرات مورد اشاره قرار گرفت یعنی دورانی که هنوز خجالت و شرم در آن وجود ندارد، وقتی بعدها به آن می‌اندیشیم، دورانی است بهشتی و در حقیقت بهشت نیز چیزی بجز تخیلات عمومی ما نسبت به دوران کودکی نیست. به همین دلیل است که در بهشت انسانها لخت هستند و از لخت بودن خویش شرمی ندارند. اما وقتی لحظه بیدار شدن فرا می‌رسد حس شرم و ترس زنده شده، انسانها از بهشت اخراج شده و زندگی جنسی و رشد و توسعه تمدن و فرهنگ آغاز می‌شود. رؤیا می‌تواند هر شب ما را به این دنیای بهشتی بازگرداند و چون قبلاً متذکر شده‌ایم که خاطرات اوان طفولیت (از قبل از تولد تا تقریباً انتهای سال سوم زندگی) صرفاً به خاطر نفس و بدون

۱- Paranoia، یک نوع حالت جنون که در طی آن افکار و عقاید بزرگ‌منشی از یک طرف و

از طرف دیگر هذیانهای آسیب و آزار و اشاره و کنایه به بیمار دست می‌دهد. - م.

2- Exhibitionism

1- Counter wish

اخیراً به منظور ثابت کردن نظر خود در مورد رابطه فراموشی با ضمیر ناآگاه و اینکه دقت در فراموشیها می‌تواند ما را به استنتاج دربارهٔ سر ضمیر شخص فراموشکار رهبری کند، برای دوستانم تعریف می‌کردم. خانم جوانی عادت کرده است هر سال در روز تولد خویش دسته‌گلی از شوهرش دریافت کند ولی در یکی از روزهای تولد هدیهٔ معهود به او نمی‌رسد و شروع به گریه و زاری می‌کند. شوهرش وقتی به خانه می‌آید از علت گریه و زاری همسر اطلاع ندارد ولی وقتی می‌شنود که «امروز روز تولد من است»، با دست محکم به پیشانی زده و می‌گوید، «اوه مرا ببخش، کاملاً فراموش کرده بودم!» و سپس پیشنهاد می‌کند که فوراً با یکدیگر خارج شده گل‌های معمول را خریداری کنند. اما خانم قبول نمی‌کند چون در فراموشی شوهر دلیل واضحی خوانده است براینکه دیگر اهمیت سابق را در افکار وی دارا نیست. این خانم ل^۱ که از بیماران چند سال پیش من است دو روز قبل همسر مرا ملاقات کرده و ضمن احوالپرسی از من به او گفته بود حالش کاملاً خوب می‌باشد. حقایق کمکی: در واقع نیز من یک بار چیزی شبیه کتاب درباره گیاه کوکا نوشته‌ام که توجه کولر^۲ را به خواص بیحس‌کنندهٔ کوکائین جلب کرده بود. من حدس زده بودم که بتوان از آکالوتید کوکا به عنوان یک داروی بیحس‌کننده استفاده کرد ولی آن قدرها به عقیدهٔ خودم پایبند نبودم که آن را تا آخر دنبال کنم. همچنین به خاطر می‌آید که صبح روز بعد از دیدن رؤیا (که تا شب هم فرصتی برای تعبیر آن به دست نیامده بود) تخیلاتی در مورد کوکائین داشته و با خود فکر کرده بودم اگر به بیماری^۳ مبتلا شوم به برلین رفته در خانهٔ دوست برلینم خود را درست برای عمل جراحی در اختیار هر کسی که او پیشنهاد کند خواهم گذاشت.

«گروه افراد ناشناس» نه تنها در رؤیاهای لخت بودن بلکه در بسیاری از انواع دیگر رؤیا هم به صورت خنثی‌کننده و یا «ضد آرزو» ظاهر می‌شوند و در کلیهٔ موارد بدون استثنا بیان‌کنندهٔ «راز» مشخصی خواهند بود. خواهیم دید که حتی در پارانوئیا نیز این میل متضاد و خنثی‌کننده وجود دارد. شخص دیگر تنها نیست و قطعاً مورد نظاره قرار دارد ولی تماشاچیان او گروهی افراد ناشناس و نامعلوم بیش نیستند.

علاوه بر پدیدهٔ ضد آرزو، واپس زدن نیز در رؤیاهای خودنمایی اهمیت و موقعیت خاص دارد. چون می‌توان احساس ناراحت‌کننده و نامطلوب موجود در رؤیا را واکنش همین پدیدهٔ واپس زدن تلقی کرد که با وجود به کار بردن سانسور و ممنوعیت نتوانسته است از بروز صحنهٔ خودنمایی در متن رؤیا جلوگیری کند. در حقیقت تنها راه پیشگیری از زنده کردن صحنهٔ خودنمایی در رؤیا خواهد بود.

۲- رؤیای مربوط به رساله گیاه‌شناسی

رساله‌ای که دربارهٔ یک نوع گیاه مخصوص نوشته‌ام در جلو من قرار دارد و در حالی که صفحهٔ تصویر رنگی تا شده‌ای را در آن ورق می‌زنم نمونهٔ خشک شده‌ای از گیاه، مثل اینکه از موزهٔ گیاه‌شناسی^۱ درآمده باشد می‌بینم که به هر کپی کتاب چسبانده‌اند.

تحلیل رؤیا:

صبح روز قبل در ویتترین کتابفروشی یک جلد از کتاب «ردهٔ نگونسار»^۲ را که دربارهٔ گل نگونسار نوشته شده است دیده بودم. گل نگونسار، گل مورد علاقهٔ همسر من است و من همیشه خودم را به خاطر اینکه به خلاف میل او فراموش می‌کنم برایش گل ببرم سرزنش می‌کنم. موضوع گل بردن برای همسر مرا به یاد داستانی می‌اندازد که

1- Frau L

2- K. Koller

۳- Glaucoma، آب سیاه چشم. -م.

1- Herbarium

2- The Genus Cyclamen

پروفسور گارتنر^۱ با زن جوانش وارد شدند و من نتوانسته‌ام از تبریک گفتن به ایشان در مورد صورت شکوفانسان خودداری کنم. پروفسور گارتنر یکی از مؤلفین و تهیه‌کنندگان نشریه‌ای است که برایم فرستاده شده بود. در حین صحبت با دوستم، همچنین درباره‌ی خانم که قبلاً حکایت ناراحتی او را در روز تولدش نقل کرده‌ام اشاره‌ای شد.

اکنون می‌پردازم به ذکر چند نکته دیگر که برای روشن کردن محتوی رؤیا اهمیت دارند. نمونه خشک شده گیاه که در کتاب مورد بحث دیده بودم و به نظر می‌آمد از موزه گیاه‌شناسی برداشته شده باشد مرا به یاد دبیرستان و دوران تحصیل متوسطه می‌اندازد. مدیر دبیرستان ما یک روز همه شاگردان کلاسهای بالا را صدا کرده بود تا موزه گیاه‌شناسی دبیرستان را بررسی و در عین حال تمیز کنند، چون حشرات کوچکی از نوع کرم کتاب^۲ در آنجا یافت شده بود. مدیر دبستان نسبت به قابلیت من در این کار اعتماد چندانی نداشت و فقط چند صفحه از یک کلکسیون گیاهی را برای پاک کردن در اختیارم گذاشته بود. هنوز خوب به خاطر دارم که صفحات مذکور پر از گیاهان چلیپایی^۳ بود. علاقه من به گیاه‌شناسی هیچوقت خیلی زیاد نبوده است ولی به خاطر دارم در امتحان گیاه‌شناسی از من سؤال کرده بودند یکی از چلیپاییان را تشخیص بدهم و چون دانش و اطلاعات نظری من به دادم نرسیده بود نتوانسته بودم در امتحان موفق شوم. چلیپاییان، گیاهان مرکب را القا می‌کنند. کنگر فرنگی^۴ هم گیاه مرکبی است و در واقع گل مطلوب من است. همسرم که بسیار باوفاتر از خود من است، همیشه این گل مطلوب را از بازار می‌خرد و به منزل می‌آورد.

وقتی رساله نوشته شده خودم را در رؤیا مجسم می‌کنم باز به فکر

جراح که حتی اسم بیمار خودش را هم نمی‌داند مطابق معمول به لاف‌زنی پرداخته و خواهد گفت که بعد از کشف کوکابین چقدر اعمال جراحی چشم آسان شده‌اند. و من این حقیقت را که خود در کشف و معرفی کوکابین سهمی داشته‌ام فاش نخواهم کرد، همراه با این تخیلات افکار دیگری نیز به سرم خطور کرده بود. از جمله اینکه چقدر زشت است طیبی از همکار خودش ویزیت مطالبه کند و اینکه من باید بتوانم حق الزحمه طیب متخصّص چشم برلینی را بپردازم چون او هم مانند دیگران مرا نمی‌شناسد. صرفاً بعد از یادآوری این خیالبافیها است که متوجه می‌شوم در پشت سر آن خاطره یک واقعه مشخص قرار گرفته است. مدت کوتاهی بعد از کشف کوکابین پدرم به گلوکوم مبتلا شده و دوستم دکتر کونیگشتاین^۱ که در چشم پزشکی تخصص دارد او را مورد عمل قرار داده بود. در هنگام عمل دکتر کولر بیحسی با کوکابین را سرپستی می‌کرد و به خاطر دارم می‌گفت هر سه نفری که مسئول کشف و معرفی کوکابین بوده‌اند در آن لحظه به دور هم جمع شده‌اند.

در این موقع به یاد زمانی افتادم که برای آخرین بار از تاریخچه کوکابین یاد کرده بودم. یعنی چند روز قبل از مشاهده رؤیای فوق نشریه‌ای از طرف دانشجویان حق‌شناس دانشگاه که برای قدردانی از استاد و رئیس آزمایشگاه خود جشن گرفته بودند دریافت کرده بودم. در این نشریه، اسامی افراد مشهوری که به نحوی با آزمایشگاه مربوط می‌شدند ذکر شده بود، از جمله دکتر کولر را کاشف خاصیت بیحس کننده کوکابین معرفی کرده بودند. مطلب دیگری که ناگهان به ذهنم خطور می‌کند رابطه رؤیای مذکور با واقعه‌ای است که شب قبل برایم اتفاق افتاده است. من به همراهی دکتر کونیگشتاین به منزل او رفته و با او در مورد مطلبی صحبت کرده بودم که بینهایت مرا دچار هیجان می‌کند. هنگامی که به مکالمه‌ام با دکتر کونیگشتاین مشغول بودم

1- Gartner

2- Book-Worms

3- Crucifers

4- Artichoke

1- Dr. Koenigstein

خاطره دیگری می‌افتم که ذکر آن لازم است. دیروز دوستم نامه‌ای از برلین فرستاده و برایم نوشته بود که در مورد کتاب رؤیای من خیلی فکر کرده است و تصور می‌کند اثر بسیار بزرگی از آب درآید. حتی نوشته بود که «می‌توانم کتاب کامل شده ترا جلو چشمانم مجسم کرده آن را ورق بزنم». نسبت به این قدرت پیشگویی رفیقم خیلی احساس حسادت می‌کنم چون اگر خودم هم می‌توانستم کتاب مورد بحث را کامل شده جلو چشمم ببینم، بسیار خوب می‌شد!

صفحه رنگی تا شده: وقتی در دانشکده پزشکی تحصیل می‌کردم از مطالعه رساله‌ها بسیار لذت می‌بردم و می‌توان گفت که دیوانه این نوع کتب به شمار می‌رفتم. البته وضع مالیم محدود بود ولی چندین مجله پزشکی را نیز که دارای عکسهای رنگی و زیبا بود آبونه شده بودم. از کمال‌طلبی خود احساس غرور و افتخار می‌کردم و بعدها هم وقتی خودم شروع به انتشار کتاب نمودم همیشه سعی داشتم آنها را با اشکال و صفحات رنگی مزین کنم. به خاطر می‌آورم یکی از صفحات رنگی کتابهایم بسیار بد چاپ شده بود و همکار صمیمیم به خاطر آن مرا مورد تمسخر قرار می‌داد. همین کتاب نمی‌دانم به چه دلیلی با خاطرات اوان کودکی من همراه می‌شود. یک بار پدرم به عنوان طعن کتابی با صفحات رنگی زیبا در مورد مسافرت به ایران برای من و خواهر کوچکترم خریده بود تا اگر خواستیم بتوانیم آن را پاره پاره و منهدم کنیم. البته از نقطه نظر تربیتی به اشکال می‌توان چنین حرکتی را توصیه و یا تأیید کرد چون در آن هنگام من پنج ساله و خواهرم به زحمت سه ساله می‌شد و تصویر ما دو کودک خردسال در حال پاره کردن و ورق ورق کردن کتاب مذکور (درست مانند کنگر فرنگی که آن را برگ برگ کرده باشند) تنها خاطره‌ای است که از این دوران در ذهنم باقی مانده است. بعدها در دوران تحصیل علاقه شدیدی به جمع‌آوری و تصاحب کتاب در من پیدا شد. (می‌توان این علاقه را با علاقه من در مطالعه رساله‌ها تشبیه کرد که در رؤیا با اشاره به نگونسار و کنگر فرنگی از آن یاد کرده

بودم) و در حقیقت خودم هم به یک «کرم کتاب» تبدیل شدم (اشاره به موزه گیاه‌شناسی). از وقتی که به تعمق درباره خود پرداخته‌ام تاکنون همیشه فکر می‌کنم ابتداییترین و مهمترین عشق و علاقه زندگی من، با این خاطره دوران کودکی مربوط است و در همین صحنه کودکانه اساس کتاب دوستی بعدی من ریخته شده است. البته در سنین بسیار کم متوجه شده بودم که اکثر بدبختیها و ناراحتیهای ما از عشقها و شیفتگیهایمان سرچشمه می‌گیرد و به خاطر دارم در هفده سالگی کتاب دوستی من باعث شده بود بدهی نسبتاً معتنا بهی به کتابفروش خود پیدا کنم و پدرم با وجود اینکه عشق به کتاب را عشق قابل احترام و مقدسی می‌دانست به سختی حاضر به قبول چنین مخارجی می‌شد. یادآوری این خاطرات دوران شباب مرا به موضوع مکالماتم با دکتر کونیگشتاین در شب قبل از رؤیا برمی‌گرداند، چون یکی از مقولات مورد بحثمان عادت قدیمی من بود که در عادات و علائق خود به شدت و به حدی قابل سرزنش فرو می‌روم.

اکنون به دلایلی چند که ذکر آنها در اینجا مناسبت ندارد از ادامه تعبیر رؤیای مذکور صرف‌نظر می‌کنم و صرفاً راهی را که به تعبیر آن منجر می‌شود مشخص خواهم کرد. در طی رؤیا، من به یاد مکالمات خود با دکتر کونیگشتاین بوده‌ام و وقتی مطالب مورد بحث خودم را با وی در نظر بگیرم معنای رؤیا برایم روشن می‌شود. همه زنجیرهای فکری که شروع شده است چه آنهایی که مربوط به خودم بوده و چه آنهایی که مربوط به همسرم، به کوکایین، به اشکال استفاده درمانی از همکاران پزشک، به علاقه به مطالعه رساله‌ها، و بی‌توجهی من به گیاهشناسی و غیره، به شاخه‌ای از مکالمه پرشاخ و برگ و دامنه‌دار من با دوستم مربوط می‌شود. رؤیای من به طور کلی سعی کرده است یک بار دیگر از حق من در مورد کوکایین دفاع کند (درست مانند رؤیایی که اولین بار در

غیر مهم جلوه دهد. ولی وقتی به تعبیر و تفسیر رؤیا می پردازم متوجه می شوم که هر یک از وقایع مورد بحث مهم و حتی نسبتاً ناراحت کننده بوده اند. حال اگر بخواهم در این مورد رؤیا به تنها طریقه صحیح و ممکن، یعنی با توجه به محتوای مکتوم آن که در جریان تحلیل برایم روشن شده است قضاوت کنم، بدون اغراق می توانم اعلام کنم که به کشف مهمی نایل شده ام. فرضیات معما آمیزی که اکنون متداول است رؤیا را به سر و ته تجربیات روزمره و بی اهمیت ما مربوط می کند و عقیده دارد که زندگی روانی ما در هنگام خواب ادامه نداشته و رؤیا انرژی روانی را صرفاً برای مطالب بیهوده تلف کرده درست نقطه مقابل را حقیقی بدانم. به عقیده من آنچه که در جریان روز توجه ما را جلب می کند در هنگام خواب نیز به مضمون و محتوی رؤیاهایمان مسلط است ولی با زحمت و رنج زیاد این گونه مطالب را به مطالب بی اهمیت متن رؤیا تبدیل می کنیم.

شاید بهترین توجیه برای این پدیده یعنی تبدیل تجربیات و خاطرات هیجان انگیز روز به رؤیاهای بی تفاوت شب این باشد که در اینجا هم با مکانیسم انحراف رؤیا سروکار داریم، مکانیسمی که قبلاً از آن به عنوان یک نیروی سانسور کننده روانی صحبت کرده ایم. خاطره رساله «گل نگونسار» به صورت اشاره ای به مکالمه من با دوستانم مورد استفاده قرار گرفته است، همانطور که در رؤیای یکی از بیماران، بکار رفتن ماهی دودی و کهنه را به جای تأخیر در شام متذکر شده بودم. اکنون این سؤال مطرح می شود که ارتباط اشاره ای مذکور به وسیله کدام زنجیر اتصال و واسطی تأمین می گردد یعنی وجه ارتباط خاطره رساله با مکالمات من و چشم پزشک چیست؟ زیرا در صورت ظاهر نمی توان به هیچ وجه رابطه ای بین آنها در نظر گرفت.... در مثال مورد استفاده ما... دو خاطره کاملاً مجزا که در نظر اول هیچ وجه تشابهی ندارند و فقط در یک روز معین اتفاق افتاده اند موجود است. هنگام صبح رساله گیاهشناسی توجه مرا جلب کرده است و در هنگام غروب مکالمه ای با

مورد تزریق آمپول به ایرما مورد تحلیل قرار دادم)^۱. حتی موضوع نیز ادامه پیدا می کند و به صورت خاطراتی که با اشاره به تجربیات جدید من در رؤیا ظاهر شده ظاهر می گردد. بی تفاوت بودن ظاهری طریقه ابراز رؤیا ناگهان برایم معنی پیدا می کند. «من در حقیقت همان کسی هستم که کتاب با ارزش و موفقی در مورد کوکابین نوشته است.» در رؤیای قبلی خود اظهار کرده بودم: «من از همه بالاتر یک دانشجوی فعال و واقعی هستم.» و حالا که به شباهت مفهوم هر دو رؤیا پی می برم می توانم از ادامه تعبیر آن دست بردارم چون منظور اصلی من از ثبت و یادداشت این رؤیاها نشان دادن رابطه ای است که بین محتوای آنها با وقایع روز قبل زندگی من وجود دارد. در ابتدا به نظر می رسد که در متن آشکار رؤیا فقط یک رابطه واضح با خاطرات روز قبل وجود داشته باشد ولی وقتی تعبیر رؤیا را تکمیل می کنم روابط متعدد دیگری با وقایع همان روز مشخص می گردد. اولین خاطره مورد اشاره رؤیا خاطره بی اهمیت جلوه دادن کتابی است که در ویرتین کتابفروشی دیده ام و فقط عنوان آن یک لحظه توجهم را جلب کرده است. خاطره دوم که ارزش روحی بسیار زیادی دارد مکالمه یکساعته من با دوست چشمپزشکم است. در این مکالمه نکاتی مورد اشاره قرار گرفته است که احساسات و عواطف هر دو ما را به شدت تکان داد. و بخصوص در من خاطرات دیگری را بیدار کرده است که همگی با انواع محرکات روانی توأم و همراه هستند. علاوه بر اینها یک نکته قابل ذکر است و آن اینکه مکالمه ما به خاطر ورود یک آشنای دیگر با همسرش ناتمام مانده بود. اکنون باید دید رابطه بین خاطرات مورد اشاره در بالا با یکدیگر و با رؤیای شب بعد من چیست؟

در محتوی ظاهری و آشکار رؤیا اشاره ای نسبت به خاطرات بی تفاوت و بی اهمیت من شده است و رؤیا ترجیح داده است وقایع را

۱- مراجعه شود به متن کتاب تعبیر رؤیا، (اسم خاص: Irma). -م.

دوست خود داشته‌ام. تحلیل رؤیا به شرح زیر به سؤال بالا جواب می‌دهد: رابطه‌ای که ظاهراً بین خاطرات مذکور مشاهده نمی‌شود بین محتوی دو خاطره از نظر معنی و مفهوم وجود دارد و من در طی تحلیل رؤیا به تفصیل دربارهٔ زنجیرهای واسطه‌ای خاطرات مورد اشاره صحبت کرده‌ام. یادآوری خانم ل و کلماتی که وی در روز تولدش منتظر آن بوده باعث شده است که فکر رسالهٔ «گل نگونسار» با فکر «علاقهٔ همسر» نسبت به این گلها به هم متصل و مربوط شود. در اینجا فکر می‌کنم آیا این‌گونه افکار و تصورات بی‌ارزش و پیش پا افتاده برای بوجود آوردن رؤیای من کافی بوده است یا خیر؟ و به قول هوراشیو در هاملت:

سرور من، نیاز نیست شبی از گور برآید، تا این را به ما بگوید.

ولی تأمل کنید! در طی تحلیل رؤیا به یاد آمده است که پروفیسور گارتنر مکالمهٔ من و دوستم را قطع کرده بود [گارتنر در زبان آلمانی یعنی باغبان] و من همسرش را چون غنچه‌ای شکوفان تلقی کرده بودم و نیز به خاطر آمده است که در جریان مکالمه با دوست خود مدت‌نی نیز دربارهٔ یکی از بیمارانم به نام فلورا [گل] که نام بسیار زیبایی است صحبت کرده بودم. پس شک نیست که این حلقه‌های واسطه و اتصالی رابطهٔ بین دو واقعهٔ روز قبل یعنی واقعهٔ بی‌اهمیت و واقعهٔ مهم را به وجود آورده‌اند. مثلاً کوکابین رابط متناسب و خوبی بین شخص دکتر کونینگشتاین و رسالهٔ گیاهشناسی به شمار می‌رود و باعث می‌شود قسمتی از تجربهٔ اولی به عنوان کنایه در مورد تجربهٔ دوم مورد استفاده قرار گیرد.

فکر می‌کنم به این توجیه و تعبیر من به عنوان اینکه مصنوعی و یا من درآوردی است اعتراض شود و مثلاً گفته شود اگر پروفیسور گارتنر و همسرش در بین مکالمهٔ ما ظاهر نشده بودند و یا اگر اسم بیمار من به جای «فلورا» «آنا» بود چه می‌شد؟ به هر حال جواب دادن به این ایرادات

چندان هم مشکل نیست چون اگر چنین روابط ذهنی موجود نمی‌بود احتمالاً روابط دیگری مورد انتخاب قرار می‌گرفت. اصولاً برقرار کردن روابطی از این قبیل آسان است چنانچه در مورد شوخیها و سؤالات طعن‌آمیز و معماهایی که برای سرگرمی خود طرح می‌کنیم نیز همین وضع صادق است. دامنهٔ وسعت تخیل انسان بی‌انتهاست و می‌توان پا را یک قدم فراتر نهاده اظهار داشت که اگر هیچ رابطه‌ای بین دو خاطرهٔ روزانهٔ مورد اشاره در رؤیای من وجود نمی‌داشت احتمالاً رؤیا به صورت دیگری که به کرات در زندگی خود با امثال آن مواجه شده و فراموششان می‌کنیم جای رساله را می‌گرفت و به نحوی از انحاء رابطه‌ای یا مکالمهٔ من و دوستم برقرار می‌کرد. در اینجا چون خاطرهٔ رساله به خاطر انجام چنین وظیفه‌ای انتخاب شده است به احتمال قوی می‌توان آن را مناسبترین خاطرهٔ موجود در این مورد تلقی کرد و به هیچ وجه لزومی ندارد که مانند هانس کوچک زرنگ^۱ در نوشته‌های لسینگ^۲ متعجب شویم از اینکه، «فقط ثروتمندان دنیا بیشتر از همه پول دارند».

دو نمونه از رؤیاهای مورد اشارهٔ فروید که به تعبیر رؤیا و طریقهٔ اطلاق اصول کلی تعبیر رؤیا را بر رؤیاهای ویژه نشان می‌دهد و اکنون بهتر می‌توانیم فرضیات ابداعی فروید را با اصولی که من در قسمت دوم این کتاب برای تفسیر رؤیا پیشنهاد کرده‌ام مقایسه کنیم.

در رؤیای لخت بودن، فروید از اصولی کلی تعبیر رؤیا تبعیت کرده ارضای یک میل و خواستهٔ غیرمنطقی و کودکانه را در زیربنای رؤیا مشاهده می‌کند که تحت تأثیر سانسور تغییر شکل داده و هدف اصلی آن از نظر مخفی شده است. این تمایل کودکانه یک میل به خودنمایی است که بخصوص در مورد اعضای تناسلی صادق است

ولی چون شخصیت بالغ انسان از چنین آرزوها و خواسته هایی هراس دارد و از ارضای آن که در حقیقت به «کودک درونی» ما وابسته است دچار خجلت می شود، مجبور است آن را تغییر شکل بدهد.

بدون شک تعبیر فروید در بسیاری از موارد صادق و صحیح است ولی همیشه نمی توان آن را درست تلقی کرد، زیرا محتوای بسیاری از رؤیاها دارای ماهیت و طبیعت کودکانه و غیرمنطقی نیست. فروید این نکته را که «لخت بودن» می تواند سمبول مسائل دیگری بجز خودنمایی جنسی باشد به کلی نادیده می گیرد و مثلاً متوجه نیست که لخت بودن ممکن است سمبول و نشانه ای از رک گویی باشد و یا اینکه لخت بودن برای نمایش اینکه شخص بدون هیچ گونه نقاب و تزویری ماهیت اصلی خود را نشان داده است بکار رود. لباس پوشیدن گاه برای بیان افکار و احساساتی که دیگران توقع دارند داشته باشیم، ولی در حقیقت واقع فاقد آن هستیم، مورد استفاده قرار می گیرد. بدن لخت انسان ممکن است سمبول واقعیت وجودی او باشد و لباس مظهري از صفات و خصائص مردم پسند و اجتماعی او به شمار رود، صفاتی که بر حسب مد روز و طرح عمومی تمدن به وجود می آید. اگر کسی در رؤیا خود را لخت می بیند گذشته از خودنمایی جنسی ممکن است آرزوی خود بودن را بدین نحو ابراز کرده باشد و خجلت او را در رؤیا می توان چنین تعبیر کرد که از مورد قبول واقع نشدن خود حتی اگر جرأت خود بودن را پیدا کند می ترسد.

تعبیر حکایت آندرسن که در حین تعبیر رؤیاهای فروید ذکر شده است برای نشان دادن سوء تفاهم و اشتباه او در مورد قصه ها و حکایات پریان مثال بسیار خوبی است. فروید این حکایات را نیز

مانند رؤیا و افسانه، ابرازی از امیال جنسی سرکوب شده تلقی می کند و مثلاً حکایت «لباسهای تازه امپراطور» را مظهري انحراف یافته و تغییر شکل داده از امیال خودنمایی می دادند. به نظر من حکایت لباسهای امپراطور با تجربه ای کاملاً متفاوت سر و کار دارد و آن آمادگی ماست در قبول و باور کردن صفات عالی و تخیلی صاحبان قدرت و نیز اینکه به هیچ وجه قادر به شناخت ماهیت اصلی ایشان نیستیم. در این داستان کودکی وجود دارد که هنوز رنگش نکرده اند و تحت تأثیر ابهت و جلال صاحبان قدرت قرار نگرفته است و او تنها کسی است که می تواند لخت بودن امپراطور را ببیند و بگوید که لباس نامرئی بر تن او نیست. سایر مردم چون می دانند به نادرستی و دروغگویی متهم خواهند شد همگی تسلیم پیشنهاد خیاط شده و قبول می کنند که چیزی را می بینند که چشم آنها قادر به دیدن آن نیست. ملاحظه می شود که رابطه اصلی قصه فوق با مسئله ادعاهای غیرمنطقی و پوچ صاحبان قدرت و نیز برملا ساختن دروغها و حقه بازیهای ایشان است و شاید اصولاً با مسئله خودنمایی بی رابطه باشد.

رؤیای دوم فروید در مورد رساله گیاهشناسی مثال خوبی است برای نشان دادن اینکه رشته های متعدد تار و پود خاطرات انسان چگونه به صورت یک رؤیای کوتاه به هم بافته می شود. هرگاه سعی کنیم رؤیای خود را از طریق دنبال کردن خاطراتی که با هر یک از عناصر آن مربوط می شود تعبیر کنیم متوجه دامنه وسعت تداعی معانی و طریقه معجزه آسایی که این همه خاطرات را در یک متن خلاصه و فشرده تغلیظ می کند خواهیم شد.

تنها اشکالی که می توان به تعبیر فروید از این رؤیا وارد دانست این

است که از تعبیر کامل رؤیا خودداری کرده و فقط یکی از امیال و خواسته‌های ابراز شده در متن رؤیا را در مورد کشف کوکابین مورد توجه قرار داده است. به نظر من نباید اصرار داشته باشیم که رؤیا برای ابراز تحقق یافتن یکی از آمال و آرزوهای انسان فعالیت می‌کند بلکه باید رؤیا را مظهري از همه نوع فعالیت فکری و روحی انسان تلقی کنیم و به این ترتیب درباره رؤیای مورد بحث به تعبیر دیگری خواهیم رسید.

سمبول اصلی و مهم این رؤیا گل خشک شده‌ای است که با دقت زیاد نگاهداری شده و در حقیقت مبین یک نقطه تضاد مهم است. گل از یک طرف مظهر زندگی و زیبایی است و از طرف دیگر به علت خشک شدن همین صفت و خاصیت اصلی خود را از دست داده و به موضوع مستقل برای مکالمه علمی مبدل شده است. تداعی معانی فروید در مورد رؤیا اشاره‌ای به این تضاد سمبولیک می‌کند، زیرا وی متذکر شده است که گل نگونسار (گلی که در ویرترین کتابفروشی کتابی درباره آن دیده است) گل مورد علاقه همسرش است و سپس خود را سرزنش می‌کند که این قدر به ندرت برای همسرش گل تهیه می‌کند. به عبارت دیگر کتاب نوشته شده درباره گل نگونسار احساس شکست او را در این جنبه از زندگی که سمبول عشق و لطافت است زنده می‌کند در حالی که کلیه خاطرات دیگر مربوط به رؤیا در جهت دیگری سیر می‌کند و آن مسئله جاه‌طلبی و برتری‌جویی فروید است. رساله گیاهشناسی او را به یاد کارهایی که روی کوکابین انجام داده است می‌اندازد و خشم وی را از اینکه به کشفش اهمیت کافی نداده‌اند برمی‌انگیزد. از اینجا به یاد ناراحتی لحظه‌ای می‌افتد که رئیس مدرسه به قابلیت او در پاک کردن و نظافت موزه گیاهشناسی

اعتماد نکرده است و سپس خاطره صفحات رنگی ضربه دیگری را که به شخصیتش وارد شده است به یاد او می‌آورد، همکارانش بد از آب در آمدن یکی از صفحات رنگی کتابش را مورد تمسخر قرار داده‌اند.

سپس رؤیا به بیان کشمکش واضحی می‌پردازد که فروید در هنگام خواب از آن کاملاً وقوف دارد ولی در هنگام بیداری نسبت به آن آگاه نیست. او خویشتن را به خاطر اینکه عشق، گل و همسر خود را فراموش کرده و این جنبه زندگی را به خاطر ارضای جاه‌طلبی با دید علمی عقلانی و یکطرفه خود از دنیا تعویض کرده است سرزنش می‌کند. در حقیقت رؤیای مذکور را می‌توان نماینده تضاد بزرگی در شخصیت و زندگی فروید تلقی کرد زیرا از یک طرف می‌بینیم بزرگترین و مهمترین موضوع مورد علاقه و مطالعه فروید عشق و مسائل جنسی است و از طرف دیگر متوجه می‌شویم که با تظاهر و اعتقاد به سخت‌گیری مذهبی، طغیان و بی‌علاقگی خود را بایک نوع تحمل اندوهگین از ضعف انسان در برابر مسائل جنسی توأم کرده است. به عبارت دیگر فروید چون گلی خشک شده از زندگی کردن به خاطر عشق و لذت دست برداشته و صرفاً به مطالعه و تفکر علمی در مورد آن اکتفا کرده است. رؤیای رساله گیاهشناسی نشان می‌دهد که فروید به خلاف تصور عموم مظهر و نماینده محیط «بی‌بند و بار، مغایر اخلاق، شهوانی و بی‌هدف وین» نیست بلکه پاک‌گرا (منزه طلب)^۱ است و فقط در چارچوب موزه گیاهشناسی می‌تواند به آزادی درباره عشق به مسائل جنسی به نوشتن بپردازد. تعبیر شخص

فروید از رؤیا این کشمکش و تضاد درونی را مخفی کرده و معنای رؤیا را اشتباهاً متذکر شده است.

اکنون به گفتگوی مختصری در مورد تعبیر اساطیر و افسانه‌ها از نظر فروید می‌پردازیم که با تعبیر و تفسیر رؤیای او شباهت زیاد دارد. به عقیده فروید سمبولیسم موجود در اساطیر نوعی سیر به قهقراست، بدین ترتیب که انسان به مراحل بدوی رشد خود یعنی هنگامی که حتی اعمالی چون شخم زدن و تولید آتش نیز با نیروی جنسی و لیبیدو توأم بوده است بازگشته و سعی می‌کند امیال سرکوب شده لیبیدو را به صورتی سمبولیک و جابجا شده ارضا کند، البته ارضای این‌گونه امیال غریزی در دنیای تخیل و فانتزی صورت خواهد گرفت.

در اساطیر نیز مانند رؤیا انگیزه‌های اصلی و ابتدایی به وضوح ابراز نمی‌شود و تغییر شکل پیدا می‌کند. اینها امیالی است که از نظر فروید در زندگی همه کودکان وجود دارد و از بین آنها امیال نامشروع نسبت به بستگان، کنجکاوی جنسی و ترس از اختگی^۱ اهمیت بیشتر داراست. به طور مثال تعبیر فروید را از افسانه «معمای ابوالهول»^۲ ذکر خواهیم کرد تا خوانندگان به نحو روشنتری با افکار او آشنا شوند. ابوالهول معمایی طرح کرده و گفته بود اگر کسی بتواند جواب صحیح آن را بیابد شهرت را از طاعونی که تهدید به نابودیش می‌کرد نجات خواهد داد. متن معما چنین بود: «آن چیست که ابتدا روی چهار و سپس دو و بالاخره روی سه پا قرار می‌گیرد؟» به عقیده فروید معمای مذکور و جواب آن که «انسان» است، شکل تغییر

یافته‌ای است از یک سؤال دیگر، سؤالی که مهمترین قسمت تخیلات کودکان را تشکیل می‌دهد: «بچه‌ها از کجا به وجود می‌آیند؟» در حقیقت سؤال ابوالهول در کنجکاوی جنسی کودک نهفته است ولی این کنجکاوی به خاطر اراده و فرمان والدین سرکوب و مدفون می‌شود و به همین دلیل ابوالهول مجبور است کنجکاوی جنسی و عمیق انسان را به صورت یک معمای معصوم علمی که با منطقه ممنوعه جنسی و شهوت بینهایت فاصله گرفته است بیان کند.

یونگ و زیلبرر^۱ دو نفر از با استعدادترین شاگردان فروید خیلی زود متوجه نقاط ضعف نظریه تعبیر رؤیای او شدند و سعی کردند آن را اصلاح کنند زیلبرر تعبیر رؤیا را به دو طریقه «روحانی»^۲ و «تحلیلی»^۳ امکان‌پذیر می‌داند و یونگ نیز تقریباً در همین زمینه تعبیر رؤیا را به دو نوع «پیش‌بین»^۴ و «گذشته‌بین»^۵ تقسیم‌بندی کرده است. ایشان هر دو بر این عقیده‌اند که رؤیاهای انسان محتوی آرزوها و امیال گذشته او هستند ولی در عین حال به آینده نیز نظر داشته هدفها و مقاصد آتی بیننده رؤیا را مشخص می‌کنند. یونگ می‌نویسد:

روح دارای تحول است و به همین دلیل باید آن را از دو نظر مورد توجه قرار داد. از یک طرف روح تصویری از یادگارا و بقایای

1- The Sphinx riddle

۲-Anagogy از Anagogy خواندن مفاهیم معنوی، روحانی و راز و رانه (Mystical) از معانی تحت اللفظی یک متن، (در یونانی Anagoge به معنای «تعالی» است: Ana یعنی «بالا» و agein یعنی راهنمایی کردن). -م.

3- Anlalytic

4- Prospective

5- Retrospecteve

1- Castration

2- Silberer

تا اینجا من شخصاً مخالفتی با نظر یونگ ندارم زیرا عقاید او با تجربیات و افکار خود من در مورد تعبیر رؤیا که قبلاً بدان اشاره کرده‌ام توافق دارد، ولی از این نقطه به بعد یونگ از من جدا می‌شود و اظهار می‌کند که رؤیا «اساساً پدیده مذهبی است و صدایی که در رؤیا با ما صحبت می‌کند از خود ما نبوده از منبع دیگری به ما حلول می‌کند». وقتی به او ایراد گرفته می‌شود که، «افکار ارائه شده توسط این صدا بجز افکار خودمان چیز دیگری نیست»، می‌گوید:

ممکن است چنین باشد ولی من فکری را به خود متعلق خواهم دانست که شخصاً درباره آن اندیشیده باشم. درست مانند پولی که در حالت بیداری و از راه شرعی به دست آورده باشم و آن را به خود متعلق بدانم. اگر کسی به عنوان هدیه پولی به من بدهد مطمئناً نخواهم گفت «به خاطر اینکه پول خودم را به من داده‌اید از شما تشکر می‌کنم». گو اینکه بعدها به شخص ثالثی می‌توانم بگویم «این پول مال من است». صدای موجود در رؤیا نیز حالت مشابهی با این دارد، چون صدای مذکور مطالبی را به عنوان یک دوست با من در میان گذاشته است و صحیح یا شرافتمندانه نیست که بگوییم آنچه وی گفته است افکار خودمان است.^۱

در جای دیگر نیز یونگ همین موضوع را با صراحت بیشتری مورد بحث قرار داده می‌گوید: «انسان هیچوقت از افکار خودش کمک نگرفته بلکه اشراقات و الهامات یک دانش بزرگتر او را یاری کرده است.»

به طور کلی تفاوت‌های موجود بین طرز فکر یونگ و عقاید من را در

گذشته به دست می‌دهد و از طرف دیگر، در همان تصویر، آینده را تا آنجا که خود مسئول به وجود آمدنش خواهد بود ابراز می‌نماید.^۱

یونگ و زیلبرر عقیده داشتند که هر رؤیا در عین حال از نظر مفهوم روحانی و تحلیلی مورد تفسیر قرار گیرد و به نظر می‌رسید فروید نیز با عقیده ایشان موافقت کرده نظریه خود را تغییر دهد. ولی اگر هدف سازش با فروید بود، این کوشش به جایی نرسید. فروید مصراً از قبول چنین عقیده‌ای خودداری کرد و اصرار ورزید که تنها راه تعبیر رؤیا در نظر گرفتن و قبول نظریه تحقق آمال است. بعد از شکافی که بین دو مکتب فروید و یونگ به وجود آمد یونگ سعی کرد همه افکار و عقاید فروید را از دستگاه خویش خارج کند و نظریات جدید را جانشین آنها سازد. بدین ترتیب نظریه تعبیر رؤیای یونگ شکل و قیافه‌ای تازه به خود گرفت و در حالی که فروید به تداعی معانی آزاد تکیه کرده، رؤیا را به عنوان نمایشی از امیال و آرزوهای کودکانه و نامعقول تلقی می‌کرد، یونگ تداعی معانی آزاد را هر چه بیشتر به کناری گذاشت و با یکدندگی کامل سعی کرد رؤیا را نماینده‌ای از عقل و دانش ناآگاه معرفی کند.

البته این فکر بابر داشت یونگ در مورد ضمیر ناآگاه کاملاً تطبیق می‌کند زیرا از نظر او «ضمیر ناآگاه در بعضی مواقع کاملاً عاقلانه و منطقی رفتار کرده حتی نسبت به بینش آگاه ما نیز برتری و رجحان پیدا می‌کند».^۲

1- C. G. Jung "On Psychological Understanding." Journal of Abnormal Psychology, 1915, p. 391.

2- C. G. Jung, Psychology and Religion, New Haven: Yale University Press,

مورد تعبیر رؤیا می‌توان به نحو زیر خلاصه کرد: در اینکه اکثراً در هنگام خواب داناتر و شرافتمندانه‌تر از هنگام بیداری هستیم بین ما توافق وجود دارد. ولی یونگ این پدیده را ناشی از الهاماتی می‌داند که از یک منبع دیگر به ما نازل شده است در حالی که من فکر می‌کنم آنچه در رؤیا ظاهر می‌شود از فکر خود ما سرچشمه می‌گیرد و دلایل کافی موجود است که قبول کنیم نیروهای مؤثر بر ما در هنگام بیداری از بسیاری جهات درجهٔ درایت و اخلاق ما را کاهش می‌دهند.

با ارائه یک مثال از روش تعبیر رؤیای یونگ خواهیم توانست بهتر به افکار او پی ببریم. این رؤیا از مجموعهٔ بیش از چهارصد رؤیا که توسط یکی از بیماران او یادداشت شده است انتخاب می‌شود. بینندهٔ رؤیا در شرایط تربیتی مذهب کاتولیک بزرگ شده ولی اصرار و تعصبی در اجرای مراسم مذهبی ندارد و اصولاً به مسائل مذهبی علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. متن رؤیا به شرح زیر است:

خانه‌های زیادی مثل اینکه در یک صحنهٔ تئاتر قرار گرفته باشند دیده می‌شود. کسی نام برناردشو را ذکر کرده و اظهار می‌کند اکنون نمایشنامه‌ای دربارهٔ آینده‌های دور ارائه خواهد شد. تابلویی به شرح زیر یکی از خانه‌های مورد بحث را مشخص کرده است:

اینجا کلیسای جهانی کاتولیک‌هاست.

اینجا کلیسای مسیح است.

همهٔ کسانی که خود را وسیله‌ای در دست مسیح می‌دانند می‌توانند وارد شوند.

و زیر آن با حروف ریزتر نوشته‌اند:

کلیسا به وسیلهٔ مسیح و بولس (پاولوس)^۱ پایه‌گذاری شده

است.

به نظر مانند مؤسسه‌ای می‌رسد که وضع سابق خود را از دست داده باشد. به دوستم می‌گویم «بیا داخل شویم و ببینیم چه خبر است.» او جواب می‌دهد، «نمی‌دانم چرا مردم باید به دور هم جمع شوند تا احساس مذهبی به ایشان دست دهد.» من می‌گویم، «تو پروتستان هستی و هرگز علت این موضوع را نخواهی فهمید.» در این موقع زنی پیدا می‌شود که به علامت موافقت با حرف من سرش را فرود می‌آورد و اعلامیه‌ای نیز که به دیوار کلیسا زده شده است به شرح زیر به نظرم می‌رسد:

سربازان!

وقتی احساس می‌کنید که نیروی مسیح بر شما مسلط است از صحبت کردن مستقیم با او پرهیزید، چون کلمات برای مسیح معنایی ندارند. همچنین توصیه می‌کنیم که در مکالمه راجع به صفات مسیح بین خودتان مبالغه و افراط نکنید، چون مانند هر چیز باارزش و مهم دیگری بیفایده خواهد بود.

امضا: پاپ.... (ولی نام پاپ ناخواناست).

در این هنگام وارد کلیسا می‌شویم ولی وضع داخلی آن بیشتر به مسجد شبیه است تا کلیسا و در واقع شباهت زیادی با مسجد ایاصوفیه^۱ دارد. در اینجا صندلی وجود ندارد و فضا تأثیر شگفتی دارد. هیچ تصویری نیز در کلیسا دیده نمی‌شود و فقط نوشته‌هایی را قاب کرده و به دیوارها نصب کرده‌اند (مانند آنهایی که در مسجد ایاصوفیا وجود دارد). یکی از نوشته‌های مذکور چنین خوانده می‌شود، «برای کسی که به شما خوبی کرده است چالوسی نکنید.» همان زنی که قبلاً سرش را به علامت موافقت با من تکان داده بود ناگهان شروع به گریه کردن می‌کند و می‌گوید، «فکر می‌کنم کاملاً صحیح باشد.» بعد ناپدید می‌شود.

۱ - Saint Paul، از حواریون مسیح، شخصیت بارز تاریخ مسیحیت. - م.

۱ - Hagia Sophia [«هاگیا سوفیا»، به یونانی: «دانش (حکمت) مقدس»]. - م.

وجود ندارد. گویانکه ما به طور اصولی با کلیسای آمریکا تفاوت داریم و با ریاضت کشیدن اکیداً مخالفت می‌ورزیم. در اینجا با احساس آرامش زیادی از خواب بیدار شدم.^۱

یونگ در حین تعبیر این رؤیا مخالفت خود را با فروید که رؤیا را یک سرپوش ظاهری برای اختفای موضوع دیگری تلقی کرده است اعلام می‌دارد و می‌گوید:

شک نیست که بیماران عصبانی شدید به همان اندازه افراد معمولی احساسات غیرقابل قبول خویش را مخفی می‌کنند. ولی در اینکه چنین مقوله‌ای را بتوان به پدیده طبیعی و جهانی رؤیا نیز اطلاق کرد عمیقاً تردید دارم. به نظر من فرض اینکه رؤیا بجز آنچه که به نظر می‌رسد چیز دیگری باشد غیرقابل قبول است، به عکس مایلم از کتاب تلمود در مذهب یهود جمله زیر را نقل کنم که می‌گوید: «هر رؤیا در عین حال تعبیر خودش نیز هست.» و به عبارت دیگر مایلم اظهار کنم که از نظر من رؤیا را همانطور که هست باید مورد قبول قرار داد. اصولاً مسئله رؤیا چنان پیچیده و حساس است که من جرأت نمی‌کنم هیچ گونه تصویری در مورد حیل‌گری احتمالی آن داشته باشم. رؤیا پدیده‌ای است طبیعی و در سراسر جهان هیچ دلیلی یافت نمی‌شود که بتوان آن را طرح حیل‌گرانه‌ای در منحرف کردن ذهن انسان تلقی کرد. رؤیا هنگامی ظاهر می‌شود که اراده و هشیاری انسان به درجه زیادی زایل شده است و چون پدیده‌ای است طبیعی، طبیعتاً چه در افراد طبیعی و چه در مبتلایان به نوروژ وجود خواهد داشت. گذشته از اینها اطلاعات ما در مورد روانشناسی رؤیا به قدری کم است که وقتی عناصر خارجی را برای تعبیر و تفسیر آن به کار می‌بریم باید بسیار مواظب باشیم.

با در نظر گرفتن همه مطالب ذکر شده من فکر می‌کنم که رؤیای ما

ابتدا ستونی در جلو من قرار گرفته و مانع دیدم می‌شود ولی بعد جای خود را تغییر می‌دهم و جمعیت را در جلو خود می‌بینم. من از آنها نیستم و تنها ایستاده‌ام ولی می‌توانم قیافه‌هایشان را به وضوح ببینم. آنها کلمات زیر را به طور دسته جمعی تکرار می‌کنند، «ما اقرار می‌کنیم که تحت نفوذ مسیح هستیم و ملکوت او اکنون در درون ماست.» این جمله سه بار با وقار و سنگینی تمام تکرار می‌شود و سپس ارگ یکی از قطعات باخ را همراه با آواز دسته کر می‌نوازد. گاه موسیقی تنهاست و گاه این کلمات همراه با آن به گوش می‌رسد: «هر چیز دیگری کاغذی است.» و معنای آن چنین است که خاطره زنده‌ای از آن به جای نمی‌ماند.

به همان نحو که در جلسات دانشجویی بعد از پایان قسمت جدی جلسه برنامه تفریحی و شاد آن شروع می‌شود در اینجا هم به دنبال اتمام موسیقی، دومین قسمت مراسم آغاز می‌گردد. مردم بی سروصدا و فهمیده‌ای هستند. یکی از ایشان به جلو و عقب قدم می‌زند و دیگران با هم صحبت کرده به یکدیگر خوش آمد می‌گویند. از مدرسه اسقفی^۱ شراب و سایر نوشیدنیها آورده‌اند و از همه پذیرایی می‌کنند. یکی از حضار به سلامتی و موفقیت کلیسا می‌نوشد در حالی که ملودی موزونی از بلندگو پخش می‌شود و این جمله نیز همراه آن به گوش می‌رسد: «چارلز هم حالا وارد بازی شده است.» انگار لازم است لذت حاصله از افزایش یک عضو جدید را بدین ترتیب اعلام کنند. کشیشی برای من شرح می‌دهد که، «ما این گونه تفریحات پیش پا افتاده را رسماً قبول کرده‌ایم و سعی می‌کنیم کمی به روش آمریکایی گرایش پیدا کنیم. اگر بخواهیم با دسته‌های بزرگ مردم چنانچه در اینجا وجود دارند روبرو شویم چاره دیگری برایمان

طور نیست؟ فکر نمی‌کنی کاتولیک بودن برای تو کافی باشد؟ و اما در مورد ریاضت کشیدن - بسیار خوب حتی کلیسا هم باید با دنیای امروز تطابق کرده و از سینما، رادیو، چای بعدازظهر و حتی اندکی شراب و تفریحات روحانی استفاده کند.

ولی به دلیلی نامعلوم این زن اسرارآمیز که در رؤیاهای متعدد دیگری نیز شناخته شده است به شدت متأثر و ناراحت شده از صحنه خارج می‌شود.

در هنگام معرفی بیمار خود، یونگ متذکر می‌شود که علت مراجعه وی ناراحتی بسیار مشکلی بوده:

بیمار که شخصی است بسیار فهمیده و منطقی، متوجه شده است افکار و عقاید و فلسفه زندگی او را در مقابل نیروهای فاسدکننده «نوروز» تنها گذاشته و به کلی رها کرده‌اند. بیمار در سراسر جهان بینی^۱ خویش کمکی برای مهار کردن نفس پیدا نمی‌کند و مانند کسی به نظر می‌آید که از همه آرمانها و عقاید عمیق و قلبی خود جدا مانده باشد. اگر کسی در این شرایط به امید دریافت کمک، به مذهب دوران کودکی خویش بازگردد به هیچ وجه نمی‌توان وضعیت او را خارق‌العاده تلقی کرد گویانکه تصمیم او در زنده کردن عقاید مذهبی گذشته، از روی آگاهی صورت نگرفته است بلکه صرفاً در رؤیا به چنین اقدامی دست زده و ضمیر ناآگاه او در طی رؤیا عقاید عجیب مورد بحث را در مورد مذهب ابراز کرده است. درست مثل اینکه روح و جسم یعنی دو دشمن جاودانی و ابدی در مذهب مسیح، به نحو عجیبی از تضاد با یکدیگر دست برداشته و به راه تلفیق و صلح قدم گذاشته باشند. در رؤیای مذکور روح و ماده به نحو غیر مترقبه‌ای با یکدیگر صلح کرده‌اند ولی تأثیر این آشتی تا اندازه‌ای خنده‌آور و گول زننده است، چون به نظر می‌رسد از

واقعاً از مذهب گفتگو می‌کند و اساساً به همین منظور به وجود آمده است. از آنجا که رؤیا دارای ریزه‌کاریهای استادانه و منطقی است باید قبول کرد که هدف و منطق مشخصی با آن همراه بوده و یکی از انگیزه‌های ضمیر ناآگاه را به طور مستقیم در متن خود ظاهر کرده است. یونگ چگونه این رؤیا را تعبیر کرده است؟ او اظهار می‌دارد که کلیسای کاتولیک در این رؤیا با طرز فکر لامذهبانۀ عجیبی که اساساً با فلسفه مسیحیت قابل جوشش نیست تلفیق یافته است و در تمام متن آن هیچ‌گونه مخالفتی با مذهب توده‌ای و احساسات اشتراکی و لامذهبی نشده است، مگر در یک مورد و آن هم دوست پروتستان بیننده رؤیاست که به فوریت خاموش می‌شود. زن ناشناسی که در این رؤیا ظاهر شده است از نظر یونگ مظهري است از «آنیما»^۱ یا «نمایندۀ روانی اقلیت زنهای زنانه در وجود مرد» که معمولاً مجسم‌کننده ضمیر ناآگاه است و سیرتی کاملاً آزاردهنده و غیرقابل قبول به آن می‌بخشد.

واکنش کاملاً منفی آنیما در برابر کلیسا دلیل بر این است که قسمت مؤنث بیننده رؤیا و یا به عبارت دیگر ضمیر ناآگاه او با افکار شخص وی موافقت ندارد.

پس، از این رؤیا ما چنین درمی‌یابیم که ضمیر ناآگاه بیننده رؤیا سازشی ناجالب و بی‌ارزش بین مذهب کاتولیک، بالذات زندگی لامذهبی به وجود آورده است. ساخته‌های ضمیر ناآگاه در این رؤیا ظاهراً عقیده یا طرز فکر بخصوصی را بیان نکرده بلکه جنبۀ مشورت و سنجش برای بیننده رؤیا داشته است. شاید بتوان به این نحو از متن رؤیا نتیجه‌گیری کرد: «نظر تو در مورد مذهب چیست؟ کاتولیک هستی، این

درجه شدت وحدت پدیده‌های روحانی با کمک یک نوع تفریح کهنه و قدیمی که با شراب و عطر گل سرخ آمیخته شده کاسته باشند. رؤیا در عین حال محیطی روحانی و مادی را نشان می‌دهد که در آن از شدت تضادها و کشمکشهای اخلاقی کاسته شده و همه دردها و فشارهای روحی در فراموشی بلعیده شده‌اند.»

به عقیده من با توجه به متن رؤیا و توصیفی که یونگ از بیننده رؤیا کرده است، تعبیر فوق قابل قبول نیست زیرا یونگ کاملاً در سطح رؤیا باقی مانده و نیروهای روانی زیربنای آن را نادیده گرفته است. من این رؤیا را به هیچ وجه مظهري از یک توافق پوچ و بی‌ارزش بین دنیای مادی و مذهب نمی‌دانم بلکه آن را اتهامی تلخ علیه مذهب و در عین حال آرزویی مصرانه در به دست آوردن استقلال روحی تلقی می‌کنم. در متن رؤیا کلیسا به صورت تماشاخانه، تجارتخانه و یا حتی ارتش معرفی شده است. مذهب اسلام که به مسجد ایاصوفیه مشخص می‌شود در سنجش با مذهب مسیح برتر دانسته می‌شود چون دارای شمایل و تصویر نیست و فقط آیات قاب شده‌ای مثل «برای کسی که به شما خوبی کرده است چا پلوسی نکنید» در آن مورد استفاده واقع شده‌اند. البته این جمله را می‌توان انتقاد بیننده رؤیا به کلیسا نیز تلقی کرد که در تملق گفتن و تکریم و تعظیم به خداوند زیاده از حد مبالغه می‌کند. بیننده رؤیا سپس به تمسخر کلیسا پرداخته و آن را به صورت مجمعی تفریحی می‌بیند که در آن مردم به صرف مشروبات مشغولند و آهنگی تند با ترجیع‌بند «چارلی هم حالا وارد بازی شده است» نواخته می‌شود. (به نظر می‌رسد یونگ توجهی به این نکته نداشته است که مصرع «چارلز هم حالا وارد بازی شده است» اشاره‌ای است

به نام خود او «کارل» [چارلز]^۱ و نیز اینکه اشاره تمسخرآمیز مذکور با روحیه یاغیگری و طغیانی که در همه متن رؤیا علیه قدرت دیده می‌شود به وضوح تطابق دارد.) بیننده رؤیا نکته مذکور را از طریق دیگری نیز متذکر می‌شود و آن وادار کردن کشیش به اقرار این نکته است که کلیسا برای جلب توده‌های مردم باید از «روشهای آمریکایی» استفاده کند.

اگر جنبه طغیان و یاغیگری این رؤیا را علیه قدرتگرایی در نظر بگیریم وظیفه زنی که در آن ظاهر شده است به خوبی قابل فهم خواهد بود. بیننده رؤیا به خلاف بی‌علاقگی ظاهری خود به مذهب در هنگام بیداری، هنوز در سطح عمیقتری به آن وابسته است و این وابستگی بیشتر به انواع مستبدانه مذهب است، یعنی نوعی که در کودکی به او ارائه شده است. نوروز او کوششی است برای آزاد کردن خود از زنجیرهایی که استبداد نامنطقی و غیرقابل قبول به دست و پایش بسته، ولی کوشش او تا اینجا با شکست مواجه شده و نتیجتاً او را دچار علائم نوروز کرده است. در هنگام وقوع این رؤیا کوشش بیمار برای طغیان و رهایی از تسلط صاحبان قدرت مهمترین فعالیت روانی او را تشکیل داده و بر سراسر رؤیا مسلط است. زن مورد اشاره که احتمالاً سمبولی از مادر بیمار است متوجه شده است که اگر پسرش بتواند خویشتن را از قید اصل استبدادی تکریم و تملق به کسی که به او کمک کرده است (پدر) برهاند، رشد و بلوغ عاطفی او تکمیل شده از دست مادر نیز به در خواهد رفت. به همین دلیل گریه کرده می‌گوید:

۱- نام‌های Karl، Charles و همه از یک ریشه هستند (ژرمانیک، به معنای

«آن وقت دیگر هیچ چیز باقی نخواهد ماند.»^۱

بیننده رؤیا واقعاً در مورد مذهب ناراحت است ولی ناراحتی او به خلاف تصور یونگ، در رسیدن به یک توافق ساده نیست بلکه از تفاوت و اختلاف یک مذهب قدرنگرا با یک مذهب انسانی رنج می‌برد. مذهب قدرنگرا مذهبی است که فرمانبرداری را مهمترین و اساسیترین کمال اخلاقی انسان تلقی کرده او را در برابر خداوند که صاحب همه قدرت و توانایی ممکنه است حقیر و ضعیف جلوه می‌دهد، و این همان مذهبی است که بیننده علیه آن می‌جنگد و جدال او در اصل همان طغیانی است که سراسر زندگی خصوصی او را فرا گرفته است طغیان علیه همه نوع تسلط قدرنگرانه. آنچه که بیننده رؤیا سعی می‌کند به دست آورد یک مذهب انسانی است، مذهبی که خوبی و توانایی انسان را تأکید کند و به جای فرمانبرداری و تسلیم، شناخت نیروهای حقیقی انسان را کمال تلقی کند.^۲ تواتر مراحل مختلف رؤیا نیز این نکته را به خوبی روشن می‌کند. جمعیت موجود «باوقار و سنگینی تمام» کلمات زیر را تکرار می‌کنند: «ملکوت خدا در درون ماست.... و هر چیز دیگری کاغذی است.» بیننده رؤیا که ابتدا کلیسا را به عنوان تجارتخانه، مؤسسه و یا ارتش مسخره کرده و آن را متهم کرده است که برای جلب رضایت خدا از چاپلوسی و

تملق استفاده می‌کند، حالا اظهار می‌دارد که خدا اصولاً در درون ماست و خارج از این تجربه «هر چیز دیگری کاغذی» بیش نیست چون خاطره زنده‌ای به جای نمی‌گذارد.

همین طرز فکر در رؤیای دیگری که بیمار مذکور گزارش داده و به وسیله یونگ در کتاب «روانشناسی و مذهب»^۱ مورد بحث قرار گرفته مشاهده می‌شود.

متن رؤیا چنین است:

به خانه باشکوهی وارد می‌شوم که نام آن «خانه آرامش درون و یا خودشناسی» است. در زمینه رؤیا شمعهای روشن متعددی که به شکل چهار هرم چیده شده‌اند دیده می‌شود. پیرمردی جلو در خانه ایستاده است و مردم وارد آن شده بدون تکلم در گوشه‌ای می‌ایستند و به تمرکز قوای فکری می‌پردازند. پیرمردی که جلو در ایستاده است راجع به واردشدگان با من صحبت می‌کند و می‌گوید، «وقتی از اینجا خارج شوند پاک خواهند بود.» من نیز وارد خانه می‌شوم و به جلسه کامل فرو می‌روم. صدایی به گوشم می‌رسد که می‌گوید: «این کار تو خطرناک است، چون مذهب مالیاتی نیست که بتوانی با پرداخت آن از تصویر زن خلاص شوی. این تصویر زایل شدن نیست. وای بر کسانی که مذهب را به جای جنبه‌های دیگر زندگی روحی خود مورد استفاده قرار می‌دهند. ایشان خطا کارند و نفرین خواهند شد. مذهب یک وسیله نیست بلکه عالیترین و پرازشترین موفقیتی است که به هر فعالیت روحی دیگر انسان افزوده می‌شود. اگر زندگی تو با معنی و پر باشد خودت خواهی توانست مذهبی به وجود آوری و آن وقت

۱- ظاهراً این جمله در قسمتهای نقل شده رؤیای بالا به چشم نمی‌خورد. دسترسی به اصل آلمانی کتاب یونگ (Religion Psychologie und) در تهران ممکن نشد. متأسفیم. -م.

۲- مراجعه کنید به بحث در مذهب قدرنگرایانه و انسانی در کتاب زیر از نویسنده همین کتاب:

خداست و «تصویر زن» و نیز «جنبه‌های دیگر زندگی» جانشین ضمیر ناآگاه شده است. من قبول می‌کنم که آتش متداولاً برای اشاره به خدا مورد استفاده قرار می‌گیرد ولی استفاده از آن برای نمایش عشق و شهوت نیز بسیار شایع است. شاید فروید این رؤیا را مظهری از ارضای یک میل غریزی کودکانه یعنی میل نزدیکی با محارم تعبیر می‌کرد و به جنبه فلسفی آن توجهی نمی‌کرد. متأسفانه یونگ نیز با کمال تعصب جنبه جنسی رؤیا را نادیده گرفته فقط به شرح سمبولیسم مذهبی پرداخته است. ولی به هر حال من عقیده دارم که حقیقت، نه در تعبیر یونگ وجود دارد و نه در تعبیر فروید، بلکه بیننده رؤیا در واقع در اینجا با یک مشکل فلسفی و مذهبی مواجه شده است بدون اینکه مشکل مذکور را از احتیاج به عشق و محبت جدا کند. به عکس با کمال وضوح متذکر می‌شود که مذهب و عشق نباید از یکدیگر جدا باشند و کلیسا را به خاطر توجیهی که از گناه کرده است مورد انتقاد قرار می‌دهد.

متبارک خواهی شد.» همراه با آخرین جمله صدای مذکور موسیقی ملایمی به گوش می‌رسد. صدای ارگ است که آهنگهای ساده‌ای نواخته مرا به یاد «جادوی آتشین»^۱ واگنر^۲ می‌اندازد. وقتی از خانه خارج می‌شوم منظره کوهی از آتش در نظرم مجسم می‌شود و احساس می‌کنم آتشی را که نتوان خاموش کرد آتشی است مقدس. در این رؤیا بیننده دیگر به کلیسا به نحوی که در رؤیای تمسخرآمیز قبل ذکر شد حمله نمی‌کند بلکه مطلبی بسیار عمیق و روشن در مورد مذهب انسانی و علیه مذهب استبدادی بیان می‌دارد. نکته‌ای که مخصوصاً تأکید می‌شود این است که مذهب نباید سعی در سرکوبی عشق و شهوت داشته باشد (تصویر زن) و اصولاً نباید آن را جانشینی برای این قسمت از زندگی انسان دانست. مذهب نباید از ترس و سرکوبی به وجود آید بلکه لازم است از معنا و پرودن زندگی سرچشمه بگیرد. آخرین جمله رؤیا نیز که می‌گوید: «آتشی را که نتوان خاموش کرد آتشی است مقدس»، مانند سایر قسمت‌های آن بخصوص «تصویر زن» اشاره به آتش عشق و شهوت است.

رؤیای فوق از این نظر جالب است که در آن روان بیننده افکار و قضاوتها را با زیبایی و وضوح کامل ابراز می‌دارد، وضوحی که هرگز در هنگام بیداری وجود نداشته است. منتها یونگ به تعبیری یکجا و جزمی^۳ از این رؤیا می‌پردازد که در اینجا به بحث در آن خواهم پرداخت. از نظر یونگ «آتش خاموش نشدنی» در متن رؤیا مظهری از

1- Fire magic (Feuerzauber)

۲- (۱۸۸۳-۱۸۸۳) Wilhelm Richard Wagner, آهنگساز دراماتیک آلمانی. -م.

3- Dogmatic

قبیله آشانتی اگر کسی در رؤیا با همسر شخص دیگری نزدیکی می‌کرد وی را به همان جرمه عادی زنا محکوم می‌کردند زیرا عقیده داشتند در حین خواب روح او با روح زن مذکور نزدیکی کرده است.^۱ پاپوئن‌های کیوای^۲ در گینه جدید عقیده دارند که اگر جادوگرشان بتواند روح کسی را در هنگام رؤیا اسیر کند شخص مذکور هرگز بیدار نخواهد شد.^۳ عقیده دیگری که وقایع اتفاق افتاده در رؤیا را حقیقی دانسته این است که ارواح مردگان برای اعلام خطر، نصیحت کردن و یا رساندن انواع پیامهای دیگری در رؤیا ظاهر می‌شوند. مثلاً سرخپوستان موهيو^۴ و یوما^۵ از ظهور بستگانی که به تازگی مرحوم شده‌اند در رؤیای خویش به شدت وحشت دارند.^۶

طرز فکر دیگری که در قبایل بدوی نسبت به رؤیا وجود داشته و با افکار موجود در تمدنهای بزرگ شرق و غرب شباهت دارد تعبیر رؤیا در چهارچوب مشخصی از مسائل مذهبی و اخلاقی است. در اینجا هر سمبول دارای معنای بخصوصی است و ترجمه همه این سمبولها تعبیر حقیقی رؤیا را به دست خواهد داد. نمونه‌ای از این نوع تعبیر

تاریخچه تعبیر رؤیا

تا اینجا سه روش مهم درک رؤیاها را متذکر شده‌ایم. اول نظریه فروید که رؤیا را مظهری از طبیعت نامنتقی و نااجتماعی انسان تلقی می‌کند. دوم عقیده یونگ که به عکس رؤیا را به حلول اشراقات و الهامات دانش ناآگاه در شخص نسبت می‌دهد و سوم طرز فکر خود من که رؤیا را مظهری از همه نوع فعالیت روانی انسان، خواه نامنتقی و خواه موافق با اخلاق و منطق، می‌دانم و به عبارت دیگر آن را با هر دو جنبه وجودی انسان در بهترین و پست‌ترین نوع آن مربوط می‌کنم. سه نظریه فوق را به هیچ وجه نمی‌توان از کشفیات و افکار جدید انسان تلقی کرد و مطالعه مختصری در تاریخچه تعبیر رؤیا نشان می‌دهد که همین اختلاف نظر در مورد مفهوم و معنای رؤیا اقلاً از سه هزار سال قبل وجود داشته و مورد بحث قرار می‌گرفته است.

۱. تعبیر بدوی رؤیا بدون استفاده از روانشناسی

انسان بدوی رؤیا را یک پدیده روانشناسی تلقی نکرده بلکه آن را تجربیات واقعی روح که در هنگام خواب از بدن جدا شده است، با صدای اشباح و ارواح می‌دانسته است. به همین جهت می‌بینیم که در

1- R. S. Rattray, "Religion and Art in the Ashanti." Quoted from R. Wood. World of Dreams, an Anthology, Random House, New York, 1947.

2- Kiwai Papuans

3- Gunnar Landtmam, "The Kiwai Papuans of Brithish New Guinea." Quoted from Wood, op. cit.

4- Mohave

5- Yuma

6- E. W. Gifford, "Mohave and Yoma Indians." Journal of American Folklore. January-March, 1926. Quoted from Wood, op. cit.

رؤیا را جکسن لینکلن^۱ در بررسی خود از قبایل سرخپوست ناواهو^۲ ذکر کرده است.

متن روایا: تخم مرغ بزرگی را در خواب دیدم که از ماده‌ای به سختی سنگ ساخته شده بود. آن را شکستم و از داخلش عقاب جوان ولی کاملی بیرون پرید. در داخل اطافی بودیم که پنجره‌های آن بسته بود. عقاب مذکور به اطراف اطاف پرید و سعی کرد خارج شود ولی نتوانست.

تعبیر رؤیا: عقاب از دسته پرندگان دارای روح عالی است که یکی از سه گروه ارواح متحد یعنی باد، صاعقه و پرندگان است که همگی در قلّه کوه سانفرانسیسکو زندگی می‌کنند. چنانچه یکی از این ارواح مورد اهانت و تجاوز قرار گیرد خرابی و ویرانی شدید به وجود خواهد آورد. ولی در عین حال رفتار ایشان ممکن است دوستانه باشد. علت اینکه عقاب در رؤیا نمی‌تواند به خارج از اطاف پرواز کند این است که تو، به روی آشیانه‌اش قدم گذاشته‌ای و به این ترتیب به آن تجاوز کرده‌ای و یا شاید پدر تو به چنین تجاوزی دست زده است.

در مشرق نیز در قرون ابتدایی تاریخ، تعبیر رؤیا با استفاده از روانشناسی صورت نمی‌گرفت و گمان می‌رفت رؤیا پیامی از طرف نیروهای ملکوتی انسان باشد. بهترین مثالی که می‌توان در مورد این نوع تعبیر رؤیا ذکر کرد رؤیای فرعون است و تعبیر آن به نحوی که در تورات نقل شده است. فرعون به دنبال دیدن رؤیای مورد اشاره دچار آشفتگی روحی شده و به دنبال جادوگران و حکیمان مصر می‌فرستد تا آن را برایش تعبیر کنند: اما کسی قادر به تعبیر رؤیای او نیست. وقتی

تعبیر رؤیا از یوسف خواسته می‌شود جواب می‌دهد که، «خداوند از آنچه قصد انجاش را دارد به فرعون خبر داده است.» و سپس به تعبیر کامل رؤیا می‌پردازد.

متن رؤیا به شرح زیر است:

فرعون خوابی دید که اینک بر کنار نهر ایستاده است، که ناگاه از نهر هفت گاو خوب صورت و فربه گوشت برآمده بر مرغزار می‌چریدند. و اینک هفت گاو دیگر بد صورت و لاغر گوشت در عقب آنها از نهر برآمده پهلوی آن گاوان اول به کنار نهر ایستادند. و این گاوان زشت صورت و لاغر گوشت آن هفت گاو خوب صورت و فربه را فرو بردند و فرعون بیدار شد. و باز بخشید و دیگر باره خوابی دید که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق بر می‌آید. و اینک هفت سنبله لاغر از باد شرقی پژمرده بعد از آنها می‌روید، و سنبله‌های لاغر آن هفت سنبله فربه و پر را فرو بردند. و فرعون بیدار شد دید که اینک خوابی است.^۱ تعبیر یوسف:

هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال، همانا خواب یکی است. و هفت گاو لاغر زشت که در عقب آنها برآمدند هفت سال باشد و هفت سنبله خالی و از باد شرقی پژمرده هفت سال قحط می‌باشد. سخنی که به فرعون گفتم این است: آنچه خدا می‌کند به فرعون ظاهر ساخته است. همانا هفت سال فراوانی بسیار در تمامی زمین مصر می‌آید. و بعد از آن هفت سال قحط پدید آید و تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود و قحط زمین را تباہ خواهد ساخت و فراوانی در زمین معلوم نشود به سبب قحطی که بعد از آن آید زیرا که بغایت سخت خواهد بود. و چون خواب دو مرتبه به فرعون مکرر شد این است که حادثه از جانب خدا مقرر شده و خدا آن را به زودی پدید

1- Jackson S. Lincoln. "The Dream in Primitive Culture." Quoted from Wood,

op. cit.

2- Navaho

۱- تورات: سفر پیدایش، باب چهل و یکم، بندهای ۱ تا ۸. م.

ظاهر شده پدیده‌های جسمی مشخصی را ابراز کند (دامنه بروز چنین پدیده‌ای را در رؤیای مردم فقط با یک مطالعه دامنه‌دار و وسیع در متن رؤیاهای ایشان قبل از ابتلا به کسالت جسمانی می‌توان روشن کرد).

۲. تعبیر رؤیا از نظر روانشناسی

به خلاف روشهای غیر روانی تعبیر رؤیا که آن را به تجربیات واقعی روح انسان و یا پیامهای رسیده از منابع مافوق بشری نسبت می‌دهند، روشهای روانشناسی تعبیر رؤیا می‌کوشند رؤیا را به عنوان مظهری از روان خود بیننده در نظر گرفته تفسیر کنند. نکته جالب توجه این است که بسیاری از نویسندگان قدیم تا حوالی قرون وسطی این دو روش تعبیر رؤیا را از یکدیگر جدا نکرده و متفقاً مورد استفاده قرار داده‌اند. از نظر این‌گونه نویسندگان رؤیاها به چندین دسته تقسیم می‌شوند. بعضی از آنها دارای جنبه مذهبی بوده و گروهی دیگر جنبه روانی دارند. یکی از محققین هندی در ابتدای دوران مسیحیت این نکته را به خوبی شرح داده است و می‌نویسد:

جمعاً شش گروه از مردم رؤیا می‌بینند که عبارتند از دارندگان مزاج سودایی، مزاج صفراوی، مزاج بلغمی، کسانی که تحت تأثیر اراده خداوند رؤیا می‌بینند، کسانی که به خاطر عادت رؤیا می‌بینند و انسانهایی که به‌طور پیشگویی رؤیا می‌بینند و از بین همه اینها، ای پادشاه، رؤیای دسته آخری صحیح و رؤیای بقیه کاذب است.^۱

خواهد آورد. پس اکنون فرعون می‌باید مردی بصیر و حکیم را پیدا نموده او را بر زمین مصر بگمارد. فرعون چنین بکند و ناظران بر زمین مصر بگیرد. و همه ماکولات این سالهای نیکو را که می‌آید جمع کنند و غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند و خوراک در شهرها نگاه دارند، تا خوراک برای زمین به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر خواهد بود ذخیره شود مبادا زمین از قحط تباه گردد.^۱

گزارش تورات این رؤیا را پیشگویی خداوند تلقی می‌کند که به انسان نشان داده شده است. ولی رؤیای فرعون را از نقطه نظر روانشناسی نیز می‌توان مورد مطالعه قرار داد. فرعون ممکن است اطلاعاتی درباره شرایط کشت و زرع زمین در چهارده سال آینده در دست داشته بوده ولی چون اطلاعات مزبور جنبه اشراق داشته است فقط در شرایط خواب و رؤیا در اختیار او قرار گرفته است. در هر حال رؤیا را به هر نحو که تعبیر کنیم جنبه نظری و حدس خواهد داشت. منظور ما صرفاً نقل گزارش تورات در اینجا بود که مانند بسیاری از منابع شرقی دیگر، رؤیا را پیغامی از طرف خداوند برای انسان تلقی می‌کند.

در تعبیر رؤیا، یونانیها و هندیهای قدیم وظیفه دیگری نیز برای رؤیا قائل شده‌اند. و آن پیشگویی امراض است. از نظر ایشان گروهی از سمبولهای ثابت رؤیا دارای معنای مشخصی بوده بدین منظور مورد استفاده واقع می‌شده است. ولی در این مورد نیز مانند رؤیای فرعون می‌توان تعبیر رؤیا را با استفاده از روانشناسی انجام داد. در هنگام خواب انسان از بعضی تغییرات جسمی آگاهی بیشتری نسبت به هنگام بیداری دارد و این آگاهی می‌تواند به شکل تصاویری در رؤیا

1- "The Questions of King Milinda". Translated by T. W. Rhys David. Quotes from Wood, op. cit.

(این اثر در حدود آغاز دوران مسیحی نوشته شده است. نویسنده آن شناخته نیست.)

۱- تورات: سفر پیدایش. باب چهل و یکم. بندهای ۲۶ تا ۳۷. -م.

صدای وجدان انسان است و باید آن را جدی گرفته از فرمانش اطاعت کرد. همچنین قبل از مرگ سقراط واقعه‌ای اتفاق افتاده که در حین یادکردن آن، او افکار خود را در مورد رؤیا به وضوح شرح می‌دهد:

کبس^۱ گفت: سقراط، خوشحالم که یادی از آیسوپوس (ازوپ)^۲ کردی چون نام او مرا به یاد سؤالی می‌اندازد که به کرات از من کرده‌اند و پیروز هم اونوس^۳ شاعر همان سؤال را تکرار کرد و من اطمینان دارم باز هم به محض دیدن من همان نکته را خواهد پرسید. بنابراین، اگر دلت می‌خواهد که من پاسخی آماده داشته باشم بهتر است آن را به من بگویی. اونوس می‌خواست بداند چرا تو که پیش از این حتی یک بیت شعر نیز نسروده بودی اکنون در زندان داستانهای آیسوپوس را به نظم در می‌آوری، و نیز چنان سرودی به افتخار آپولون می‌سازی.

سقراط پاسخ داد: کبس، حقیقت را به او بگو و اعلام کن که من قصد رقابت با اشعار او را نداشته‌ام چون انجام چنین کاری ساده نیست. ولی مایل بودم ببینم آیا قادر هستم شک و تردید کهنه خود را در مورد رؤیایی خاص رفع کنم یا نه. در طول زندگی خود اغلب در رؤیا به من اشاره شده است که باید به ساختن موسیقی پردازم و گو اینکه همیشه همین کلمات را تکرار کرده و به من گفته است: «به ساختن و پرورش موسیقی پرداز.» تاکنون من همیشه تصور می‌کردم که منظور رؤیا تشویق من به مطالعه فلسفه است، چیزی که هدف اصلی زندگی مرا تشکیل می‌دهد و در حقیقت بهترین و شریفترین نوع موسیقی است. فکر می‌کردم رؤیا به

ملاحظه می‌شود که به خلاف روشهای غیر روانی، مآخذ هندی رؤیا را به شخصیت بیننده آن مربوط کرده و سعی در ترجمه یک دسته سمبولهای مذهبی و ثابت نمی‌کند. سه گروه اول مورد اشاره در این نوشته در حقیقت یک گروه بیشتر نیست چون هر سه به مزاج یعنی صفات روحی، ارثی و ساختمانی که در قالب جسمی ریخته شده‌اند توجه می‌کنند. نویسنده مورد بحث رابطه بسیار مهم مزاج را با محتوی رؤیا نشان داده است، و این حقیقتی است که کمتر مورد توجه معبرین امروزی واقع شده است و قطعاً تحقیقات و تجسسات آینده چنین رابطه‌ای را واضح خواهد کرد. سپس او به تشریح رؤیاهای فرستاده شده از طرف خداوند، رؤیاهای مربوط به عادت و رؤیاهای پیشگویی پرداخته عادت را احتمالاً امیال و شهوات موجود در ساختمان سیرت شخص تلقی می‌کند. منظور وی از پیشگویی نیز رؤیاهایی است که بینش و دید وسیع و عالی انسان را در هنگام خواب ابراز می‌نماید.

یکی دیگر از قدیمترین نوشته‌های موجود درباره رؤیا آثار هومر است که رؤیا را مشترکاً مظهري از نیروهای منطقی و غیرمنطقی انسان تلقی کرده است. هومر می‌نویسد، «رؤیا دارای دو دروازه است، یک دروازه شاخی مربوط به حقیقت و یک دروازه عاجی مربوط به خطا و وهم.» (اشاره به شفاف بودن شاخ و شفاف نبودن عاج) و شاید توصیف ماهیت مبهم رؤیا بهتر از این امکان نداشته باشد. افلاطون در کتاب «فایدون»^۱ از قول سقراط نقل می‌کند که رؤیا

1- Cebes.

۲- Aesop (Aiscpos)، اواسط قرن ششم ق.م.، نویسنده داستانهای اخلاقی و هجایی

مربوط به حیوانات. وجود تاریخی او مورد تردید است. -م.

3- Evenus.

۱- Phaedo (Phaidon)، فیلسوف یونانی قرن پنجم ق.م.، از پیروان سقراط از دوستان

افلاطون و کبس که یکی از مکالمات افلاطون به نام وی نوشته شده است. -م.

دیگر قویترند و تعدادشان نیز فزونی می‌گیرد.

- س: منظور کدام یک از شهوات است؟

- ج: منظور آنهایی است که وقتی نیروی انسان و خرد او به خواب می‌رود بیدار می‌شوند... و هیچ جنایت یا رفتار احمقانه قابل تصویری، حتی زنای با نزدیکان، پدر و یا خوردن غذاهای حرام، نیست که در چنین هنگامی انسان آماده به انجامش نباشد، چون در این وضع انسان از هر گونه احساس شرم دست برداشته است.

- کاملاً صحیح است.

- ولی اگر نبض انسان سالم و متعادل باشد و اگر قبل از خوابیدن نیروهای منطقی خود را بیدار کرده و آنها را با افکار شریفانه غذا داده باشد و خویشتن را با تفکر متمرکز ساخته، شهوات خود را نه زیاد و نه کم بلکه درست در حد اعتدال ارضا کرده و آنها را خوابانده باشد، و آنها را از مداخله در فعالیت اصل اعلا منع کرده و اصل اعلا را در انزوای انتزاع خالص، در مطالعه و مرور دانش نادانسته‌ها چه در گذشته، حال و یا آینده آزاد گذاشته باشد: وقتی اگر ستیزه‌ای با کسی دارد، عنصر شور و شهوت را رها کرده باشد، - می‌گویم اگر قبل از استراحت دو اصل نامعقول خود را ساکت کرده سومی را که خرد است بیدار کند، چنانچه می‌دانی حقیقت را تقریباً به دست خواهد آورد و کمتر چیره رؤیاهای بوالهوسانه و نامشروع خواهد شد.

- کاملاً موافقم.

با ذکر این نکته من اندکی از موضوع دور می‌شوم، ولی مایلیم بگویم که در همه ما، حتی انسانهای خوب، یک طبیعت بی قانون مانند حیوانی وحشی وجود دارد که در هنگام خواب آزاد می‌شود. خواهش می‌کنم بگو آیا صحیح فکر می‌کنم و تو با من موافق هستی یا نه؟

- آری موافقم.^۱

من دستور می‌دهد کاری صورت دهم که در حال انجام دادنش هستم، درست مانند دونده‌ای که در میدان مسابقه در حال دویدن است و با اینهمه تماشاچیان همچنان او را به دویدن تشویق می‌کنند. ولی در این مورد کاملاً هم مطمئن نبودم چون امکان داشت منظور رؤیا از موسیقی معنای متداول و متعارف آن باشد. حال که مرا به اعدام محکوم کرده‌اند و جشن نیز اجرای حکم را به تأخیر انداخته است فکر کردم بهتر باشد شک و تردید خود را از میان برداشته به فرمان رؤیا قبل از مرگم چند شعر تصنیف کنم. ابتدا سرودی در وصف خدای جشن تصنیف کردم و سپس بادر نظر گرفتن اینکه شاعر راستین باید علاوه بر باهم نهادن واژه‌ها، داستانرا نیز باشد و من نوآور نیستم، پاره‌ای از قصه‌های^۱ آیسوپوس را که در دسترس داشتم یا می‌دانستم به شعر درآورم. البته اینها اولین قصه‌هایی بود که به دستم رسید. کبس، این را به اونوس بگو و او را به شادی و خوشی دعوت کن و بگو که اگر شخص عاقلی باشد و در جای خود نایستد کاری خواهم کرد که به دنبال من بیاید. امروز من فکر می‌کنم رفتنی باشم چون آنتی‌ها چنین می‌گویند.^۲

فرضیه افلاطون در مورد رؤیا کاملاً در جهت عکس افکار سقراط تنظیم شده و می‌توان آن را یک نوع پیشگویی از نظریه فروید درباره رؤیا تلقی کرد. افلاطون در «جمهوریت» می‌نویسد:

بعضی از لذات و شهوات به نظر من نامشروع است. گویانکه همه کس دارای این گونه امیال است، منتها در بعضی این امیال با قانون و خرد مهار شده‌اند و امیال بهتر بر آنها چیره‌اند، یعنی خواسته‌های مذکور یا بکلی از میان رفته‌اند و یا از قدرشان کاسته می‌شود حال آنکه در بعضی

1- Fables.

2- Plato, *Plaedo*. Translated by B. Jowett. Published for the Classics Club by Walter J. Black, 1943, New York. pp. 88, 89.

در حالی که افلاطون مانند فروید رؤیا را مظهري از حيوان نامعقول و درونی ما می‌داند یکی از صفاتی که وی برای رؤیا تعریف کرده است این توجیه را تا حدودی نقض می‌کند. افلاطون فرض می‌گیرد اگر شخص در حالت عاطفی آرام و باصلح درونی به خواب رود رؤیای او کمتر نامعقول خواهد بود. البته این نظر را نباید با عقیده دیگری که رؤیا را مشترکاً مظهر صفات و خصایل معقول و نامعقول ما دانسته و به آن حالتی دوگانه می‌دهد اشتباه کرد چون از نظر افلاطون اصولاً رؤیا مظهر حیوان وحشی و درنده درونی ماست منتها در کسانی که به بالاترین درجه بلوغ و فرزانی رسیده‌اند این حیوان کمتر مجال تظاهر پیدا می‌کند.

ارسطو بیشتر به جنبه منطقی رؤیا تکیه کرده و عقیده دارد در هنگام خواب قدرت ما برای معاینه و مشاهده ظرفیت رخدادهای دقیق جسمانی بیشتر است و همچنین ذهن ما به اصول و نقشه‌های عملی مشغول می‌شود و آنها را بسیار روشنتر از هنگام بیداری در نظر مجسم می‌کند. مع هذا ارسطو همه رؤیاها را با معنی نمی‌داند و بسیاری از آنها را زائیده تصادف تلقی کرده شایسته توجه نمی‌بیند. برای مثال قسمتی از افکار ارسطو را که در کتاب «درباره پیشگویی»^۱ به رشته نگارش در آورده است نقل می‌کنیم:

پس بنابراین رؤیاهای مورد نظر را یا باید به عنوان علت^۲ یا نشانه^۳ وقایع گوناگون تلقی کرد، یا در غیر این صورت آنها را نتیجه با هم

رویدادن تصادفی^۱ دو پدیده بربط دانست. من کلمه «علت» را بدین معنا بکار می‌برم که مثلاً ماه [علت] کسوف یا خستگی [علت] بروز تب به شمار می‌رود. «نشانه» نیز [بدان معنی] است که ورود یک ستاره [در سایه] نشانه کسوف و یا سختی زبان [نشانه] تب است. ولی منظورم از «با هم رویدادن تصادفی دو پدیده» وقوع کسوف است در حالی که کسی به قدم زدن مشغول بوده است. در اینجا بین قدم زدن شخص مذکور و کسوف هیچ گونه رابطه علت و معلولی موجود نیست. پس با هم رویدادن تصادفی تابع هیچ یک از قوانین عمومی و جهانی نیست. حال آیا می‌توانیم بگوییم که بعضی از رؤیاها علت یا نشانه وقایعی هستند که در جسم ما صورت می‌پذیرد؟ آری! حتی اطباء دانشمند به ما می‌گویند که توجهی دقیق به رؤیای خود داشته باشم. البته این فکر مورد تأیید فلاسفه نظری نیز هست. زیرا وقایعی که روز [در بدن] اتفاق می‌افتد از نظر دور می‌مانند، مگر اینکه خیلی شدید و خشن باشند. ولی به هنگام خواب حتی حرکات بی‌اهمیت نیز مورد توجه قرار می‌گیرند و این نکته را می‌توان از آنچه در خوابهای معمولی روی می‌دهد بخوبی دریافت. مثلاً رؤیایی که شخص دچار صاعقه شده است ممکن است زائیده زنگ زدن خفقی در گوش باشد و یا رؤیای خوردن شیرینی و غسل ممکن است معلول فرو رفتن قطره‌ای بلغم [در مری] شخص باشد، یا ممکن است انسان در گوشه‌ای از بدن خود احساس گرمایی خفیف کند و در خواب خود را در حال قدم زدن در آتش بیند و احساس گرمای فوق‌العاده کند. البته این اشخاص وقتی بیدار شوند به حقیقت واقع آن طور که هست پی خواهند برد. از آنجا که همه وقایع به هنگام شروع کوچک و ناچیزاند، واضح است که پدیده‌های مربوط به امراض و اختلالات جسمی نیز در هنگام شروع کوچک خواهند بود ولی این آغازهای کوچک به هنگام خواب واضحتر و روشنتر از هنگام بیداری احساس

Modern Library, New York, Random House). pp. 330, 331.

1- On Divination.

2-Cause

3- Token.

می‌شوند.

علاوه بر این احتمال دارد که در حقیقت بعضی از تصاویر ظاهر شده در رؤیا علت حرکاتی مشخص در روز باشند، چون [در هنگام بیداری] هر وقت به کاری شروع می‌کنیم یا در حال انجام آن هستیم، یا آن را به پایان می‌رسانیم: در رؤیا نیز اکثراً خودمان را مشغول به انجام همین اعمال می‌بینیم. علت این است که در هنگام روز وقتی که حرکت و عمل اصلی صورت می‌گرفته راه برای بروز و انجام آن در رؤیا نیز باز هموار شده است. درست به همین ترتیب منتها در جهت معکوس ممکن است حرکات و اعمالی در حین رؤیا نقطه شروع همان اعمال به هنگام روز باشند چون تکرار خاطره این اعمال در روز به علت اینکه در خواب راه برای انجام آنها باز و هموار شده است متجر به نفس عمل می‌شود. بدین ترتیب کاملاً قابل قبول است اگر بعضی رؤیاها را «نشانه» و «علت» [وقایع آینده] تلقی کنیم.

در هر حال بیشتر رؤیاها [که جنبه پیشگویی داشته و اخبار نامیده شده‌اند] باید صرفاً در مقوله «با هم رویدادن تصادفی پدیده‌ها» قرار گیرند، بویژه رؤیاهایی که جنبه گزافه‌گویی و اغراق دارند و رؤیاهایی که ببیننده در وقوع آنها هیچ‌گونه دخالتی ندارد، مانند جنگهای دریایی و یا وقایعی که در سرزمینهای دوردست اتفاق می‌افتد. طبیعی است که این‌گونه رؤیاها را تصادفی تلقی کنیم چون در بیداری نیز گاه انسان چیزی را متذکر می‌شود و بعد وقوع آنچه را که گفته است به چشم می‌بیند و دلیلی نیست که چنین پدیده‌ای در خواب هم اتفاق نیفتد. در حقیقت بردن نام کسی نه می‌تواند علت و نه نشانه ظاهر شدن چنین شخصی باشد و به همین نحو رؤیا نیز نه می‌تواند علت و نه نشانه بروز و وقوع وقایعی باشد که در آن دیده شده است، و [به اصطلاح] تحقق یافتن رؤیا صرفاً جنبه تصادفی خواهد داشت. قبول این نکته به ما نشان می‌دهد که چرا بسیاری از رؤیاها «به وقوع» نمی‌پیوندند، زیرا همان‌طور که گفتیم «با هم رویدادن تصادفی» تابع هیچ‌یک از قوانین عمومی و

جهانی نیست.^۱

فرضیات رومیهای قدیم در مورد رؤیا کم و بیش از اصول یونانیها پیروی می‌کند ولی هیچ‌گاه عمق و روشنی آثار افلاطون و ارسطو را ندارد. لوکرتیوس^۲ در اثر خود به نام «درباره ماهیت چیزها»^۳ راجع به رؤیا به نظریه فروید و ارضای خواسته‌های انسان در رؤیا نزدیک می‌شود ولی جنبه نامعقول این امیال و خواسته‌ها را زیاد تأکید نمی‌کند. به عقیده وی رؤیا محتوی علائق ما در روز و یا احتیاجات جسمی ما در هنگام خواب است که به صورت رؤیا ارضا می‌شوند:

و هدفی که شخص از صمیم قلب دنبال می‌کند هر چه باشد و آنچه که ذهن ما در قسمت اعظم گذشته‌ها بدان مشغول بوده است، و هدفهایی که روان ما در رسیدن به آنها کوشش می‌کرده است، معمولاً اینها همان چیزهایی است که در رؤیا می‌بینیم. دادخواهان در خواب نیز به دادخواهی و سنجش قانون می‌پردازند، سرداران به جنگ و مقابله دست می‌زنند، ملوانان جدال خود را با باد ادامه می‌دهند. من خود سخت به انجام کارهای خویش مشغول می‌شوم و مانند همیشه سعی می‌کنم ماهیت و طبیعت اصلی اشیاء را کشف کرده آن را به زبان خودمان تنظیم کنم. همه هدفها و هنرهای دیگر هم که به نظر می‌رسد در هنگام خواب روان انسان را مجذوب خویش سازند از این قاعده پیروی

1- The Works of Aristotle. Translated into English under the editorship of W. D. Ross, M. A., Hon. LL. D. (Edin.) Volume III. The Parva Naturalia. by J. I. Beare M. A., De Divinatione Per Somnum. Chapter I, Oxford. At the Clarendon Press. 1908.

۲- (۹۸-۵۵ ق م) Lucretius، شاعر و فیلسوف رومی. م.

3- De Rerum Natura

فرعون در مورد هفت گاو لاغر و بلعیدن هفت گاه فربه و یا هفت شاخه ذرت و غیره.

«دیدخیالی» آن است که انسان چیزی را قبلاً در خواب و سپس در بیداری ببیند، درست مانند واقعه‌ای که برای وسپاسیانوس^۱ اتفاق افتاد، هنگامی که «جراح» دندان «قهرمان» را بیرون کشید «وحی» نوعی الهام و یا اخباری است که در هنگام خواب توسط فرشته و یا قدیسی به ما می‌رسد تا بر حسب آن اراده خداوند را اجرا کنیم، مانند آنچه که برای یوسف، حضرت مریم (باکره مقدس) و سه ستاره شناس دانشمند اتفاق افتاد.

«پندار بیهوده» یا «خیال» هنگامی صورت می‌گیرد که عواطف بسیار نیرومند در هنگام خواب به طرف مغز صعود کرده با ارواح مواظبت کننده مواجه می‌شوند. در این حال آنچه را که در روز به فکرش بوده‌ایم در شب نیز به خیال ما می‌آید، مثلاً عاشقی که در روز به معشوق فکر می‌کند در هنگام خواب نیز با خیال معشوق ملاقات می‌کند. همین طور کسی که تمام روز در حال روزه بوده است شب در رؤیا می‌بیند تشنه باشد هنگام شب خواب نوشیدن می‌بیند و خیلی هم لذت می‌برد. خسیس و رباخوار در رؤیا کیسه‌های پول می‌بیند و یا حتی راجع به آن صحبت می‌کند.

«وهم» عبارت از یک نوع منظره شبانه است که بیشتر در اطفال ضعیف و مردان مسن ظاهر می‌شود و به نظرشان می‌رسد که اشباحی واهی به آنها نزدیک شده قصد آزار و یا ترسانیدن ایشان را دارند.^۲

پس می‌بینیم که از نظر آرتمیدوروس رؤیا بصیرتی است که به زبان سمبولیک ابراز شده است و حتی رؤیای فرعون منظره‌ای نیست که از

می‌کنند. و هرگاه انسان بازیهای مخصوصی را چندین روز مورد توجه دائمی خویش قرار داده باشد می‌بینیم که حتی وقتی دیگر مشاهده بازیهای مذکور با کمک حواس صورت نمی‌گیرد باز هم راههایی برای روان او باقی مانده است که تصاویری از این بازیها را در ذهن مجسم کند و تا چندین روز حتی در هنگام بیداری رقاصه‌ها را ببیند که اعضای نرم و لغزان خود را می‌جنبانند و صدای طنین چنگ را از سیمهای گویای آن بشنود و همان محفل با شکوه را با همه روشنائی صحنه هایش در نظر مجدداً زنده کند. فداکاری و لذت چه مهم است و چیست که نه تنها انسان بلکه در حقیقت همه مخلوقات جهان به تجربه آنها عادت دارند! منظمترین و کاملترین نظریه تعبیر رؤیا در قرن دوم بعد از میلاد آرتمیدوروس^۲ در کتابی تحت عنوان «تعبیر رؤیا» ذکر کرده و نظریات او تأثیر عمیقی بر افکار محققین قرون وسطایی داشته است. به عقیده وی پنج نوع رؤیا با کیفیت و طبیعت مختلف وجود دارد که عبارتند از:

رؤیا^۳ - دید خیالی^۴ - وحی^۵ - پندار بیهوده^۶ - وهم^۷.

منظورمان از «رؤیا» آن است که معنی و مفهوم حقیقی ولی مخفی شده در وری یک قیافه ظاهری را نشان دهد، مثل تعبیر یوسف از رؤیای

1- Loeb Classical Library edition of LUCRETIVS-DE Rerum Natura, translated by W. H. D. Rouse (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1924). pp. 317. 318.

۲- Artemidorus, پیشگوی یونانی در قرن دوم میلادی. - م.

3- Dream

4- Vision

5- Oracle

6- Phantasy or vain Imagination

7- Apparition

۱- T. Flavius Sabinus Vespasianus, امپراطور روم در سالهای ۷۹-۶۹ میلادی. - م.

۲- نقل از همان کتاب، اثر وود.

طرف خداوند بر او آشکار شده باشد بلکه ابرازی سمبولیک از بینش معقول خود او به شمار می‌رود. آرتمیدوروس به وجود رؤیاهایی که پیغام خداوند را توسط فرشته‌ای به ما ابلاغ می‌کند معتقد است منتها آن را «وحی» نام داده و رؤیاهای مظهر امیال نامعقول را - که تعبیر افلاطون و فروید بر آنها قابل تعمیم است - خیال و پندار بیهوده تلقی کرده است. رؤیاهای هراس‌انگیز که آرتمیدوروس «وهم» نام داده است معلول شرایط ویژه زندگی کودکان ضعیف و یا انسانهای مسن تلقی شده‌اند. او با کمال صراحت اعلام می‌کند که «قوانین دیدن رؤیا عمومیت نداشته همه کس را راضی و قانع نخواهد کرد و شاید به همین دلیل است که بر حسب زمان و اشخاص تعبیر مختلفی برای رؤیا ابراز می‌شود».

شرح مختصری که از تعبیر رؤیا در روم قدیم ذکر کردیم کامل نخواهد بود مگر اینکه صدای شک و تردید کیکرو (سپسرون)^۱ به آن افزوده شود. کیکرو در شعری که «درباره پیشگویی» سروده است می‌گوید:

رؤیاها به هیچ روی احترام و اعتباری ندارند.
چون اگر رؤیا از طرف خدا نباشد و اگر با هیچ شیئی در طبیعت رابطه و همدردی نداشته باشد و اگر ممکن نباشد با کمک تجربه و مشاهده به تعبیر واقعی آن دست یافت، پس می‌توان نتیجه گرفت که رؤیاها به هیچ عنوان احترام و اعتباری ندارند.... پس نیایید از پیشگویی رؤیا دست بشویم چون اگر به درستی سخن گوئیم باید اقرار کنیم که خرافات در همه ملت‌ها نفوذ کرده و نیروی عقلانی همه انسانها را زایل و

۱- (ق م ۴۳-۱۰۶) Cicero، فیلسوف، سیاستمدار و خطیب رومی. -م.

ایشان را تسلیم حماقت‌های پایان‌ناپذیر کرده است.^۱
تقریباً در همین دوره نظریه مفصلی نیز برای تأویل و تفسیر رؤیا در کتاب تلمود تدوین شده است. اهمیت تعبیر رؤیا را در اورشلیم و در حوالی ظهور مسیح از این روایت تلمود^۲ می‌توان استنباط کرد که در آن هنگام بیست و چهار معبر رسمی رؤیا در اورشلیم می‌زیسته‌اند.

ربی چیسدا^۳ می‌گوید، «هر رؤیا دارای معنای بخصوصی است بجز رؤیاهایی که در اثر روزه گرفتن و گرسنگی ظاهر می‌شود و رؤیای تعبیر نشده درست مانند نامه‌ای است که خوانده نشده باشد.» این طرز فکر همان است که دو هزار سال بعد با کلمات مشابهی توسط فروید ادا می‌شود، بدین نحو که رؤیاها بدون استثنا دارای معنی هستند و پیام‌های مهمی برای انسان دارند که نباید از تعبیر آنها غافل شد. ربی چیسدا نکته مهمی را به قواعد عمومی تعبیر روانی رؤیا افزوده است و آن اشاره به رؤیاهایی است که در هنگام روزه دارای ظاهر می‌شود. به عقیده وی رؤیاهایی که از تحریکات نیرومند جسمی زاییده می‌شود از قواعد عمومی رؤیاها مستثنا بوده لزوماً دارای معنای مخصوصی نیست.

سایر نویسندگان تلمود تصور کرده‌اند که بعضی از رؤیاها جنبه پیشگویی و اخبار دارد. مثلاً ربی یوخانان^۴ می‌گوید، «سه دسته از

۱- نقل از همان کتاب، اثر وود.

2- Berachoth, 55a.

3- Rabbi Chisda (ربی) به معنای روحانی یهودیان است. -م.

4- Rabbi Jochanan

رؤیاهایی که در مورد شخص دیگری می‌بینیم و رؤیاهایی که به وسیله یک رؤیای ثانوی تفسیر شده‌اند. بعضیها رؤیاهای تکرار شونده را نیز جزو این دسته می‌دانند.^۱

گو اینکه برای اثبات چنین تصویری دلایل کافی ذکر نشده است ولی درک نظریات مذکور در تلمود چندان هم مشکل نیست. خواب هنگام صبح سنگینی خواب اول شب را ندارد و شخص خوابیده به آگاهی هنگام بیداری خود نزدیکتر است و ربی یوخانان ظاهراً تصور می‌کند که در چنین حالی قضاوت منطقی انسان وارد رؤیا شده به او دید روشنتری در مورد پدیده‌های درونی خود و نیز دیگران می‌دهد و او را به پیشگویی آینده قادر می‌سازد. تصور اینکه رؤیای دیگران در مورد ما به تحقق خواهد پیوست بر این نکته بنا شده است که دیگران قضاوت صحیحتری در مورد ما دارند و بخصوص در هنگام خواب بینش ایشان دقیقتر است و بنابراین هر رؤیایی درباره ما ببینند ارزش پیشگویی و اخبار خواهد داشت. دلیلی که می‌توان برای تحقق یافتن دسته سوم رؤیاها در نظر گرفت این است که در حالت خواب انسان می‌تواند از یک نوع بینش اشراقی استفاده کرده تعبیر رؤیای خود را در یک رؤیای دیگر ببیند. بررسیهای تجربی جدید با خواب مصنوعی^۲ چنین عقیده‌ای را تأیید می‌کند. چون تحت تأثیر خواب مصنوعی افراد مختلف توانسته‌اند رؤیای خود را بدون هیچ‌گونه مکثی از نظر زبان سمبولیک تفسیر و توجیه کنند در حالی که همین افراد در حال عادی رؤیای خود را کاملاً بی معنی تلقی می‌کنند. این‌گونه تجربیات ثابت می‌کند که همه ما استعداد فهم زبان

سمبولیک را داریم ولی استعداد ما در این مورد صرفاً در تحت شرایط تمرکز کامل و فقدان تداعی معانی که تحت تأثیر خواب مصنوعی به وجود می‌آید شکوفا خواهد شد. به عقیده مؤلفین تلمود وضعیتی که درباره خواب مصنوعی ذکر کردیم در خواب طبیعی نیز وجود دارد، یعنی در خواب می‌توانیم معنای یک رؤیای دیگر را درک کرده آن را به درستی تعبیر کنیم. و اما بالاخره شکی نیست که رؤیاهای تکراری دارای اهمیت زیادند. بسیاری از روانشناسان امروزی نیز این فکر را تأیید می‌کنند که رؤیاهای تکراری تظاهری از جنبه‌های مهم اصلی زندگی هر شخص است. تا آنجا که انسان برحسب چنین اشارات و علائمی افعال و اعمال خود را تکرار می‌کند می‌توان اظهار کرد که رؤیاهای تکراری قادر به پیشگویی وقایع آینده در زندگی ما هستند. تلمود در تعبیر رؤیا به سمبولها اهمیت زیاد داده و تا اندازه‌ای در تعبیر آنها با فروید هم عقیده است. مثلاً در تعبیر رؤیایی که در آن شخص «درخت زیتون را با روغن زیتون آب می‌دهد»^۱ زنای با محارم مطرح شده و یا در رؤیایی که چشمان شخص همدیگر را می‌بوسند، میل نزدیکی و آمیزش با خواهر در نظر گرفته شده است. ولی در حالی که سمبولهای غیرجنسی به عنوان جنسی تعبیر شده‌اند سمبولهایی که مستقیماً مفهوم جنسی دارند به عنوان مسائل غیرجنسی مورد نظر قرار گرفته‌اند مثلاً اگر کسی خود را در حال آمیزش با مادرش در خواب ببیند، مؤلفین تلمود می‌گویند شخص مذکور می‌تواند به کسب دانش بسیار امیدوار باشد و یا کسی که رؤیای رابطه نامشروع با یک زن شوهردار را می‌بیند می‌تواند به نجات

1- Berachoth, 56.b.

1- Berachoth, 55b.

2- Hypnosis

و رستگاری خود مطمئن شود. البته در این مورد تذکر داده می‌شود که شرط رستگاری وی عدم شناسایی قبلی با زن مذکور و نیز فقدان امیال شهوانی قبل از خوابیدن خواهد بود.^۱ در اینجا ملاحظه می‌کنیم که تلمود به حالت روحی بیننده رؤیا قبل از خوابیدن چقدر اهمیت می‌دهد، یعنی اظهار می‌کند که اگر چنین شخصی با داشتن میل جنسی به خواب رفته بود و یا حتی اگر به‌طور سطحی زن مورد نظر در رؤیا را می‌شناخت سمبولیسم جنسی مستقیماً تظاهر و ابرازی از میل جنسی به حساب می‌آمد و دیگر از قانون عمومی جانشین شدن سمبولها تبعیت نمی‌کرد.

در قرون وسطی تغییر عمده‌ای در روشهای تعبیر رؤیا ظاهر نشده و تقریباً همان مسیر کلاسیک قدیمی در این دوره نیز وجود دارد. برای مثال قسمتی از نوشته‌های یکی از نویسندگان قرن چهارم به نام سینسیوس سیرنی^۲ را که به نحو زیبا و دقیقی افزایش قدرت پیشبینی انسان را در هنگام رؤیا توصیف کرده است نقل می‌کنیم:

اگر رؤیاها، آینده را پیش‌بینی کنند و یا اگر مناظری که در خواب آشکار می‌شوند شاخصی برای پیشگویی آینده به دست دهند، - چنین رؤیاهایی در عین حال حقیقی و مبهم خواهند بود و حتی در ابهام آنها، حقیقت جای خواهد داشت. [هسیودوس]^۳ می‌گوید، «خدایان زندگی انسان را با نقاب ضخیمی پوشانده‌اند».

1- Berachoth, 56b.

2- Synesius of Cyrene: On Dreams, translated by Isaac Myer. Quoted from Wood, op.eit.

۳- (۸۰۰ ق م) Hesiodos، شاعر یونانی. - م.

من تعجب نمی‌کنم که بعضی کشف کردن گنجی را مدیون خواب خود باشند و یا کسی که در کمال بیسوادی و نادانی به خواب رفته است در اثر مکالمه با خدایان یادگیری^۱ هنگامی که از خواب بر می‌خیزد به شاعر قابلی مبدل شده باشد. چنین واقعه‌ای در زمان خود من هم برای بعضی اتفاق افتاده است و فکر نمی‌کنم متضمن هیچ نکته عجیب یا غیرعادی باشد. از کسانی که در هنگام خواب به خطری که تهدیدشان می‌کند پی می‌برند و یا دارویی را که برای درمان ایشان لازم است کشف می‌کنند صحبت نمی‌کنم، ولی وقتی می‌بینیم خواب راه را برای کاملترین بررسیهای حقیقت، به روی روان انسان باز می‌کند، روانی که قبلاً به این گونه بررسیها تمایل نداشته و هیچگاه به صعود مجدد به دنیای عقل و دانش فکر نکرده است و وقتی می‌بینیم که خواب، روان انسان را بیدار کرده از مرزهای طبیعت می‌گذراند و با دنیای عقل و دانش مجدداً متحد می‌سازد دنیایی که منشأ و منبع اصلی روان ماست ولی به علت فاصله گرفتن زیاد آن را از یاد برده‌ایم، این حقیقت را من در عین حال عالیت‌ترین و مبهمترین پدیده‌ها تلقی می‌کنم.

اگر کسی صعود روان انسان را به منطقه‌ای اعلا چون دنیای عقل و دانش، خارق‌العاده تلقی کرده باور نکند که راه چنین اتحاد مبارکی در تصورات ما نهفته باشد، بگذار گوش به وحی‌های مقدس فرا دارد هنگامی که درباره راههای رسیدن به این منطقه اعلا سخن می‌گویند. این مکاشفات پس از بر شمردن راههای کمکی و واسطه‌ای متعددی که می‌توانند به صعود روان انسان و بیداری و توسعه نیروهای آن کمک کنند می‌گویند:

بعضی با درس گرفتن روشن می‌شوند،

۱- Muses یا خدایان یادگیری ۹ خواهر هستند که فراگیری علم و هنر به ایشان منسوب

می‌شده است. - م.

و بعضی دیگر از خواب الهام می‌گیرند.

مکاشفات سیبیلی^۱

ملاحظه می‌کنید که مکاشفه ذکر شده الهام و مطالعه را با یکدیگر مقایسه کرده یکی را درس و دستور در هنگام بیداری و دیگری را در هنگام خواب تلقی کرده است. در بیداری معلم ما همیشه انسان دیگری است: ولی در هنگام خواب دانش و علم از طرف خداوند به ما الهام می‌شود....

به لطف این ویژگی، پیشگویی به وسیله رؤیا برای همه ممکن است. چون ساده و بی تصنع است، بیش از هر چیز معقول است و چون از روشهای خشونت‌آمیز سود نمی‌جوید، مقدس است و بدیشان همیشه می‌توان آن را به کار برد. استفاده از این حالت ملکوتی لزومی به رها کردن کارهای دیگر و یا غفلت از زندگی ندارد یعنی مجبور نیستیم حتی یک لحظه نیز از فعالیت شغلی خود دست برداریم.... و هیچکس را نیز به چنین کاری نصیحت نمی‌کنیم. ولی چون جسم ما قادر نیست در برابر بیداری و شب زنده‌داری طولانی مقاومت کند خواه‌ناخواه در هنگامی که طبیعت برای آرامش و استراحت ما تخصیص داده است به خواب می‌رویم و همراه با خوابیدن به پدیده ثانوی دیگری که از خود خواب باارزشت‌تر است دست می‌یابیم، پدیده‌ای که احتیاج طبیعی ما را به خوابیدن به منبعی از لذت مبدل می‌کند. یعنی باعث می‌شود که فقط برای ادامه زندگی نخواهیم بلکه در خواب روش خوب زندگی کردن را نیز یاد بگیریم....

ولی در پیشگویی که از راه رؤیا به دست می‌آید هر کدام از ما وسیله

خاص خود هستیم و هر چه کنیم نخواهیم توانست وحی را از خود دور کنیم: رؤیا همه جا با ماست و ما را تعقیب می‌کند، در سفرهایمان، در جنگها، در زندگی اجتماعی، در کشاورزی، تجارت و غیره. حتی قوانین جمهوری حسد نیز نمی‌تواند این پیشگویی را نفی و یا غدغن کند چون اگر هم بروز آن را غدغن کند کاری از دستش ساخته نخواهد بود. چگونه می‌توان وقوع چنین جرمی را ثابت کرد؟ در خوابیدن چه ضرری می‌تواند موجود باشد؟ هیچ سلطان مستبدی نخواهد توانست علیه رؤیا فرمان دهد و یا خواب را از منطقه تسلط و حکومت خویش تبعید کند چون این احمقانه است که انسان فرمانی ناممکن صادر کند و قرار گرفتن در مقابل خواسته خداوند و طبیعت، شرارتی بیش نیست.

پس بیاید همه ما از مرد و زن، پیر و جوان، فقیر و ثروتمند، غیرنظامی و کلانتر، شهری و روستایی، صنعتگر و ناطق به تعبیر رؤیا بپردازیم و قبول کنیم که هیچکس به خاطر سن، جنس، ثروت و مقام خود مزیتی بر دیگران ندارد. خواب در دسترس همه هست: و مکاشفه‌ای است که می‌تواند در هر لحظه به عنوان مشاور بی سر و صدا و در عین حال مصون از خطای ما مورد استفاده قرار گیرد. علاوه بر پیشگویی، رؤیا بشارتی از آینده به ما می‌دهد و از طریق حس انتظاری که در ما ایجاد می‌کند بر دوران لذتها و خوشیهای ما می‌افزاید. رؤیا ما را از خطرهایی که تهدیدمان می‌کند آگاه می‌سازد تا بتوانیم خود را به حال آماده باش برای مقابله با آنها درآوریم. وعده‌های امید و آرزو که این قدر برای انسان عزیز است و حسابهای پر از حزم و احتیاط و ترس همگی از طریق رؤیا به ما می‌رسد و هیچ وسیله دیگری از نظر ایجاد امید و دل بستگی برای ما قابل قیاس با رؤیا نیست. رؤیا آن قدر بزرگ و باارزش است که شاید بدون آن ادامه زندگی برایمان امکانپذیر نبود و این نکته‌ای است که سوفسطائیان برجسته ما نیز تأکید کرده‌اند....

یهودیان پیرو مکتب ارسطو در قرنهای دوازدهم و سیزدهم میلادی افکاری مشابه با عقاید سینسیوس در مورد تعبیر رؤیا ابراز

۱ - Sibylline مجموعه‌ای از نوشته‌های آپوکالیپتیک با منشأ یونانی، یهودی و مسیحی در پنج

جلد محتوی مکاشفات و پیشگوییهای مختلف که تنظیم آن را به زنی به نام سیبلا (Sibylla)

نسبت می‌دهند. - م.

در این مورد باید بدانیم که علت بروز رؤیا گاه در درون وجود خود ما و گاه در خارج از وجود ما قرار دارد. علل داخلی بروز رؤیا بر دو دسته‌اند:

یک دسته مربوط به روان است، بدین ترتیب که آنچه در هنگام بیداری افکار و عواطف شخص را تحت تأثیر و تسلط خود دارد در هنگام خواب نیز وارد تخیلات او می‌شود. در این حال نمی‌توان رؤیا را علتی برای وقوع حوادث آینده به شمار آورد. هر چند گاه به طور اتفاقی این گونه رؤیاها با وقایع آینده مربوط شده و تصادفاً به تحقق می‌پیوندند. دسته دوم از علل داخلی بروز رؤیا، منشأ جسمانی دارد چون وضع درونی بدن باعث پیدایش تحرکی در قسمتهای مخصوص «خیال» می‌گردد. مثلاً کسی که دارای مقدار زیادی اخلاط سرد باشد، ممکن است در رؤیا خویشتن را در آب و یا برف ملاحظه کند. به همین دلیل است که اطباء به ما می‌گویند برای کشف حالت و وضع درونی خود به رؤیاهایمان توجه بیشتر داشته باشیم.

به همین نحو علل خارجی بروز رؤیا نیز به دو دسته تقسیم می‌شود: مادی و معنوی. جنبه مادی آن هنگامی است که تخیل شخص در هنگام خواب تحت تأثیر هوای محیط و یا بدنی زیبا قرار گیرد و اشباح و صوری متناسب با این بدنهای زیبا در نظر او مجسم شوند. جنبه روحانی و معنوی گاهی به خداوند مربوط می‌شود که بعضی مطالب را در هنگام خواب به وسیله فرشتگان خود به اطلاع افراد می‌رساند. همان طور که در تورات، سفر اعداد (فصل دوازدهم، بند ششم) ذکر شده است: «اگر در میان شما پیامبری از خدا باشد شما را من به او ظاهر خواهد شد و یا در رؤیا با او سخن خواهم گفت.» به هر حال نباید از یاد برد که گاه در اثر فعالیت شیاطین نیز صوری در خواب ظاهر شده وقایع آینده را بخصوص به همدستان و شرکای شریر خود اعلام می‌کنند.

پس به طور کلی نتیجه می‌گیریم که پیشگو شمردن رؤیاها را اخبار و پیشگویی چنانچه مربوط به الهام ملکوتی و یا علل طبیعی داخلی و

کرده‌اند و معروفترین ایشان ابن میمون^۱ می‌گوید که رؤیا مانند مکاشفه مربوط به فعالیت قوای ذهنی و تصور انسان در جریان خواب است. گاه بیننده رؤیا خود به تمییز قسمتهای منطقی از نقاب سمبولیک آن قادر است و گاه به کمک معبر احتیاج خواهد داشت و البته این نکته بستگی به نیروی استدلال و عقل شخص از یک طرف و درجه استفاده از سمبول ما در توصیف یک بینش مخصوص از طرف دیگر دارد.^۲

توماس آکوئیناس^۳ در همین زمینه چهار نوع رؤیا از یکدیگر متمایز کرده است و می‌نویسد:

همانطور که قبلاً متذکر شدیم پیشگو شمردن رؤیا چنانچه بر روی عقیده کاذبی بنا شده باشد خرافی و ناقانونی است. بنابراین مطرح شدن در یک رؤیا حقیقی است یا نه؟ باید دانست که گاه رؤیاها به خودی خود علت بروز وقایعی در آینده هستند، مانند وقتی که شخص در اثر آنچه که در رؤیا دیده است مضطرب شده سعی می‌کند به عمل مخصوصی دست بزند و یا از آن اجتناب کند ولی بعضی اوقات نیز رؤیا علامتی از یک واقعه آینده است، چون علت ثالثی هم رؤیا و هم واقعه مورد بحث را به وجود آورده است و بدین ترتیب می‌توان با توجه به متن رؤیا به وقایع آینده پی برد. اکنون باید ببینیم علت رؤیا چیست و آیا چنین علتی می‌تواند در عین حال مسببی برای بروز وقایع آینده هم باشد و یا اصولاً ما را از آینده مطلع کند یا نه؟

۱- موسی ابن میمون (۱۲۰۴ - ۱۱۳۵) طبیب و فیلسوف و ربی معروف یهودی. نویسنده

میشنه. (آوانوشت نام عبری به لاتین: Maimonides)، م.

2- Gutman, Die philosophie des Judentums (München: S. Hefka, 1933), p. 401.

3- Thomas Aquinas

خارجی باشد ناقانونی نخواهد بود. ولی اگر این گونه رؤیاها به علت حلول شیاطین و معامله کردن یا ایشان ظاهر شود خواه متن رؤیا صریح و واضح باشد و برای منظور معینی مورد استفاده قرار گرفته باشد و خواه تلویحاً و از راه پیشگویی، از حدود ممکنه خود تجاوز کرده باشد، نمی‌توان آن را پیشگو شمرد.

این برای جواب دادن به اعتراضات احتمالی بسنده است.^۱

چنانچه ملاحظه می‌شود آکوئیناس نیز مانند آرمیدوروس و دیگران بعضی از رؤیاها را از جانب خداوند تلقی می‌کند ولی رؤیاهایی که به عقیده او از روان بیننده سرچشمه می‌گیرند مربوط به تخیلات وی هستند و با همان خواسته‌ها و علائق روزمره سرگرم و مشغول خواهند بود. این عقیده درست برخلاف نظریه ابن میمون است که این گونه رؤیاها را مظهري از بالاترین و عالیترین نیروهای ذهنی و منطقی انسان به شمار آورده است. این نکته نیز جالب توجه است که آکوئیناس مانند متفکرین هندی و یونانی بعضی از روندهای جسمی را با سمبولهای ویژه در رؤیا مربوط می‌کند و گمان دارد که حالت جسمی و درونی انسان از راه تعبیر رؤیا قابل شناختن خواهد بود.

اکنون می‌پردازیم به بررسی روشهای تعبیر رؤیا از قرن هفدهم به بعد که بطور کلی مخلوطی از نظریه‌های قدیمی و قرون وسطائی به

شمار رفته گاهگاه با زنجیرهای فکری جدیدی توأم می‌گردد. در حالی که بسیاری از محققین و صاحب‌نظران قدیم رؤیا را مظهري از وضع جسمی انسان تلقی کرده بودند، هابز^۱ همه رؤیاها را بدون استثنا از تحریکات جسمانی مشتق دانسته است و این عقیده‌ای است که تا امروز هم طرفداران زیادی حفظ کرده و اکثراً برای تکذیب عقاید فروید مورد استفاده قرار می‌گیرد:

و دیدن رؤیا همیشه مربوط به اختلالات و ناخوشیهای داخلی بدن است و ناخوشیهای گوناگون رؤیاهای گوناگون ایجاد می‌کنند. کسی که در سرما خوابیده است رؤیای وحشتناک دیده و یا فکر منظره ترسناکی در ذهنش مجسم می‌شود (حرکت این گونه احساسات از طرف مغز به اعضای داخلی و از طرف اعضای داخلی به مغز دو طرفه است). و همان طور که عصبانیت در بیداری باعث گرم شدن بعضی از قسمتهای بدن می‌شود در هنگام خواب هم افزایش حرارت در همان قسمتهای بدن باعث عصبانیت خواهد شد و در مغز تصور دشمن را زنده خواهد کرد. به همین نحو چون محبت طبیعی در هنگام بیداری باعث پیدایش میل و شهوت شده و شهوت نیز بعضی قسمتهای بدن را گرم می‌کند، حرارت زیاده از حد این قسمتهای بدن در هنگام خواب تخیل نوعی محبت را در مغز به وجود می‌آورد به طور خلاصه رؤیاهای ما درست در جهت عکس تصورات و تخیلات هنگام بیداری ظاهر می‌شوند یعنی در هنگام بیداری حرکت از یک انتها شروع می‌شود [مغز] و در هنگام خواب از سوی دیگر آغاز می‌گردد [بدن].^۲

چندان هم تعجب‌آور نیست اگر می‌بینیم فلاسفه عصر روشنگری

1- The «Summa Theologica» of St. Thomas Aquinas, Part II, (Second Part), Question 95, Article 6. Literally Translated by Fathers of the English Dominican Province (Burns Oates & Washbourne Ltd., London, 1992), pp. 205, 206. Published in the United States by Benziger Brothers. New York.

1- Hobbes

2- Thomas Hobbes, Leviathan (London, George Routledge & Sons. Ltd.), p. 6.

نظریه کانت در مورد رؤیا بسیار به افکار ولتر شبیه است و او نیز عقیده دارد که موضوع مکاشفه و پیشگویی در رؤیا بی اساس است. به عقیده کانت رؤیاها به سادگی در اثر «اختلال کار معده» ظاهر می شوند. ولی او همچنین اظهار می دارد:

افکار و عقاید موجود در خواب می تواند واضحت، روشنتر و وسیعتر از هنگام بیداری باشد. البته باید هم از وجودی فعال چون روان انسان چنین انتظاری داشته باشیم که وقتی همه حواس خارجی در استراحت کامل است دقیقتر فعالیت کند، چون در چنین وضعی انسان به جسم خود حساسیت ندارد. در هنگام بیداری نیز بدن انسان ارتباطی با افکار ظاهر شده در خواب نشان نمی دهد و با کمک بدن نمی توان این گونه افکار را به یاد آورد و به نحوی از انحاء رابطه آنها را با شخص روشن کرد و نشان داد که افکار خواب و بیداری هر دو به همان شخص تعلق دارند. برای تأیید نظر خودم وضع کسانی را که در خواب عمیق راه می روند مثال می زنم، چون دیده می شود که در حالت خواب هوش و عقل این اشخاص قویتر از معمول است بدون اینکه قادر باشند در بیداری چیزی را در این مورد به خاطر آورند.

و اما در مورد رؤیاها یعنی افکار و عقایدی که در هنگام بیداری به خاطر می آوریم باید آنها را از این مسئله جدا کرد چون در هنگام دیدن رؤیا انسان کاملاً نخوابیده است و تا اندازه ای ادراک حسی او برجا مانده، می تواند به وضوح اعمال و افعال روانی خود را با اثرات درک شده از دنیای خارج در هم آمیزد. به همین علت است که در هنگام بیداری نیز قادر به یادآوری قسمتی از آنها خواهد بود، گویا که مطالب به یاد مانده چون اشباحی واهی، بی معنی، تند و هیجان انگیز هستند و از اختلاط و امتزاج افکار و تخیلات شخص با ادراک حسی خارجی به وجود

نسبت به ادعاهایی که در مورد فرستاده شدن رؤیا از طرف خداوند و استفاده از این گونه رؤیاها برای پیشگویی می شد شک و تردید زیادی داشته اند.

ولتر اصولاً فکر اینکه رؤیاها قابلیت پیشگویی و اخبار داشته باشند را به عنوان خرافات بی ارزش و بوج رد می کند، مع هذا تأکید می کند که با وجود رابطه رؤیا با تحریکات جسمی و افراط در شهوات روحی چه بسا در هنگام خواب از بالاترین و عالیترین نیروهای ذهنی و قضاوت منطقی خود نیز استفاده می کنیم:

باید با پترونیوس^۱ همصدا شویم که: «نور هر چه باشد، تاریکی عمل خواهد کرد.» من دادخواهانی را می شناسم که در خواب دادخواهی کرده اند و ریاضیدانانی که مسائل خویش را حل کرده اند و شعرائی که در خواب اشعار نغز سروده اند. خود من نیز در رویا اشعاری ساختم که کاملاً قابل قبول است و شک ندارم که همانند هنگام بیداری، در خواب نیز افکار و عقاید متعدد و متوالی به ما دست می دهد و بعضی از این افکار به خلاف میل و خواسته واقعی خودمان نیز هست. هنگامی که در خواب در تخت خود می غلطیم و فکر فکر می کنیم، اراده ما هیچ گونه رابطه ای با انگیزه یا محتوی فکرمان ندارد و پدر روحانی مالبرانش^۲ حق دارد تصور کند که افکار و عقاید ما در واقع از خودمان نیست چون دلیلی وجود ندارد که در هنگام بیداری بیشتر از موقع خوابیدن بر افکار خویش مسلط باشیم.^۳

1- Petronius

2- Malebranche

3- Voltaire, A Philosophical Dictionary - "Somnam bulists and Dreamers."

Translated by F. Fleming, Copyright by E. R. Dumont, Vol. VII, part i, pp. 2

and 9.

آمده‌اند.^۱

گوته نیز بر همین عقیده است که در هنگام خواب قابلیت و قدرت منطقی ما افزایش می‌یابد. وقتی اکرامان^۲ جریان خواب شاعرانه خود را به او گزارش داد، گفت:

می‌بینم.... که خدایان یادگیری حتی در خواب نیز به ملاقات تو می‌آیند و به نظرم خیلی هم به تو علاقه دارند چون باید اقرار کنی که حتی در لحظات بیداری هم قادر به ساختن چیزی به این زیبایی و لطافت نخواهی بود.^۳

گوته می‌گوید علاوه بر نیروی تخیل ما، امیال و خواسته‌های غریزیمان نیز در هنگام خواب با نیروی بیشتری در مقایسه با اوقات بیداری فعالیت می‌کنند:

طبیعت انسان دارای قابلیت‌های بسیار و جالب توجهی است و همیشه حتی مواقعی که کمترین امیدی بدان نداریم چیز خوبی برای ما حاضر و آماده دارد. در زندگی من لحظاتی بوده است که باگریه به خواب رفته‌ام ولی رؤیایی با زیباترین شکل ممکن برای تسلای خاطر من ظاهر شده و غم و اندوهم را زایل کرده است و صبح بعد وقتی از خواب برخاستم روحی تازه و بشاش داشتم.

یکی دیگر از زیباترین و مختصرترین نوشته‌های موجود در مورد خصایص معقول و عالی فعالیت روانی انسان در خواب متعلق به

1- Immanuel Kant, *Dreams of a Spirit Seer*. Translated by E. F. Goerwitz (The Macmillan Co., New York, 1900).

۲- Johann Peter Eckermann (۱۷۹۲-۱۸۵۴)، نویسنده آلمانی. - م.

3- Goethe's *Conversation with Eckermann*. translated by John Oxenfort. George Bell & Sons, New York, London, 1898, p. 315.

امرسون است که در اینجا نقل می‌کنیم:

اصالت، کمال و حقیقت رؤیاها شاعرانه است چون این فراموشخانه افکار تحت تسلط یک نوع منطق عجیب و مخصوص است. زرق و برق خیره‌کننده رؤیا با وجودی که از طبیعت واقعی جداست ولی خود در طبیعتی دیگر قرار گرفته است. رؤیا افزایش و وفوری در جریان فکری ما ایجاد می‌کند که در بیداری به هیچ وجه برایمان آشنا نیست. رؤیا از ما جدا و مستقل است، ما را بر می‌انگیزد و با اینهمه در محیط دیوانه آن قادر به شناسایی خود هستیم. علاوه بر این دانش مخصوص و روحانیتی که در رؤیا به دست می‌آوریم بی‌نظیر است. رؤیاهای من از من جدا و از طبیعت نیز جدا هستند ولی غیر از من هم نمی‌توانند باشند. پس رؤیاها دارای آگاهی دو جانبه بوده هم «من» و هم «تا من» (غیر من) را شامل می‌شوند و در عین حال ذهنی و عینی خواهند بود. اشباحی را که در خواب می‌بینیم مخلوق تخیل ما هستند و با اینهمه چون شورشیان علیه ما قیام کرده به فرمانده خود تیراندازی می‌کنند تا نشان دهند که هر عمل، هر فکر و هر علتی دو جانبه و دو پهلوست، یعنی در هر عملی ضد آن نیز نهفته است. اگر بزنیم در عین حال به ما هم زده شده است و اگر تعقیب کنیم خود نیز مورد تعقیب قرار داریم.

در رؤیا اشارات و کنایات عاقلانه و گاه هراس‌انگیزی از عقل و هوش ناشناخته خودمان دریافت می‌کنیم و شاید در مدت عمر دو یا سه بار از اهمیت و قضاوت عادلانه این کنایات به شدت متأثر شده و تکان بخوریم. یکی دو بار زنجیرهایی که بر آگاهی ما زده شده است باز می‌شود و امکان ابراز عقاید و افکار خود را با آزادی کامل به دست می‌آوریم. در همه اعصار گذشته تصور اینکه رؤیاها قدرت پیشگویی دارند وجود داشته است ولی این پیشگوییها چیزی جز بلوغ و کمال افکار و عقاید ناآگاه ما نیستند که در خواب ابراز شده‌اند. وقتی بیدارم روپرت را می‌شناسم ولی نمی‌دانم به چه کاری دست خواهد زد ولی در رؤیا او را می‌بینم که به اعمالی نامعقول و نامتناسب دست می‌زند.

گفته‌های امرسون از این لحاظ اهمیت دارد که قبل از او کسی به این وضوح رابطه رؤیا را با خصوصیات و خصایل فردی انسان مورد توجه قرار نداده است. از نظر وی این ماهیت و صفات اصلی خود ماست که در رؤیا، بخصوص قسمتهایی از آن که با رفتار آشکار ما رابطه ندارد، ظاهر می‌شود و این نکته درباره کسان دیگری نیز که در رؤیای ما ظاهر می‌شوند صدق می‌کند. در بیداری صرفاً اعمال و کردار ظاهری دیگران را می‌بینیم ولی در رؤیا به صفات مکنون و حقیقی ایشان هم توجه می‌کنیم و به همین دلیل است که می‌توانیم در مورد آینده پیشگویی کنیم.

تاریخچه مختصری را که از تعبیر رؤیا ذکر کردیم با یکی از جالبترین و اصیل‌ترین نظریه‌های موجود که به هانری برگسون^۱ مربوط است خاتمه خواهیم داد. برگسون با نیچه هم عقیده است که رؤیا از تحریکات جسمی مختلف به وجود می‌آید ولی بر خلاف نیچه وی این محرکات را تظاهری از امیال و شهوات مسلط بر انسان تلقی نمی‌کند بلکه عقیده دارد آنچه را که از مخزن عظیم و تقریباً نامحدود خاطرات خود با این گونه تحریکات جسمی تناسب و هماهنگی داشته باشد انتخاب می‌کنیم تا در رؤیا ظاهر شود و همین خاطرات فراموش شده گذشته‌هاست که محتوی رؤیا را تشکیل می‌دهد. در این مورد نظریه برگسون به افکار فروید بسیار شبیه است که انسان هیچ چیز را فراموش نمی‌کند و آنچه به یاد او می‌آید قطعه کوچکی از مجموعه خاطرات اوست. برگسون می‌گوید:

خشمگین و بیرحم است، وحشتزده است و یا جبون و ترسو است. یک سال می‌گذرد و تازه متوجه می‌شوم که رؤیای من در حقیقت یک پیشگویی بوده است. البته این احساسات از همان ابتدا به صورت کیفی و یا ذهنی در من وجود داشته و رؤیای غیبگوی من صرفاً آنها را به صورت حقایقی چند بیان کرده است. پس چرا پیشگوییها و علائم موجود در رؤیا را به همان نحو که کسی دیگر گفته است معمای واقعی روح تلقی نکنیم؟

ما با این تجربه خود به منطقه عالی «علت» می‌رسیم و با هویت هر «معلول» بعید نامحتملی آشنا می‌شویم. در رؤیا درک می‌کنیم که اعمالی ننگین و رسوا یا خوب و عالی ممکن است از یک عاطفه مشترک به وجود آیند. خواب لباس شرایط محیطی را به در می‌آورد و ما را با آزادی وحشتناکی مجهز می‌کند که هر خواستی به سوی عمل پیش می‌جهد. انسان دانا کسی است که رؤیای خویش را به خاطر خودشناسی بخواند، ولی توجه او نباید به جزئیات باشد بلکه باید کیفیت رؤیا را در نظر بگیرد. ببیند در رؤیا چه وظیفه‌ای به عهده داشته و چه می‌کرده است؟ کارش مردانه و نشاط‌آور بوده است یا توأم با بدبختی و یاوه‌سرایی؟ هر قدر مناظر رؤیا عجیب و غریب، بی‌تناسب و دور از واقعیت باشد باز حقیقت مهمی در آن نهفته است و این نکته در مورد رؤیاهای پیشگویی و یا تصادفاتی که ما را دچار اعجاب کرده است نیز صادق است. همه رؤیاها در یک صفت مشترکند و آن اینکه دلیل بروزشان در وجود خود شخص بیننده مکنون است و به قول گوته «این تصاویر پلهوسانه از خود ما سرچشمه گرفته و به همین دلیل شباهت زیاد با زندگی و سرنوشت خود ما دارند»^۱

York. 1883 and 1904, pp. 7 and 8.

۱- (۱۸۵۹-۱۹۴۱) Henri Bergson, فیلسوف فرانسوی. - م.

1- Ralph Waldo Emerson, Lectures and Biographical Sketches. "Demonology."

The Riverside Press, Cambridge. Houghton Mifflin Company, Boston and New

آگاهی من شوند که به نحوی با وضعیت موجود در آن موقع یعنی آنچه می‌شنیدم و یا می‌دیدم مربوط شوند. ولی حالا من خوابیده‌ام، تصاویر مبهمتری به نظرم می‌رسند، صداهایی که گوشم را متأثر می‌کنند و آنچه سطح بدنم را لمس می‌کند واضح نیست و علاوه بر اینها تعداد زیادی ادراکات حسی دیگر موجود است که از عمیقترین قسمتهای بدنم برخاسته و قصد تظاهر دارد. پس در میان این همه خاطرات تشنج مانند که برخاسته‌اند تا با ورود به آگاهی رنگ و طنینی به خود بگیرند و در نظر من مجسم شوند، فقط آنهایی موفق خواهند شد که بتوانند خود را با ادراکات حسی داخلی و خارجی من هم‌رنگ کنند و یا به حالت عاطفی عمومی من پاسخ دهند. هرگاه چنین اتحادی بین خاطرات گذشته و ادراکات حسی ما در خواب به وجود آید، رؤیا خواهیم داشت.^۱

برگسون تفاوتی را که بین حالات خواب و بیداری موجود است مورد تأکید قرار داده می‌نویسد:

از من می‌پرسی که در هنگام دیدن رؤیا چه می‌کنم؟
و من می‌گویم همان کاری که تو در هنگام بیداری خود می‌کنی. در موقع بیداری تو، مرا، من رؤیاها را، که تمامیت زندگی گذشته تو هستم، می‌گیری و مجبور می‌کنی کوچکتر و کوچکتر شوم تا در حلقه کوچکی که به دور اعمال و کردار زمان حال خود کشیده‌ای جای بگیرم. این است آنچه که زندگی روحی طبیعی نام داده‌اند. جنگ و ستیز و تصمیم گرفتن. در مورد رؤیا آیا واقعاً هیچ احتیاج هست که آن را برای تو شرح دهم؟ خواب حالتی است که اگر خودت را آزاد کنی طبیعتاً به درونش خواهی افتاد، دیگر قدرت تمرکز به روی یک مطلب واحد را برای تو باقی نمی‌گذارد، در حالتی که قدرت اراده و تصمیم را از تو سلب می‌کند. ولی

در هر لحظه خاطرات گذشته ما واقعیت یگانه‌ای را به شکل هرم تشکیل می‌دهد که نوک آن در کردار و رفتار کنونی ما منعکس می‌شود. ولی در ورای خاطراتی که با مشغولیت فعلی و آنی ما مربوط است هزاران خاطره دیگر وجود دارد که در زیر صحنه روشن آگاهی مخفی شده است. آری، من در واقع عقیده دارم که همه زندگی گذشته ما در این مخزن بزرگ مخفی شده و حتی جزئیات بی‌اندازه کوچک و سنجش‌ناپذیر آن نیز فراموش نشده است. هر چه را که در گذشته‌ها احساس و درک کرده و یا به آن فکر کرده و درباره‌اش تصمیم گرفته‌ایم از اولین لحظه بیدار شدن آگاهی ما به بعد زنده می‌ماند و زوال‌پذیر نیست. ولی خاطراتی که در اعماق ابهام و تاریکی نگاهداری می‌شوند به صورت اشباحی نامرئی وجود داشته و فقط تاباندن نور به روی آنها باعث روشنی و زنده شدنشان می‌گردد، در حالی که خاطرات مذکور بنفسه کوششی در زنده شدن و آمدن به روشنائی نمی‌کنند چون می‌دانند من که یک موجود زنده و فعال هستم مطالب دیگری برای اشتغال ذهنی خویش دارم و برایم ممکن نیست به این خاطرات توجه کنم. حال فرض کنیم در یک موقعیت مخصوص علاقه من به حرکات، رفتار و وضع فعلی خودم یعنی آنچه که معمولاً خاطرات مرا ثابت نگاه می‌دارد و رهبری می‌کند، از بین برود و یا به عبارت دیگر فرض کنیم که من خوابیده باشم. در چنین وضعی خاطرات گذشته با درک اینکه من مانع بزرگی را از سر راهشان برداشته‌ام و در تله‌ای را که ایشان را زیر کف آگاهی نگاه داشته بود باز کرده‌ام برمی‌خیزند، به حرکت می‌آیند و در تاریکی ناآگاهی رقص مردگان بزرگی به راه می‌اندازند. با یکدیگر به طرف دری که نیمه باز مانده است هجوم می‌آورند و همه سعی می‌کنند از آن خارج شوند ولی تعدادشان زیاد است و چنین چیزی امکان نخواهد داشت. پس، از این همه خاطرات گذشته کدامیک انتخاب شده و از در مذکور عبور خواهند کرد؟ جواب دادن به این سؤال چندان هم مشکل نیست. در هنگام بیداری خاطراتی می‌توانستند به زور وارد

1- Henre Bergson, *Dreams*. Translated by Edwin E. Slosson. (B. W. Huebsch. New York. 1914), pp. 33. 34. 35.

آنچه را که باید بیشتر توضیح دهم پدیده با ارزشی است که با کمک آن نیروی اراده تو در هر لحظه می تواند بیدارنگ ولی به طور ناآگاه همه تمرکز و دقتی را که در وجود تو هست بر یک نکته و همان نکته ای که مورد علاقه خود توست متمرکز کند. البته توجیه این پدیده از وظایف روانشناسی و بخصوص روانشناسی هنگام بیداری است، چون اراده کردن، تصمیم گرفتن و بیداری در حقیقت از هم جدا نبوده و یکی هستند.^۱

این توضیح برگسون که تضاد ماهیت خواب و بیداری را تأکید کرده است، زیر بنای نظریه خود مرا در مورد تعبیر رؤیا تشکیل می دهد. منتها تفاوتی که بین افکار من و برگسون موجود است این است که برگسون تصور می کند در هنگام خواب علایق انسان همگی زایل می شوند و صرفاً تحریکات جسمی مورد توجه او قرار می گیرند، در حالی که من عقیده دارم در هنگام خواب علاقه انسان نسبت به آرزوها، هراسها و خواسته هایش نیز با کمال شدت موجود است و صرفاً تسلط بر دنیای واقعیت اهمیت خود را برای او از دست داده است.

توجه بر تصویر مختصری که از تاریخچه تعبیر رؤیا مجسم کردیم نشان می دهد که همانند بسیاری از رشته های علمی دیگر دانش و دید ما در این مورد بالاتر و عالیتراز دانش موجود در تمدنهای قدیم انسانی نیست و صرفاً بعضی کشفیات جدید در دسترس ما قرار گرفته است که در نظریه های قدیمی وجود نداشته و از بین آنها اصل «تداعی آزاد»^۲ که به وسیله فروید بیان شده و کلید درک رؤیاها و

بخصوص درک پدیده هایی چون «کار رؤیا»، «فشردن» و «جابجایی» است، اهمیت زیاد دارد. حتی کسی که سالها در رؤیا و تعبیر آن مطالعه کرده باشد نمی تواند از تحیر و تعجب خودداری کند وقتی خاطرات رسیده از نقاط مختلف و دوردست حافظه و تجربیات گذشته را می بیند که با یکدیگر امتزاج یافته و چهره حقیقی افکار بیننده رؤیا را در زیر نقابی از رؤیای آشکار که اکثراً گول زننده و ناهمیدنی است مخفی می کنند.

تا آنجا که بحث ما به نظریه های قدیم در مورد تعبیر رؤیا مربوط می شود کافی است بگوییم که در تمام طول تاریخ یکی از دو نظر زیر مورد قبول قرار می گرفته است: یا رؤیاها مظهري از طبیعت حیوانی ما تلقی شده و دروازه ای به توهم شناخته می شدند و یا مظهري از منطقیترین و عالیتترین نیروهای ذهنی ما و در نتیجه دروازه ای به حقیقت به شمار می رفتند. گروهی از قدما با فروید هم عقیده بوده و رؤیاها را نامنطقی می پنداشته اند؛ گروهی دیگر نیز بایونگ موافقت داشته آن را الهاماتی از یک دانش ملکوتی تلقی می کرده اند. ولی بسیاری از محققین قدیمی و طلاب رؤیاشناسی با عقیده ای که من در این کتاب بیان کرده ام یعنی اینکه رؤیاها مخلوطی از ماهیت نامعقول و معقول انسان را مشترکاً آشکار می کنند، موافقت می کنند و می پذیرند که وظیفه هنر تعبیر رؤیا تشخیص قسمتهای نامعقول و حیوانی از قسمتهای معقول و عالیترا آن است.

شده‌ایم که رؤیا گاه مظهر نفس بهتر^۱ و گاه مظهر نفس کهنتر^۲ است و وظیفه ما در تعبیر رؤیا این است که با یافتن کلید لازمه در هر مورد معنی واقعی آن را دریابیم. سؤالات دیگری نیز در مورد تعبیر رؤیا مطرح می‌شود که اهم آن عبارتند از:

(۱) آیا واقعاً به تداعی معانی و خاطرات گذشته بیننده رؤیا آن طور که فروید مورد نظر داشته است احتیاج داریم یا بدون دسترسی به این خاطرات هم می‌توان رؤیا را درک کرد.

(۲) رابطه رؤیا با وقایع اخیر زندگی شخص و بخصوص تجربیات او در روز قبل از مشاهده رؤیا و نیز رابطه رؤیا با شخصیت و خصایل بیننده و آرزوها و دلهره‌های او چیست؟

بحث خود را با رؤیای ساده‌ای شروع می‌کنم که نشان می‌دهد هیچ رؤیایی بی‌سروته و یا بی‌معنی نیست:

زن جوانی که به تعبیر رؤیا علاقه زیاد دارد سر میز صبحانه به شوهرش می‌گوید:

دیشب رؤیایی دیدم که بی‌معنی بودن بعضی از رؤیاها را نشان می‌دهد.

در خواب دیدم که برای صبحانه تو توت فرنگی خریده بودم. شوهر این خانم می‌خندد و می‌گوید:

«ولی گویا فراموش کرده باشی که توت فرنگی اصولاً مورد علاقه من نیست و من هرگز از این میوه نمی‌خورم.»

واضح است چنین رؤیایی بی‌معنی نخواهد بود چون زن مورد بحث به شوهر خود غذایی داده است که اصولاً مورد علاقه وی

هنر تعبیر رؤیا

فهم زبان رؤیا هنری است که مثل همه هنرهای دیگر به استعداد، تمرین، حوصله و یادگیری نیاز دارد. استعداد، حوصله و کوششی را که انسان در کاربردن و تمرین یاد گرفته‌های خود می‌کند با خواندن کتاب نمی‌توان به دست آورد ولی دانستنیهای لازمه را برای درک و فهم زبان رؤیا از کتاب می‌توان به دست آورد و به همین منظور است که این فصل را تنظیم کرده‌ایم. البته از آنجا که کتاب حاضر برای استفاده مردم معمولی و دانشجویان مبتدی نوشته شده است در این فصل نیز صرفاً به ذکر مثالهایی ساده از مهمترین اصول تعبیر رؤیا اکتفا خواهیم کرد.

یکی از مهمترین و اغلب مشکلترین مسائلی که در تعبیر رؤیا با آن مواجه می‌شویم تشخیص آن است یک رؤیای مخصوص مظهر امیال و آرزوهای غیر منطقی و ارضای آنهاست یا به هراس و تشویش ساده‌ای مربوط است و یا اصولاً دید وسیعتری را در مورد وقایع محیطی و داخلی انسان و عوامل مؤثر بر آن به ما می‌دهد. در فصل قبلی کتاب در مورد معنی و مفهوم رؤیا به تفصیل بحث کرده و متذکر

نیست و از آن لذتی نمی‌برد. ولی آیا می‌توان تصور کرد که رؤیای مورد بحث کشمکش عمیقی را در زندگی این دو نفر نشان می‌دهد، کشمکشی که از خصایل خانم سرچشمه می‌گیرد ولی شخصاً از آن آگاهی ندارد. آیا می‌توان گفت که زن مذکور از دادن چیزی که برای شوهرش غیر قابل قبول است لذت می‌برد و یا شاید رؤیای وی صرفاً واکنشی باشد در مقابل ناراحتی مختصری که روز قبل شوهرش برای وی ایجاد کرده و اکنون خشم زودگذر خانم در متن رؤیا تخلیه شده است. جواب دادن به این گونه سؤالات ممکن نیست مگر اینکه اطلاع بیشتری دربارهٔ بینندهٔ رؤیا و زندگی خصوصی او به دست آوریم ولی به هر حال یک نکته برای ما مسلم است و آن اینکه رؤیای مورد اشاره فاقد معنی نیست!

اکنون رؤیای دیگری را که قدری پیچیده‌تر است نقل می‌کنیم گویانکه درک آن هم چندان مشکل نخواهد بود:

وکیل دادگستری ۲۸ ساله‌ای رؤیای زیر را به خاطر آورده و برای روانکاو خود تعریف کرده است:

«خواب دیدم که بر اسب جنگی سفیدی سوادم و از تعداد زیادی سرباز در حالی که همگی با صدای بلند برایم هورا می‌کشند، سان می‌بینم.»

روانکاو نظر خود بینندهٔ رؤیا را در مورد آن سؤال می‌کند و وی رؤیا را کاملاً بی‌سرو و ته و بی‌معنی جلوه داده می‌گوید: «می‌دانید که از ارتش و جنگ اصولاً بدم می‌آید و هیچ مایل نیستم روزی خود را در مقام فرماندهی ببینم. از آن گذشته هیچ علاقه‌ای نیز به اینکه مرکز توجه قرار گیرم و دیگران به من خیره شده برایم هورا بکشند ندارم. از آنچه که قبلاً در مورد مشکلات شغلی خودم برای شما گفته‌ام، حتماً این را هم می‌دانید که دادخواهی در دادگاه، حتی در یک مورد ساده

هم برایم مشکل است چون در چنین وضعی همه به من نگاه می‌کنند.»

روانکاو سپس می‌گوید: «همهٔ حرفهای تو درست، ولی این رؤیا متعلق به خود توست و نمایشنامه‌ای است که خودت تنظیم کرده‌ای و در آن رل مشخصی به خود اختصاص داده‌ای. با وجودی که مطالب ضد و نقیضی ظاهراً در رؤیا وجود دارد، نباید آن را کاملاً بی‌معنی تلقی کرد. حالا اجازه بده ابتدا خاطرات و تداعی معانی ترا در مورد این رؤیا مورد بررسی قرار دهیم. فکر خودت را روی تصویر اصلی رؤیا یعنی اسب جنگی سفید و سربازانی که به هورا کشیدن مشغولند متمرکز کن و بگو از دیدن تصویر مذکور چه چیزی به ذهنت خطور می‌کند؟»

«خیلی مسخره است ولی حالا خاطرهٔ تصویری به ذهنم می‌رسد که در سنین چهارده - پانزده سالگی به آن علاقهٔ زیادی داشتم. این تصویر ناپلئون را در حالی که سوار بر اسب سفیدی از جلو سواران خود می‌گذشت نشان می‌داد و شباهت زیاد با آنچه در رؤیا دیده‌ام داشت با این تفاوت که در تصویر مورد بحث سربازان ناپلئون هورا نمی‌کشیدند.»

«خاطرهٔ جالبی است، حالا قدری بیشتر در مورد تصویر مذکور و علاقهٔ خودت به ناپلئون توضیح بده.»

«در این مورد خیلی می‌توانم صحبت کنم، گویانکه خجالت می‌کشم. در آن ایام خیلی خجالتی بودم و در ورزش هم هیچ پیشرفتی نکرده بودم. از بچه‌های خشن و بزن بهادر می‌ترسیدم ولی از یکی از این بچه‌ها خیلی خوشم می‌آمد و مایل بودم با او دوست شوم. حالا واقعه‌ای به خاطر می‌آید که از موقع اتفاق افتادنش به کلی آن را

فراموش کرده بودم. با این پسر قبلاً هیچوقت صحبت نکرده بودم ولی فکر می‌کردم اگر همدیگر را بهتر بشناسیم او هم از من خوشش خواهد آمد و خواهم توانست به او نزدیکتر شوم. یک روز هر چه جرأت در وجود خودم سراغ داشتم جمع کردم به طرفش رفتم و او را به خانه خودمان دعوت کردم. گفتم در خانه میکروسکوپی دارم که می‌توانیم با کمک آن خیلی چیزها را ببینیم. ولی او یک لحظه به من نگاه کرد و سپس شروع کرد به خندیدن و خندیدن و خندیدن و بالاخره گفت: «بچه ننه! چرا رفیق کوچولوهای خواهر جونتو دعوت نمی‌کنی!» من در حالی که بغض گلویم را گرفته بود و اشک از چشمانم می‌ریخت برگشتم و به راه خودم رفتم. در آن مواقع به مطالعه درباره ناپلئون بسیار علاقه داشتم. عکسهای او را جمع می‌کردم و هر روز وقتی در خیالات دور و دراز خودم غرق می‌شدم خود را به شکل فرماندهی معروف مانند ناپلئون مجسم می‌کردم و می‌دیدم که همه دنیا مرا تحسین می‌کنند. به خودم می‌گفتم مگر ناپلئون هم کوتاه قد نبود؟ مگر او هم مثل من در جوانی خجالتی و کمرو نبود؟ پس چه دلیلی دارد که من نتوانم مثل او بشوم؟ خیالبافیهای من ساعت‌های مدام طول می‌کشید ولی هیچوقت امکانات و وسایل حقیقی مورد لزوم برای رسیدن به چنین مقامی را در نظر نمی‌گرفتم و فکر و خیالم فقط در مورد هدف بود. تصور می‌کردم که هم اکنون ناپلئون شده و مورد تحسین و در عین حال حسادت دیگران قرار گرفته‌ام. وقتی وارد کالج شدم به این گونه خیالبافیهای خودم نسبت به ناپلئون و قهرمان پرستی فائق شده بودم و اکنون سالهاست که حتی در مورد این دوره از زندگی خود فکر هم نکرده‌ام. پر واضح است درباره این مطالب با هیچکس صحبت نکرده‌ام چون حتی مکالمه با شما هم در مورد آن به شدت

باعث خجالت و شرم من می‌شود.»

«درست است که تو خودت این مطالب را فراموش کرده‌ای ولی موجود دیگری که در درون تو زندگی می‌کند و تعیین مسیر بسیاری از احساسات و اعمال ترا به عهده دارد و در عین حال خود را از آگاهی روزمره تو مخفی کرده است هنوز میل زیادی به مشهور بودن و مورد تحسین قرار گرفتن دارد و همین موجود درونی توست که دیشب در خواب صحبت کرده و قدرت طلبی خود را نشان داده است. ولی چرا دیشب؟ مگر دیروز چه وقایعی برای تو اتفاق افتاده بود؟»

«واقعۀ مهمی که قابل ذکر باشد هیچ! دیروز هم مثل همه روزهای دیگر به اداره رفتم و مدتی از وقتم را صرف جمع آوری مدارک و اسناد لازم در تنظیم یک دفاعیه کردم سپس به خانه رفتم شام خوردم و برای تماشای یک فیلم به سینما رفتم و بعد خوابیدم. همین.»

«ممکن است کمی بیشتر درباره همه جریاناتی که الان شرح دادی صحبت کنی؟»

«آه، حالا به یاد می‌آورم ... گو اینک فکر نمی‌کنم این جریان رابطه‌ای با رؤیای من داشته باشد ولی به هر حال آن را برای شما شرح خواهم داد. دیروز وقتی مطالب مورد بحث را جمع‌آوری کرده و برای ملاقات مدیر اداره به اطاقش رفته بودم اشتباهی در کارم پیدا کرده بود و با نظر انتقاد آمیزی به من گفت، «خیلی تعجب می‌کنم. من فکر می‌کردم کار تو بهتر از اینها باشد.»

یک لحظه به شدت متأثر شده بودم و حتی این فکر در ذهنم خطور کرد که شاید مدیر اداره آن طور که من امیدوار هستم بعدها مرا به عنوان شریک خود انتخاب نکند. ولی به خودم گفتم این فکر بی‌ربط است چون انسان جایز الخطاست و هر کس ممکن است

اشتباه کند و ممکن است مدیر از چیز دیگری عصبانی بوده باشد و به هر حال انتقاد او در این مورد تأثیری بر آینده من نخواهد داشت. به هر حال دیروز بعد از ظهر قضیه را کاملاً فراموش کرده بودم.»
 «وضع خلقی تو چطور بود. آیا هیچ عصبانی یا غمگین شده بودی؟»

«به هیچ وجه. بر عکس کمی خسته و چرت‌آلود بودم. کار برایم مشکل به نظر می‌رسید و وقتی موقع خروج از اداره رسید خیلی خوشحال شدم.»

«پس آخرین چیزی که دیروز برای تو اتفاق افتاده رفتن به سینماست. ممکن است کمی درباره فیلمی که دیدی صحبت کنی؟»
 «بله، فیلم درباره خوارث^۱ بود. خیلی هم از آن خوشم آمد، راستش را بخواهید کلی هم گریه کردم.»
 «در کجای فیلم؟»

«ابتدا وقتی فقر و بدبختی خوارث را نشان می‌داد و بعد وقتی که او به پیروزی رسیده بود. کمتر فیلمی قبلاً این طور مرا تحت تأثیر قرار داده است.»

«بعد از دیدن فیلم به بستر رفتی و در خواب خودت را سوار بر اسب سفیدی دیدی که سربازان برایت هورا می‌کشند فکر می‌کنم حالا بهتر بتوان علت بروز این رؤیا را فهمید این طور نیست؟ در

۱- (۱۸۷۲ - ۱۸۰۶) Benito Pablo Juarez Garcia. وکیل دادگستری ساده‌ای که در ۲۸

سالگی به ریاست دیوان عالی مکزیکو و در ۵۵ سالگی به ریاست جمهوری مکزیکو رسید. در

انقلاب علیه آن مقدس با آل واراډو (Pedro de Alvarado) همکاری کرد. از قهرمانان ملی

مکزیکو. - م.

جوانی خجالتی و بی‌دست و پا بودی و دیگران به جمع خود راحت نمی‌دادند. از بحث‌های قبلی خود با تو می‌دانم که این کمرویی و گوشه‌گیری تو تا حدود زیادی با پدرت مربوط می‌شده است. پدرت آن قدر از موفقیت خود مغرور بود که نمی‌توانست به تو نزدیک شود و ابراز محبتی کند و یا ترا در کارهایت تشویق کند. واقعه‌ای که امروز تعریف کردی، یعنی مورد قبول واقع نشدن دعوت از آن پسر بزن بهادر در حقیقت آخرین ترکه‌ای است که به غرور تو خورده و اعتماد به نفس ترا به شدت صدمه زده است. این واقعه باعث شده که تو یقین کنی هرگز به گرد پای پدرت هم نخواهی رسید! هیچوقت کاره‌ای نخواهی شد! مردم ترا قبول نکرده و مورد تحسین قرار نخواهند داد. پس چه راهی برایت باقی می‌ماند؟ تخیل! به خیالبافی پناه بردی و آنچه را که در زندگی واقعی برایت امکان نداشت به دست آوری با خیالبافی به دست آوردی. در دنیای خیال آنجا که هیچکس راه ورود نداشت و هیچکس نمی‌توانست مخالفتی با تو بکند خودت را به جای ناپلئون گذاشته بودی، قهرمانی بزرگ که هزاران نفر و بالاتر از همه تو خودت او را تحسین می‌کنی. تا هنگامی که ادامه این خیالبافیها برایت امکان داشت می‌توانستی خود را از دردهای طاقت فرسای حقارت و خودکم بینی نجات دهی، دردهایی که زاده تماس تو با دنیای واقعیات به شمار می‌رفت. بعد به دانشگاه رفتی. در آنجا کمتر به پدرت وابسته بودی از مطالعه لذت می‌بردی. احساس کردی که شاید بتوان از تو و به نحو بهتری زندگی را شروع کرد. از خیالبافیهای کودکانه خودت خجل شدی و آنها را کنار گذاشتی تا به تدریج به مردی واقعی مبدل شوی ... ولی قبلاً متوجه شده‌ایم که این اعتماد به نفس جدید تو تا اندازه‌ای سطحی و ظاهری بوده است

چون از هر امتحانی به شدت هراس داشته و همیشه احساس کرده‌ای که اگر مرد جوان دیگری در اطراف حضور داشته باشد هیچ دختری به تو توجه نخواهد کرد، همیشه از انتقاد مدیر خود هراس داشته‌ای و اینها همه ما را به روزی که رؤیا در آن اتفاق افتاده باز می‌گرداند.

در این روز چیزی که این قدر از آن هراس داشتی واقع شده است، یعنی مدیر تو زبان به انتقاد گشوده و احساس حقارت و بی‌کفایتی قدیمی ترا مجدداً زنده کرده است. البته تو خودت این احساس را نادیده گرفتی و سعی کردی فراموش کنی ولی به جای اندوه و اضطراب احساس خستگی بر تو غلبه کرد و سپس به دیدن فیلمی رفتی که با خیال‌بافیهای قدیمی تو مربوط است. قهرمانی که در کودکی فاقد هر گونه قدرتی بوده و مورد تحقیر همگان قرار می‌گرفته است بعدها موفق می‌شود ملتی را نجات دهد و مورد تحسین همگان قرار گیرد. سپس تو نیز خود را به صورت قهرمانی مشاهده کردی که مورد تحسین و تمجید دیگران است و برایش هورا می‌کشند. ملاحظه می‌کنی که هنوز تخیلات قدیمی تو در مورد شکوه و پیروزی از میان نرفته است و هنوز پلهایی که ترا به دنیای خیال متصل و مربوط می‌کنند کاملاً منهدم نشده‌اند و هر وقت واقعیت را تهدید کننده و تلخ احساس کنی بلافاصله به همانجا باز می‌گردی! و ملاحظه می‌کنی که این نکته خطر بازگشت به کودکی یعنی موضوعی را که تو این قدر از آن می‌ترسی تشدید می‌کند. عاملی که باعث شده است هم خودت و هم دیگران ترا جدی و بالغ تلقی نکنند.

این رؤیا بسیار ساده است و اجازه می‌دهد عناصری را که در تعبیر رؤیا اهمیت دارند بهتر بررسی کنیم. آیا می‌توان این رؤیا را تحقق یک آرزوی قدیمی تلقی کرد؟ و یا شاید بصیرتی باشد به حال بیننده

رؤیا؟ جواب دادن به چنین سؤالی خیلی آسان است چون در متن رؤیا آرزوی نامعقول شخصی برای رسیدن به شهرت و موفقیت که در اثر ضربات شدید وارده به اعتماد به نفس وی پیدا شده است تحقق می‌یابد. ماهیت نامعقول و نامنتیقی آرزوی مذکور از اینجا روشن می‌شود که سمبول انتخاب شده در رؤیا در دنیای واقعیات غیر قابل حصول و بی‌معنی است. بیننده رؤیا در حقیقت واقع به مسائل نظامی علاقمند نیست و برای رسیدن به مقام فرماندهی نظامی هیچ کوششی نکرده و قطعاً بعدها هم نخواهد کرد. محتویات این رؤیا اساساً از تخیلات یک نوجوان مشوش سرچشمه گرفته است.

ولی آیا اگر به خاطرات گذشته‌ی وی که به تفصیل ذکر شد دسترسی نداشتیم باز هم درک و تأویل رؤیا برایمان امکانپذیر بود؟ باید متذکر شوم که سمبولهای مورد استفاده در این رؤیا از نوع همگانی و جهانی بوده به راحتی قابل درک هستند. «اسب سواری که برایش هورا می‌کشند.» همه جا به عنوان سمبول قدرت، شکوه و تحسین شناخته می‌شود (به استثنای چند تمدن مخصوص). توجه به خاطرات گذشته بیننده رؤیا در مورد ناپلئون دید کاملتر و روشنتری نسبت به انتخاب این سمبول از نظر روانی به ما می‌دهد. چنانچه خاطرات مذکور در دسترس ما نبود فقط می‌توانستیم بگوییم که بیننده رؤیا تخیلاتی در مورد شهرت و قدرت داشته است ولی توجه به علاقه‌ی شدیدی که وی در هنگام نوجوانی به ناپلئون داشته است به ما می‌گوید که سمبولیسم رؤیا در حقیقت زنده شدن یک خیال‌بافی قدیمی است. تخیلی که در آن هنگام وظیفه‌ی خنثی کننده و جبران کننده احساسات حقارت، ضعف و شکست را به عهده داشته است. همچنین اهمیتی که در رابطه رؤیا با وقایع روز قبل از مشاهده آن

وجود دارد روشن می‌شود. بیننده رؤیا سعی کرده است احساس ناراحتی و اضطراب ناشی از انتقاد مدیر را از سطح آگاهی بیرون کند ولی در رؤیا همین انتقاد او را در نقطه ضعف اصلیش غافلگیر کرده است، بدین ترتیب که ترس از شکست و بی‌کفایتی مجدداً راه فرار قدیمی وی را که خیالبافی در راه شهرت و مقام بوده است زنده کرده و در رؤیا ظاهر ساخته است.

البته استعداد خیالبافی همیشه به طور مکتوم در این شخص وجود داشته ولی در این روز مخصوص به خاطر وقایعی که ذکر آن رفت مجدداً آشکار شده و در رؤیا تظاهر کرده است. کمتر رؤیایی است که با وقایع و تجربیات روزمره ما رابطه نداشته باشد، منتها در بسیاری از موارد واکنش در برابر این تجربیات دیررس است. رؤیا اهمیت وقایعی را که در هنگام بیداری به آن اهمیت نمی‌دهیم روشن می‌کند و معمولاً موضع آن را نیز نشان می‌دهد، به همین دلیل برای درک کامل هر رؤیا لازم است وقایع مهمی را که قبل از مشاهده آن اتفاق افتاده است بررسی کنیم.

علاوه بر اینها رؤیایی که در بالا مورد بحث قرار گرفت نکته مهم دیگری را نیز روشن می‌کند که بسیار تکان دهنده است. بیننده رؤیا به دیدن فیلمی رفته است که موضوع آن شباهت به خیالبافیهای خود وی دارد و ملاحظه می‌کنیم که رؤیا تار و بود وقایع و افکار گوناگون و متعددی را به هم بافته و به صورت پارچه‌ای یکنواخت در آورده است. آیا اگر این شخص به دیدن فیلم مورد اشاره نرفته بود چنین رؤیایی ظاهر می‌گشت؟ جواب دادن به این سؤال بسیار مشکل است. بدون شک تجربه وی با مدیر اداره‌اش و تخیلات بزرگ منشی عمیقی که در وجود او ریشه گرفته است می‌توانست برای بروز این

رؤیا کافی باشد ولی شاید هم دیدن فیلمی در این درجه از وضوح لازم بوده است؟ به هر حال حتی اگر هم می‌شد به این سؤال جواب صحیح داد چندان اهمیتی در بحث ما ندارد. آنچه مهم است ساختمان جالب رؤیاست که گذشته و حال، وقایع حقیقی و تخیلی و صفات اصلی شخص را با هم آمیخته و طرحی به وجود آورده است که مطالب مهمی درباره انگیزشها، هدفها، و خطراتی که بیننده رؤیا را تهدید می‌کند در اختیار ما می‌گذارد.

رؤیایی که اکنون به ذکر آن خواهیم پرداخت از آن دسته رؤیاهاست که با توجه به افکار فروید یعنی ارضا و تحقق آرزوها و امیال مردی است سی ساله و مجرد که سالها دچار حملات اضطراب و تشویش و نیز احساس گناه و مسئولیت شدید توأم با تخیلات مداوم خودکشی بوده است. این بیمار در مورد بدیها و امیال شیطانی خود احساس گناه کرده و به خود تهمت می‌زد که قصد نابودی همه کس و همه چیز را دارد، آرزو داشت کودکان زیادی را به قتل برساند، و در دنیای خیال خودکشی را تنها راه نجات دیگران از وجود شرربار و ننگین خود و تنها راه جبران بدیهایش تلقی می‌کرد. البته در تخیلات او یک نکته مهم دیگر نیز وجود داشت و آن اینکه بعد از مرگ و قربانی کردن خویشتن، مجدداً متولد می‌شد و این بار به شخصی بسیار مقتدر با نیروهای خارق‌العاده و عقل و درایت و خوبی زیاد برای همه مردم و در عین حال بسیار محبوب القلوب مبدل می‌گشت. بیمار در مراحل ابتدایی تحلیل روانی خود رؤیایی به شرح زیر دیده و گزارش کرده بود:

مشغول بالا رفتن از کوهی هستم و در دو طرف من اجساد مردگان زیادی، همه از جنس مذکر ریخته شده است. هیچکدام آنها زنده نیستند.

وقتی به قلۀ کوه می‌رسم مادرم را می‌بینم که در آنجا نشسته است و خودم ناگهان به طفل خردسالی تبدیل می‌شوم که در دامن مادرم نشسته‌ام.

این رؤیا وحشت شدیدی در بیننده ایجاد کرده و او را از خواب بیدار کرده بود. اضطراب وی به حدی بود که یادآوری خاطرات گذشته در مورد این رؤیا و یا بررسی وقایع اختصاصی روز قبل از مشاهده آن برایش ممکن نبود. ولی اگر به مطالبی که قبل از دیدن رؤیا با روانپزشک خود در میان گذاشته است توجه کنیم معنای رؤیای وی برایمان روشن خواهد شد. بیمار بزرگترین پسر خانواده است و یک سال از برادر جوانترش بیشتر دارد. پدر وی کشیشی است مرتجع و مستبد که به فرزندان خود علاقه‌ای ندارد و تنها رابطه او با فرزند بزرگش در تدریس، سرزنش، تمسخر، تنبیه و یا نصیحت کردن خلاصه می‌شود. بیمار در کودکی از پدرش به شدت می‌ترسیده و وقتی مادرش به او گفته بود، «اگر من دخالت نکرده بودم تاکنون پدرت ترا از بین برده بود» بدون چون و چرا گفته مادر را قبول کرده بود. مادر بیمار زنی بود فضول و تسلط طلب که از زندگی زناشویی ناراضی بود و علاقه دیگری جز تصاحب کامل فرزندانش نداشت. این علاقه را بخصوص در مورد فرزند اول اجرا کرده و با گفتن قصه‌هایی از دیو و دد او را می‌ترسانید و سپس خویشتن را به عنوان یگانه محافظ فرزند معرفی می‌کرد. می‌گفت برایت دعا می‌کنم، راهها را نشانت می‌دهم. نیرومندت می‌کنم تا وقتی بزرگ شدی حتی از پدرت هم قویتر باشی. وقتی برادر جوانترش متولد شده بود بیمار دچار اختلال روانی و حسادت شدید شده و گویا اینکه خودش در این مورد چیزی به خاطر نمی‌آورد ولی بستگانش شروع حسادت وی را

در این هنگام گزارش داده بودند.

شاید اگر به خاطر طرز فکر یا رفتار والدین نبود حسادت بیمار به فاصله دو - سه سال به این درجه از شدت نمی‌رسید ولی پدر او طفل نوزاد را به عنوان فرزند انتخابی برگزیده و بر شدت حسادت بیمار دامن زده بود. نمی‌دانم چرا، شاید به خاطر شباهت جسمی اعجاب آوری که بین این پسر با پدرش وجود داشت و یا شاید به خاطر اینکه فرزند اول را مادرش به عنوان سوگلی انتخاب کرده بود. به هر حال در پنج سالگی حسادت و دشمنی بین این دو برادر به حداکثر شدت خود رسیده و تضاد والدین نیز در این اختلاف و دشمنی به صورت جنگ وجدال دائم منعکس می‌شد. در این سالها نوروز نسبتاً شدید بیمار پایه‌گذاری شده و خشم شدید نسبت به برادر و آرزوی مشتاقانه اثبات برتری خویش نسبت به وی، ترس شدید از پدر، احساس گناه به خاطر تنفیری که از برادر داشت و میل پنهانی در جلو زدن و پیشی گرفتن از پدر علائم اصلی آن را تشکیل می‌دادند.

این احساس گناه، اضطراب و ضعف شدید روحی به وسیله مادر بیمار تقویت می‌شد و روز به روز بر درجه شدت هراس و تشویش بیمار می‌افزود. مادر بیمار راه حل اغواکننده‌ای نیز برای حل مشکلات وی پیشنهاد کرده بود و آن اینکه، «اگر در دامن من و به عنوان طفل دردانه من باقی بمانی و به کسی دیگر جز من علاقه نداشته باشی بزرگت خواهم کرد تا از رقیب پیشی بگیری.» این طرز فکر اساس رؤیاها و خیالبافیهای بیمار را در مورد «بزرگ بودن» تشکیل می‌داد و چون گره‌ای محم و ی را سخت به مادرش چسبانیده بود، وابستگی کودکانه‌ای که مانع می‌شد بیمار بتواند موقعیت یک مرد بالغ را برای خویش قبول کند.

زندگی با مشکلات متعدد مواجه شده و شادی و نشاط خود را از دست داده است به دنبال واقعه کوچکی چون انتقاد مدیر اداره اش عمیقاً آزرده خاطر شده به خیالبافیهای کودکانه باز می‌گردد. ولی به طور کلی زندگی او در حدود طبیعی ادامه می‌یابد و صرفاً وقایعی از این نوع لازم است تا تخیلات بزرگ منشی را در هنگام خواب به سطح آگاهی بکشاند. در رؤیای دوم بیننده رؤیا شخصی است بیمار که همه زندگیش چه در خواب و چه در بیداری با وسواس، ترس، گناه و میل شدید به بازگشت نزد مادر می‌گذرد. در مورد وی هیچ واقعه مخصوصی برای ایجاد رؤیای مذکور لازم نیست و هر واقعه‌ای کوچک یا بزرگ می‌تواند در این راه مورد استفاده قرار گیرد زیرا او زندگی را نه در شرایط واقعی آن بلکه در پرتو جریانات ابتدایی حیات تجربه می‌کند.

به هر حال از سایر جهات دو رؤیای مورد اشاره شباهت زیادی با یکدیگر دارند و هر دو مظهری از ارضا و تحقق آمال و آرزوهای نامعقول و کودکانه‌اند. رؤیای اول به یک نوع احساس آرامش و رضایت خاطر منجر می‌شود چون آرزوی تحقق یافته در آن با هدفهای معمولی مردم بالغ شباهت دارد (قدرت - اعتبار و آبرو). ولی رؤیای دوم به وحشت و هراس می‌انجامد چون با هر نوع زندگی قابل تصویری مغایرت دارد. هر دو رؤیا به زبان سمبولیک جهانی صحبت می‌کنند و بدون دسترسی به خاطرات گذشته یا تداعی معانی بینندگان قابل درک خواهند بود، هر چند درک کامل آنها به مقداری از سوابق شخصی ایشان نیاز دارد.

اکنون به ذکر دو رؤیای مشابه دیگر می‌پردازیم که با وجود شباهت ظاهری هر کدام دارای معنا و مفهوم مستقل و جداگانه‌ای هستند. این

در مقابل چنین سوابقی درک رؤیا بسیار آسان است. بیمار «از کوه بالا می‌رود» و این همان حس برتری جویی او و میل به تفوق بر دیگران است که هدف اصلی آرزوها و امیال وی را تشکیل می‌دهد. «در راهش تعداد زیادی اجساد مردان ریخته شده است - همه مرده‌اند - هیچ یک زنده نیست.» این چیزی جز تحقق یک خواسته قدیمی یعنی محو همه رقبا نیست، چون بیمار آن قدر ضعیف‌النفس و بی‌کفایت است که فقط وقتی همه رقبایش مرده باشند احساس آرامش و سلامت خواهد کرد. «وقتی به قله کوه می‌رسد.» یعنی به آرزوهایش جامه تحقق می‌پوشاند «مادر خود را در آنجا در حال نشستن و خویشتن را در دامان او» مشاهده می‌کند. یعنی دوباره به مادر پیوسته است و باز طفل دردانه مادر است که از محافظت و محبت مادر استفاده می‌کند.

همه رقبا از بین رفته‌اند و او تنها با مادرش آزاد و بدون هیچ دلیلی برای ترسیدن باقی مانده است، معهذا با وحشت شدید از خواب بیدار می‌شود. چرا؟ چون برآورده شدن آرزوهایی چنین نامعقول تهدیدی است خطرناک برای نیروهای عقل و منطق و شخصیت در حال رشد وی که در حقیقت واقع آرزوی شادکامی، سلامت و خوشبختی او را دارند. بهایی که بیمار برای تحقق آمال کودکانه خویش می‌پردازد باقی ماندن در حال کودکی است. یعنی باید بی‌پناه و وابسته به مادرش باقی بماند و اجازه نداشته باشد به خاطر خود و مستقلاً فکر کرده یا به کسی دیگر علاقه مند بشود. و همین برآورده شدن آرزوهای کودکی است که چنین وحشت آور جلوه می‌کند. تفاوت بین این رؤیا با رؤیایی که قبل از آن ذکر کردیم از یک نقطه نظر قابل توجه است. در رؤیای اول شخصی خجالتی و بی‌عرضه که در

رؤیایا هر دو به مرد جوانی که دچار همجنس بازی است تعلق دارند.
رؤیای اول:

طپانچه‌ای در دست خود می‌بینم که لوله آن به نحو عجیبی دراز شده است.

رؤیای دوم:

چوب دراز سنگینی در دست دارم و به نظرم می‌آید مشغول زدن کسی با آن باشم هر چند که هیچکس در اطراف من حضور ندارد.

اگر به افکار فروید معتقد باشیم باید قبول کنیم که هر دو رؤیای بالا مظهری از یک میل به همجنس بازی به شمار می‌روند ولی وقتی از این بیمار خواسته شد که در مورد وقایع روز قبل از مشاهده رؤیاهای مذکور صحبت کند دو دسته وقایع متفاوت و متغایر را گزارش داد.

در غروب قبل از مشاهده رؤیای اول، بیمار مرد جوان دیگری را دیده و نسبت به وی تمایل جنسی شدیدی احساس کرده بود. قبل از به خواب رفتن هم در خیالبافی نسبت به جوان مزبور و روابط جنسی با وی مدتی افراط ورزیده بود.

ولی در مورد رؤیای دوم که تقریباً دو ماه بعد از رؤیای اول اتفاق افتاده است خاطرات متفاوتی بیان شده است. بیمار نسبت به استاد دانشکده خود که تصور می‌کرد با وی بدرفتاری کرده باشد شدیداً خشمگین شده ولی به علت خجالتی بودن نتوانسته بود حرفی به استادش بزند. قبل از رفتن به بستر مدتی در افکار و خیالات انتقام از استاد به سر برده بود و خاطره دیگری نیز به یادش آمده بود. یکی از معلمین مدرسه که به هیچ وجه مورد علاقه او نبود یک بار یکی از همشاگردیهایش را با چوب به شدت تنبیه کرده بود و بیمار از این جریان به شدت تنبیه کرده بود ترسیده و هیچ وقت نتوانسته بود

احساس خشم خود را بروز دهد.

اکنون می‌توان سؤال کرد که سمبول چوب در رؤیای دوم چه معنایی دارد؟ آیا این رؤیا نیز یک تمایل همجنس بازی را نسبت به استاد دانشکده و یا معلم مدرسه در دوران کودکی که ظاهراً مورد تنفر بوده‌اند بیان نمی‌کند؟ ولی اگر قبول کنیم که جریانات روز قبل از مشاهده رؤیا و بخصوص وضع عاطفی بیننده قبل از خوابیدن تأثیر شدید بر سمبولیسم رؤیا دارند پس باید با وجود شباهت ظاهری سمبول چوب را به نحوی متفاوت از سمبول طپانچه تعبیر کنیم.

رؤیا اول در روزی ظاهر شده است که تخیلات همجنس بازی صراحتاً وجود داشته و احتمالاً طپانچه‌ای با لوله دراز به عنوان سمبلی از آلت تناسلی مرد در آن به کار رفته است. البته چندان هم تصادفی نیست که در این رؤیا اعضای جنسی و تناسلی به صورت اسلحه نمایش داده شده باشد چون در این معادله سمبولیک نکته مهمی نهفته است. از نظر این بیمار جنسیت و روابط جنسی تظاهری از عشق و محبت نیست بلکه تمایلی است به تصاحب و انهدام دیگران و همین فکر، زیر بنای تمایلات همجنس بازی وی را تشکیل می‌دهد. او از مرد نبودن و بی‌کفایتی هراس داشته است. احساس گناه ابتدایی که از استمناء سرچشمه گرفته، فکر اینکه استمناء به دستگاه تناسلی او صدمه زده و آلت تناسلی وی را از نظر اندازه کوچکتر از سایر همگنان کرده است و حسادت شدید نسبت به سایر مردها، همگی دست به دست هم داده و در این جوان به شکل آرزوی آمیزش با مردها درآمده است، چون از این راه امکان داشت بیمار برتری خود را به دیگران ثابت کرده و عضو تناسلی خود را به صورت سلاحی نیرومند و مخرب به کار برد

و اما رؤیای دوم کاملاً بر زمینه عاطفی متفاوتی بنا شده است. در این جا بیمار با خشم و عصبانیت به خواب رفته است و در حالی که در بیداری امکان بروز چنین خشمی برایش موجود نبوده و در خواب نیز نتوانسته است عصبانیت خویش را واضحاً با کتک زدن استاد بیان کند، بلکه در خواب احساس کرده است «شخصی» را با چوب می زند در حالی که کسی در اطراف وی وجود نداشته است. انتخاب چوب به عنوان سمبول خشم، مربوط به تجربه قبلی وی در مورد معلم منفور و کتک خوردن همکلاسیش است و در اینجا خشم فعلی وی نسبت به استاد با خشم گذشته اش نسبت به آموزگار مخلوط شده است. دو رؤیای مورد اشاره از این نظر جالب توجه اند که دو سمبول مشابه را برای ابراز معانی مختلفی به کار گرفته اند و تعبیر صحیح هر رؤیا بستگی به وضع روحی و عاطفی بیننده قبل از مشاهده آن دارد. اکنون به شرح رؤیای کوتاه دیگری می پردازیم که مظهر یک تمایل نامعقول است ولی تضاد واضحی با احساسات و افکار بیننده رؤیا در سطح آگاهی دارد:

بیننده رؤیا جوان باهوشی است که به خاطر افسردگی مبهم خویش به روانکاو مراجعه کرده است. وضع زندگی او را - اگر کلمه «طبیعی» به معنای سطحی و معمولی آن به کار رود - می توان «طبیعی» تلقی کرد. تحصیلات خود را دو سال قبل از شروع روانکاو به پایان رسانیده و به شغلی که با علائق او تطابق دارد و از نظر حقوق و شرایط نیز رضایت بخش است اشتغال دارد. از نظر شغلی کارمند خوب و حتی درخشانی شناخته شده است ولی این وضع ظاهری زندگی وی گول زننده و کاذب است، چون با همه اینها، احساس تشویش و اضطراب مداومی مانند خوره وجودش را

می خورد. به اندازه کافی موفق نبوده است (که البته احساس کاملاً صحیحی است). با وجود موفقیت ظاهری احساس غم و اندوه وی را رها نمی کند و رابطه اش با مدیر کار بخصوص برای وی ناراحت کننده است. مدیر او شخصی است مستبد و مرتجع، هر چند هیچگاه از حدود منطق خارج نمی شود. بیمار گاه نسبت به وی احساس طغیان و نافرمانی و گاه احساس فرمانبرداری و تسلیم مطلق داشته و بین این دو قطب نوسان می کند. اغلب احساس می کند که دیگران از او توقعات زیادی از حد و بیجا دارند، حتی در مواردی که در واقع این طور نیست. در چنین مواقعی حالت مجادله و اخم به خود می گیرد و چون فکر می کند او را به «بیگاری» گرفته اند در حین کار اشتباهات عمدی مرتکب می شود. از طرف دیگر بیمار شخصی است بسیار مؤدب و تقریباً در برابر رئیس خود و دیگر صاحبان قدرت، تسلیم است. به خلاف طرز فکر یاغیانۀ خویش مدیر کار را به شدت تحسین می کند و اگر تمجیدی درباره خود از دهان وی بشنود بینهایت خوشحال می شود. نوسان دائمی بیمار در میان این دو خلق و خوی متضاد فشار شدیدی به رویه وی وارد کرده و بر افسردگیش افزوده است. باید اضافه کنم که بیمار اهل آلمان است و پس از قدرت گرفتن هیتلر از مخالفین سر سخت مکتب نازیسم به شمار می رفته است. مخالفت وی با نازیها یک مخالفت معمولی و عقیدتی نبوده بلکه از صمیم قلب و با فهم کامل به اجرا گذاشته شده است. افکار سیاسی بیمار بیش از هر فکر یا احساس دیگری برایش روشن و صریح است. هنگامی که یک روز صبح رؤیای زیر را با کمال وضوح به خاطر می آورد، دچار تعجب و تکان شدید روانی می شود:

با هیتلر سرمیزی نشسته بودم و بحث جالب و خوش آیندی با هم

داشتیم. او را شخصی بسیار دوست داشتنی یافتیم و از اینکه با کمال توجه به حرفهای من گوش فرا داده بود احساس غرور می‌کردم. وقتی سؤال می‌شود که، «با هیتلر درباره چه مطلبی صحبت می‌کردی؟» به هیچ وجه خاطره‌ای از محتویات تکلم خود بیاد نمی‌آورد ولی در هر حال می‌توان این رؤیا را بدون شک تظاهری از تحقق یافتن یک آرزوی کودکانه تلقی کرد، آرزویی که این قدر با طرز فکر آگاهانه بیمار غریب و مغایر باشد و فقط در رؤیا به وضوح و بدون پرده تظاهر نموده باشد.

هر قدر هم در وهله اول چنین رؤیایی برای بیننده‌اش عجیب و باور نکردنی به نظر برسد، اگر خصایل عمومی و اخلاق او را در نظر بگیریم چندان اعجاب آور نخواهد بود. مطالبی که درباره این بیمار می‌دانیم خیلی زیاد نیست ولی همین قدر می‌دانیم که مشکل اصلی و مرکزی زندگی وی در رفتار و مراوده با صاحبان قدرت و نفوذ است: در تجربیات روزمره زندگیش می‌توان تناوبی بین طغیان و نافرمانی از یک طرف و تسلیم و تمجید از سوی دیگر مشاهده کرد. هیتلر را می‌توان مظهري از استبداد و قدرت افراطی و نامعقول تلقی کرد. رؤیا بوضوح نشان می‌دهد که با وجود تنفر بیننده رؤیا از هیتلر قسمتی از وجود او نیز میل به تسلیم و تمجید دیکتاتور مستبد را دارد. این رؤیا بشدت تمایلات فرمانبرداری را در بیمار، به نحوی کاملتر و روشنتر از آنچه که بررسی و سنجش محصولات آگاهی او نشان داده است، آشکار می‌کند.

ولی آیا می‌توان نتیجه گرفت که بیننده رؤیا «به راستی» طرفدار مکتب نازیسم است و تنفر وی از هیتلر «صرفاً» سرپوشی است که ضمیر ناآگاهش بر روی این احساسات حقیقی ولی مکتوم نهاده

است؟ این سؤال را از آن جهت مطرح می‌کنم که رؤیای فوق به ما اجازه می‌دهد مشکل بزرگی را در تعبیر همه رؤیاها بررسی کنیم. جوابی که فروید به این سؤال خواهد داد بسیار جالب توجه است، چون به عقیده وی در رؤیا هیتلر سمبولی است از پدر بیمار که در عین حال مورد تحسین و نیز تنفر او قرار دارد. سمبول هیتلر در رؤیا برای ابراز احساساتی که متعلق به گذشته‌هاست و با حال حاضر رابطه‌ی ندارد به کار رفته و باید این احساسات را به کودکی که در درون این شخص بالغ وجود دارد نسبت داد. فروید اضافه خواهد کرد که این احساسات با عواطف بیمار در مورد مدیر کارش فرقی ندارند زیرا آنها هم در واقع از پدر بیمار به مدیر انتقال^۱ یافته‌اند.

از یک نظر می‌توان با افکار فروید موافقت کرد چون امتزاج و تلفیق یا یغیگری با تسلیم در حقیقت نیز از روابط این بیمار با پدرش سرچشمه گرفته و به درجه کنونی رسیده است. ولی طرز فکر قدیمی او هنوز هم موجود است و در روابط وی با دیگران تظاهر می‌کند. بیمار هنوز هم دارای احساسات متضاد طغیان و فرمانبرداری است و این خود اوست که دارای چنین صفتی است نه کودکی در درون او یا «ضمیر ناآگاه» و یا هر اسم دیگری که به آن بدهیم. گذشته‌ها البته مهم است - نه تنها از نظر تاریخی - بلکه از نظر مقدار و شدت وجودش

۱ - Transference: پدیده انتقال، از مهمترین کشفیات فروید در روانشناسی است و

معمولاً در روابط درمانی بین بیمار و روانکاو ظاهر می‌شود، بدین ترتیب که بیمار همه افکار و احساسات خود را به طور ناآگاه به روانکاو منتقل کرده دیر یا زود سعی می‌کند روابطی را که اکنون با سایر اطرافیان و آشنایان بخصوص با نزدیکان خود مانند پدر و مادر داشته است به همان نحو با روانکاو نیز برقرار کند. - م

در حال حاضر، و کشمکش درونی بیننده رؤیا در مورد صاحبان قدرت و استبداد نیز از همین اصل تبعیت می‌کند.

اگر نمی‌شد به سادگی بگوییم که این خود او نیست بلکه «کودک درونی» اوست که مایل است با هیتلر دوست باشد آیا رؤیا به شاهد نیرومندی علیه وی مبدل نمی‌شد؟ و آیا ممکن نبود گفته شود که بیننده رؤیا برخلاف اعتراضات ظاهری خود عمیقاً طرفدار مکتب نازیسم است و دشمنی او با هیتلر صرفاً سطحی و گول زننده است؟ علاوه بر این فروید یک عامل مهم دیگر را در تعبیر رؤیا نادیده می‌گیرد و آن عامل کمیت است. رؤیا را می‌توان به میکروسکوپی تشبیه کرد که از داخل آن پدیده‌های مخفی روان قابل رؤیت باشند. یک رشته کوچک از میان بافته‌های پیچیده آرزو و ترس ممکن است در رؤیا بزرگ شده و با رشته‌های دیگر هم اندازه نشان داده شود. ناراحتی مختصری نسبت به شخص ثالث ممکن است به رؤیایی تبدیل شود که در متن شخص مذکور مریض و بستری شده و دیگر قادر به ناراحت کردن ما نیست. در این حال نمیتوان گفت که خشم ما نسبت به این شخص این قدر شدید بوده که واقعاً آرزوی مریض شدن و بستری گشتن وی را داشته باشیم. رؤیا اشاره و کنایه‌ای در مورد امیال یا هراسهای مخفی و مکنون ما در اختیار می‌گذارد، ولی کمیت این امیال را مشخص نمی‌کند، به همین دلیل تعبیر رؤیا فقط از جنبه‌های کیفی آن امکانپذیر خواهد بود و برای مشخص کردن کمیت یک پدیده مخصوص باید مسائل دیگری را در نظر بگیریم: تکرار یک موضع یا مقوله بخصوص در سایر رؤیاها، تداعی معانی و خاطرات بیننده آن، رفتار و کردار بیننده در زندگی واقعی، مقاومت در برابر تحلیل و تأویل رؤیا و عوامل دیگر از مطالبی است که برای تعیین

شدت کمی آرزوها و هراسهای انسان در رؤیا مورد استفاده قرار می‌گیرد. علاوه بر این، روشن کردن درجه شدت یک آرزو یا خواسته انسان برای قضاوت درباره اهمیت واقعی آن در سازمان روانی شخص کافی نیست، بلکه باید نیروهای به کار رفته به ضد این آرزو که احتمالاً آن را مغلوب هم کرده‌اند نیز در نظر گرفته شود. این هم کافی نیست. ما باید بدانیم که آیا این نیروهای دفاعی که علیه خواسته‌های نامعقول عمل می‌کنند، به طور عمده در ترس از مجازات و از دست دادن عشق ریشه دارند یا نه، و تا چه حد بر پایه وجود نیروهای سازنده استوارند که با نیروهای واپس زده و نامعقول به ستیزه بر می‌آیند.

دقیقتر بگوییم، باید بدانیم آیا گرایشهای غریزی به وسیله ترس سرکوفته و واپس زده می‌شوند یا به وسیله نیروهای قویتر عشق و مهربانی. اگر بخواهیم از تحلیل کیفی رؤیا به سوی پژوهش کمی هر خواسته نامعقول فرا رویم، همه ملاحظات ضروری است.

اکنون به مردی که در مورد هیتلر رؤیا دیده بود باز می‌گردیم. رؤیای مذکور به هیچ وجه ثابت نمی‌کند که افکار و احساسات ضد نازی وی حقیقتی نیستند و یا حتی به قدر کافی نیرومند و اصیل نیستند. بلکه صرفاً نشان می‌دهد بیننده رؤیا هنوز با میل تسلیم و فرمانبرداری از قدرت نامعقول سر و کار دارد و امیدوار است صاحبان قدرت آن قدرها هم که او فکر می‌کرده است منفور و غیر قابل تحمل نباشند.

تا اینجا فقط رؤیاهایی را مورد بحث قرار داده‌ایم که می‌توان نظریه تحقق آمال فروید را به آنها اطلاق کرد، یعنی در رؤیا یکی از آرزوها و خواسته‌های نامعقول انسان برآورده شده است. رؤیاهای مورد اشاره

را با دسترسی به مقدار بسیار کمتری از خاطرات و تداعی معانی بیننده تعبیر کردیم تا معلوم شود که فروید در رؤیاهای مورد تعبیر خود مثلاً رؤیای «کتاب گیاهشناسی» و رؤیای «عمو» تداعی معانی به شخص زیاده از حد اهمیت داده است. اکنون مایلم رؤیاهای دیگری را مطرح کنم که امیال تحقق یافته و برآورد شده در آنها نامنتقی یا نامعقول نیست. مثلاً به رؤیای زیر توجه کنید:

مشغول مشاهده یک تجربه علمی هستم. مردی را به صورت سنگ درآورده‌اند و خانم مجسمه سازی با اسکنه خود سعی می‌کند آن را به شکل انسانی درآورد. ناگهان مجسمه جان می‌گیرد و با خشم شدید به طرف مجسمه ساز حمله می‌کند. من با وحشت زیاد جریان را نگاه می‌کنم تا ببینم مجسمه ساز را چگونه خواهد کشت ولی او به طرف خود من برمی‌گردد و من فکر می‌کنم اگر بتوانم او را به اطاق نشیمن خودمان که والدینم آنجا هستند بکشانم نجات پیدا خواهم کرد. با او گلاویز می‌شوم و بالاخره او را به اطاق نشیمن می‌کشانم. والدینم باعده‌ای از رفقای خود نشسته‌اند و وقتی مرا به خاطر جانم در حال جنگ می‌بینند حتی به من نگاهی نمی‌افکنند. با خود می‌گویم می‌بایست مدتها قبل فهمیده باشم که آنها به من اهمیتی نمی‌دهند. لبخند فاتحانه‌ای بر لبانم نقش می‌بندد و از خواب بیدار می‌شوم.

برای درک این رؤیا لازم است اطلاعات مختصری در مورد بیننده آن به دست آوریم. وی دکتر جوانی است ۲۴ ساله که از برنامه مشخصی در زندگی پیروی می‌کند و به طور کلی تحت سلطه مادرش که همه امور خانواده را اداره می‌کند قرار دارد. احساس استقلال و آزادی عمل در این جوان به هیچ وجه وجود ندارد و صرفاً به خاطر انجام وظیفه به بیمارستان می‌رود و چون در کارش منظم است دیگران وی را دوست دارند. معه‌ذا احساس می‌کند زندگی بی‌معنی

است و وجودش را خستگی و افسردگی شدید فراگرفته است. این جوان پسری است مطیع و فرمانبردار، در خانه می‌ماند و هر چه مادرش بگوید انجام می‌دهد. برای خودش هیچ زندگی مستقلی ندارد و با وجودی که مادرش او را در گرم گرفتن با دخترها تشویق می‌کند از آنجا که با هر دختری دوست شده ایرادگیری مادرش نیز نسبت به او شروع شده است به این کار علاقه‌ای نشان نمی‌دهد. گاهگاه وقتی سطح توقعات مادر خیلی بالا می‌رود جوان مذکور قدری عصبانی می‌شود ولی مادرش بلافاصله به او نشان می‌دهد که چنین رفتاری چقدر زننده است و چقدر مادر را می‌آزارد. این گونه عصبانیتها بنابراین به فاصله کوتاهی به پشیمانی و تسلیم هر چه شدیدتر در مقابل مادر مبدل می‌شود. روز قبل از مشاهده رؤیا در حالی که جوان مورد اشاره منتظر ترن زیرزمینی بوده، سه مرد هم سن و سال خود را می‌بیند که ظاهراً در مغازه‌ای به شغل فروشندگی اشتغال داشته اکنون به منزل می‌روند. اینها مرتب در مورد مدیر مغازه صحبت کرده و از او تعریف می‌کنند. یکی می‌گوید مدیر مرا خیلی دوست دارد و ممکن است حقوقم را زیاد کند، دیگری می‌گوید مدیر دیروز در مورد سیاست با من حرف می‌زد. خلاصه مکالمه سه شخص مذکور پوچ، توخالی و تکراری بوده و سه آدم بی‌مقدار و حقیر را نشان می‌دهد که زندگیشان در مغازه و کار بی‌ارزش آن خلاصه شده است. بیننده رؤیا از مشاهده این سه نفر به سختی تکان خورده و به خود گفته است که «من هم همینطورم! این درست زندگی خود من است! من هم مثل آنها مرده‌ای بیش نیستم و وضع بهتری ندارم.» و بعد در هنگام شب رؤیای مورد بحث را مشاهده کرده است. وقتی وضع روحی این جوان را در نظر می‌گیریم فهم رؤیای وی

برایمان مشکل نخواهد بود. در ابتدا وی می‌بیند که به سنگی مبدل شده و دیگر هیچ چیز را به میل خود احساس نمی‌کند و یا هیچ فکری که به خودش متعلق باشد ندارد. سپس متوجه می‌شود که زنی با اسکنه مشغول تبدیل سنگ وجودش به یک مجسمه است و این سمبول به وضوح اشاره به مادر او می‌کند که او را به جسمی بیروح مبدل کرده تا کاملاً در سلطه خویش نگاه دارد. درست است که در بیداری گاهگاه از دست توقعات مادر شکایت کرده است ولی در حقیقت رؤیا به وی نشان داده است که تا چه حد تحت نفوذ مادر قرار دارد و چون موم در دست او نرم است. تا اینجا رؤیا دید روشنتر و واضحتری در مورد موقعیت خودش و موقعیت مادرش در زندگی او به دست داده است ولی ناگهان وضع عوض می‌شود و بیننده رؤیا در دو رل مختلف ظاهر می‌گردد. (این پدیده در رؤیاها بسیار شایع است.) از یک طرف وی تماشاجی ساده‌ای است که مشغول مشاهده جریانات محیطی است، و از طرف دیگر مجسمه‌ای است که جان گرفته و با خشمی شدید به زن مجسمه‌ساز حمله برده است. در اینجا بیننده رؤیا خشمی را نسبت به مادرش احساس می‌کند که قبلاً کاملاً واپس زده شده است و نه تنها خودش بلکه هیچکس دیگری نیز وی را قادر به ابراز چنین خشمی نمی‌داند، بخصوص که مادرش هدف آن باشد. ولی جالب اینجا است که در متن رؤیا خشم مورد بحث را متعلق به خویشتن احساس نمی‌کند، بلکه آن را در وجود مجسمه‌ای می‌بیند که جان گرفته است. او خود تماشاجی ساده‌ای بیش نیست و او از این مجسمه خشمگین که حالا به خود او نیز حمله کرده است به شدت می‌ترسد.

تجزیه انسان به دو قسمت جداگانه که به این سادگی در رؤیا ظاهر

می‌شود تجزیه‌ای است که همه ما کم و بیش با آن مواجه شده‌ایم. بیننده رؤیا از خشم و غضب خود می‌ترسد و به راستی چنین غضبی آن قدر با افکار و احساسات آگاهانه او تباین دارد که وی مجبور است مرد عصبانی و خشمگین را مردی دیگر و غیر از خود استنباط کند. ولی البته این مرد خشمگین هم کسی جز خود «او» نیست. منتها این «او» فراموش شده و صرفاً در رؤیا توانسته است جان بگیرد و غضب خویش را نشان دهد. بیننده رؤیا، تماشاجی و یا خود حقیقی او، در زندگی عادی از این خشم شدید می‌ترسد و یا به عبارت دیگر از خویشتن هراس دارد. ولی در رؤیا به صورتی که دیدیم با خود می‌جنگد و امیدوار است با آوردن این «کشمکش درونی» و «دشمن» ترسناک به نزد والدین خود، از ایشان کمک بگیرد و خویش را نجات دهد. طرز فکر مذکور مظهر امیال و آرزوهای است که بر زندگی این جوان حکومت می‌کنند:

«اگر خودت نمی‌توانی تصمیم‌گیری و اگر نمی‌توانی با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم کنی، نزد والدینت برگرد یا نزد هر منبع قدرت دیگری برو. آنها به تو خواهند گفت چه کنی و چگونه خود را نجات دهی هر چند بهایی که برای این کمک می‌پردازی ادامه وابستگی تو و غم و اندوه شدید خواهد بود.»

در تصمیمی که بیننده رؤیا برای کشاندن دشمن خود به اطاق نشیمن اتخاذ می‌کند از یک راه قدمی که تا این زمان مورد استفاده قرار می‌داده است بهره برده، ولی وقتی والدین خویش را می‌بیند بینش جدید و تکان دهنده‌ای به دست می‌آورد: بدین ترتیب که منبع همه امیدهای او برای حفاظت، محبت و کمک حتی از توجه به او خودداری کرده و اهمیتی قائل نمی‌شود که او تنهاست و به تنهایی قادر به مواظبت از خویش نیست. امیدها و آرزوهای این جوان در

گذشته توهمی بیش نبوده و اکنون در هم شکسته است و همین دید تازه که از جهتی تلخ و ناراحت کننده است در وی احساس پیروزی ایجاد کرده لبخند فاتحانه‌ای به لبانش می‌آورد. آخر او قسمتی از حقیقت را دیده و اولین قدم را به سوی آزادی برداشته است.

این رؤیا محتری مخلوطی است از انگیزه‌های گوناگون و بینش عمیقی را نسبت به خود بیننده و والدین او نشان می‌دهد که در هنگام بیداری از آن بی‌بهره بوده است او انجماد و دل‌مردگی خود را مشاهده می‌کند و می‌بیند که چگونه مادرش بر حسب تمایل خویش وی را تغییر شکل داده است. در صحنه آخر نیز متوجه می‌شود که والدین، برای او ارزش قائل نیستند و نمی‌توانند به او یاری کنند. ولی در همین رؤیا عناصری از تحقق آمال نیز وجود دارد، چون خشم سرکوب شده او در هنگام بیداری، زنده شده باعث می‌شود وی در قالب مجسمه به مادرش حمله برد و حتی او را به قتل برساند و این یک میل به انتقام است که برآورده شده و تحقق یافته است.

گواينکه ظاهراً شباهتی میان این رؤیا با رؤیاهایی که قبلاً ذکر کردیم در مورد تحقق آمال وجود دارد ولی تحلیل بیشتر تفاوت آنها را نشان خواهد داد. در رؤیای «اسب سفید» آرزوی تحقق یافته، یک میل کودکانه در جهت بزرگ منشی است و در مسیر بلوغ روحی قرار ندارد، یعنی صرفاً برآورده شدن یک تمایل نامعقول به شمار می‌رود. همچنین مردی که در رؤیا با هیتلر به مکالمه دوستانه نشسته است صرفاً یکی از ناشایست‌ترین امیال خود را که تسلیم شدن به استبداد منفور می‌باشد ارضا کرده است.

ولی در رؤیای فعلی خشم ابراز شده بر علیه زن مجسمه ساز از نوعی دیگر است و باید درباره آن با تفصیل بیشتری صحبت کنیم. از

یک طرف این خشم که نسبت به مادر ابراز شده نامعقول و نامنتیقی است زیرا می‌توان گفت که بی‌لیاقتی و بی‌عرضگی خود وی در به دست آوردن استقلال روانی باعث جنین غم و اندوه و اسارتی شده است. ولی نکته‌ای که نباید نادیده بگیریم تسلط جویی و استبداد مادر است که تأثیر خود را بر فرزند از سن بسیار کم یعنی از موقعی که وی قدرت مقاومت و ایستادگی در برابر مادر را نداشته است شروع کرده است. در اینجا تا وقتی که طفل کوچک و ناتوان است قدرت اصلی در دست والدین است. ولی وقتی هم که به سن بلوغ می‌رسد و باید بتواند اراده و تصمیم شخصی خود را ظاهر کند شخصیت او آن قدر صدمه دیده است که حتی قابلیت اراده کردن را دارا نیست. هر گاه معادله تسلط - تسلیم بین والدین و کودک به وجود آید خشم نیز لزوماً به دنبال آن ظاهر خواهد شد، منتها اگر این خشم به طور آگاهانه اجازه و امکان ابراز پیدا کند می‌تواند اساس و پایه‌ای برای یک طغیان سالم به شمار رود و تدریجاً جهت فکر شخص را عوض کرده مآلاً او را به آزادی و بلوغ روانی رهنمون شود. پر واضح است رسیدن به چنین هدفی خود به خود خشم را بر طرف می‌کند و راه را برای درک رفتار مادر و احتمالاً پیدایش نظریه مساعدتر و صمیمانه‌تری نسبت به وی باز خواهد کرد. منظور این است که خشم در عین حال که علامتی از فقدان تصمیم و اراده به شمار می‌رود، برای پیشرفت به سوی سلامت فکر نیز لازم است و نمی‌توان آن را کاملاً نامنتیقی و یا نامعقول دانست. به هر حال در مورد بیننده این رؤیا خشم مذکور سرکوب شده و ترس از مادر یا نیاز به راهنمایی و کمک او بیننده را نسبت به آن ناآگاه کرده است، گواينکه عاطفه خشم به طور مخفی به زندگی ادامه داده و در اعماق ناآگاهی خود را از دسترس دور کرده

است. به طور خلاصه در رؤیایی که شرح آن گذشت مناظر ترسناک و مناظر آگاه کننده‌ای وجود دارد که باعث می‌شود بیننده رؤیا و خشم درونی او هر دو جان بگیرند و چون این خشم یک مرحله زود گذر ولی لازم از سیر رشد روانی او را به طرف بلوغ تشکیل می‌دهد نمی‌توان آن را با امیالی که در رؤیاهای قبلی ذکر کردیم و تحقق یافتنشان با سیر قهقرای انسان توأم است مقایسه کرد.

بیننده رؤیایی که اکنون نقل می‌کنم مردی است چهل ساله که هنوز از احساس گناه شدیدی رنج برده و خود را مسئول مرگ پدرش که بیست سال قبل اتفاق افتاده است معرفی می‌کند مرگ پدر هنگامی اتفاق افتاده که وی در مسافرت بوده است و از آن هنگام تاکنون احساس می‌کند اگر به سفر نرفته بود می‌توانست از بروز هیجان عاطفی و سکنه قلبی پدر جلوگیری کند.

علاوه بر این بیمار دائم از این ترس و سواسی رنج می‌برد که مبادا کسی دیگر در اثر اشتباه او صدمه ببندد و یا مریض شود. وسواسهای مخفیانه متعددی مورد استفاده او قرار می‌گیرد که همگی وظیفه تخفیف «احساس گناه» و خنثی کردن نتایج اعمال شیطانی او را به عهده دارند. هیچگاه به خود اجازه لذت بردن از زندگی را نمیدهد و اگر بتواند لذت بردن را به نحوی از انحاء جزو «وظیفه» محسوب دارد خوشحال خواهد شد. این مرد با شدت زیاد کار می‌کند و ندرتاً آن هم به طور سطحی روابط جنسی با زنان برقرار می‌کند، و به دنبال این روابط همیشه احساس ترس غم آوری در او پیدا می‌شود که طرف را آزرده و او را از خویشتن کاملاً متنفر کرده است. این بیمار مدتی است تحت درمان و روانکاوی قرار گرفته و اکنون رؤیای زیر را گزارش داده است:

جنایتی اتفاق افتاد بود که نوع آن را به خاطر نمی‌آوردم و فکر نمی‌کنم در خود رؤیا نیز از ماهیت آن اطلاعی داشتم. من در خیابان قدم می‌زدم و با وجودی که اطمینان داشتم جنایتی انجام نداده‌ام احساس می‌کردم که اگر کار آگاهی به طرف من بیاید و مرا به آدمکشی متهم کند قادر به دفاع از خود نخواهم بود. تندتر و تندتر به طرف رودخانه می‌رفتم و وقتی به رودخانه نزدیک شده بودم ناگهان در فاصله نزدیک تپه‌ای را دیدم که بر فراز آن شهر زیبایی بنا شده بود. نور خیره کننده‌ای از تپه مذکور می‌تابید و مردم در حال رقص در خیابانها دیده می‌شدند. احساس کردم اگر فقط می‌توانستم به آن سوی رودخانه بروم دیگر غصه‌ای نخواهم داشت.

روانکاو: «خیلی عجیب است! این اولین باری است که تو اطمینان داشتی که مرتکب جنایت نشده‌ای و فقط ترس تو از این بوده که نتوانی از خودت در برابر چنین اتهامی دفاع کنی. آیا دیروز هیچ واقعه مهمی برای اتفاق نیفتاده؟»

بیمار: «چیز مهمی خیر! ولی دیروز توانستم ثابت کنم اشتباهی که در اداره اتفاق افتاده بود تقصیر کس دیگری بوده و به خلاف ترس من از اینکه دیگران ممکن است آن را به من منسوب کنند اصولاً ربطی به من نداشت و این موضوع به شدت باعث رضایت خاطر من گشت.»

روانکاو: «خوب می‌توانم دلیل رضایت خاطر ترا درک کنم ولی به نظرم بهتر باشد قدری بیشتر در مورد اشتباه مذکور توضیح دهی.»

بیمار: «خانمی تلفنی تقاضا کرده بود که با آقای ایکس، یکی از شرکای اداره صحبت کند و من که گوشی را برداشته بودم، به شدت تحت تأثیر صدای دوست داشتنی او قرار گرفته و وقت ملاقاتی در ساعت چهار بعد از ظهر روز بعد برایش معین کرده بودم و در این مورد یادداشتی نیز روی میز آقای ایکس، گذاشته بودم.

متأسفانه منشی آقای ایکس یادداشت مرا به آقای ایکس رد نکرده و آن را به کناری گذاشته و به کلی فراموشش کرده بود. روز بعد وقتی خانم مزبور به اداره آمد، از اینکه آقای ایکس در اداره حضور ندارد به شدت ناراحت و آزرده شد و به من مراجعه کرد. من از او عذرخواهی کردم و بعد از چند دقیقه او را وادار ساختم مشکل خود را به جای آقای ایکس با خود من در میان نهد.

روانکاو: «پس حتماً منشی آقای ایکس مسئله فراموش شده را به خاطر آورده و آن را به تو و آن خانم گفته است.»

بیمار: «بله، البته، مضحک این است که فراموش کردم بگویم دیروز این موضوع برای من مهمترین موضوع روز به شمار می‌رفت، گو اینکه موضوع پیش پا افتاده‌ای است.»

روانکاو: «اجازه بده در مورد مطالب پیش پا افتاده نیز حرف بزنیم چون خودت بهتر می‌دانی که حرفها و کارهای ظاهراً پوچ ما ممکن است سخنگوی عاقلترین نیروی شخصیت ما به شمار روند.»

بیمار: «بسیار خوب، می‌خواستم بگویم که در هنگام صحبت کردن با خانم مورد اشاره به نحو عجیبی خوشحال بودم. وی می‌گفت که مادر جاه طلبش با تهدید و عتاب و ریشخند او را مجبور به تن دادن به یک ازدواج غیر ممکن کرده است و او که مدت چهار سال این ازدواج ناراحت را تحمل کرده اکنون تصمیم به خاتمه دادن به آن گرفته و تقاضای طلاق کرده است.»

روانکاو: «تو خودت هم خیالاتی درباره آزادی داشتی، این طور نیست؟ کمی بیشتر برایم توضیح بده. گفتم در رؤیا مردمی را در حال رقص در خیابانهای شهر مشاهده کرده بودی و این تنها اطلاعی است که درباره شهر مذکور به من دادی، آیا قبلاً هیچوقت با چنین منظره‌ای

روبرو شده‌ای؟»

بیمار: «یک لحظه تأمل کنید. خیلی عجیب است... حالا به خاطر می‌آورم... بله وقتی چهارده ساله بودم با پدرم سفری به فرانسه کردم. در روز چهارده ژوئیه در شهر کوچکی بودیم و غروب همان روز مردم را که در خیابانها مراسم جشن بر پا کرده و می‌رقصیدند مشاهده کردم.^۱ می‌دانید این خاطره آخرین خاطره خوشی است که به یاد من مانده است!

روانکاو: «پس دیشب در رؤیا توانسته‌ای تار و پود این خاطرات را به هم بیافی و آزادی، نور شادی و رقص را که قبلاً یک بار تجربه کرده بودی بار دیگر هم قابل تجربه احساس کنی.»

بیمار: «فقط به یک شرط! که از رودخانه عبور کرده به طرف دیگر آن بروم.»

روانکاو: «بله و این جایی است که تو اکنون در آن قرار گرفته‌ای: برای اولین بار متوجه می‌شوی که در حقیقت جنایتی از تو سر نزده است و شهری وجود دارد که می‌توانی در آن آزاد و خوشحال باشی، فقط رودخانه‌ای بین تو و آن شهر یعنی زندگی بهتر فاصله است. در این رودخانه سوسمار یا خطر دیگری وجود نداشت؟»

بیمار: «نه، یک رودخانه معمولی بود مثل رودخانه شهر خودمان که من از کودکی همیشه از آن می‌ترسیدم.»

روانکاو: «پس باید پلی بر روی این رودخانه وجود داشته باشد. تو مدتها برای عبور از این پل تأمل و درنگ کرده‌ای و اکنون باید ببینم چه

۱- ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹، روز سقوط زندان باستیل. در ۱۸۸۰ جشن جشن ملی فرانسه اعلام

چیزی هنوز هم ترا از این کار منع می‌کند.»

رؤیایی که با تفسیر آن ذکر کردیم اهمیت زیاد دارد چون در آن، گام بزرگی برای دوری گزیدن از کسالت روانی برداشته می‌شود. البته نمی‌توان بیمار مذکور را بهبود یافته تلقی کرد ولی او مهمترین و نزدیکترین راه را به سوی بهبودی دریافته است: تخیل درباره زندگی جدیدی که در آن دیگر فکر ارتکاب جنایت و مورد تعقیب قرار گرفتن وجود ندارد، بلکه او را به انسانی آزاد و خوشحال مبدل می‌سازد. بیمار همچنین متوجه شده است که برای رسیدن به هدف باید از رودخانه‌ای بگذرد. رودخانه سمبولی است قدیمی و جهانی که برای تصمیماتی بزرگ، شروع زندگی جدید، مرگ یا زندگی، رها کردن یک نوع زندگی به خاطر نوعی دیگر و غیره مورد استفاده واقع می‌شود. منظره شهر در بالای تپه در حقیقت تحقق یافتن یک آروزی معقول و منطقی را نشان می‌دهد، آروزیی که مظهر زندگی و بیننده رؤیاست که تاکنون از وی جدا و غریبه بوده است و گو اینکه خیالات او در این مورد حقیقی و جدی است معهذا هنوز هم برای ابراز آن احتیاج به محیطی آزاد و خلوت چون محیط رؤیا دارد.

اکنون به مناسبت موضوع، رؤیای دیگری را نیز در مورد «عبور از رودخانه» نقل خواهیم کرد تا خوانندگان با این سمبول آشنایی بیشتری پیدا کنند.

بیننده این رؤیا پسری است منحصر به فرد و به اصطلاح دردانه که والدینش او را ناز پرورده و بسیار لوس بار آورده و به عنوان اینکه با یک نابغه سر و کار دارند همه چیز را برایش آسان و سهل الحصول ساخته‌اند.

صبحانه را مادر برایش به داخل بستر می‌برده و پدرش دائماً از

استعداد خارق‌العاده فرزند با معلمین صحبت می‌کرده است. پدر و مادر هر دو از اینکه مبادا خطری متوجه فرزندشان شود هراس غیر عادی احساس کرده و به او اجازه نداده بودند شنا کند، به گردش برود و یا اینکه حتی در خیابان بازی کند. پسرک گاهگاه خواسته بود علیه محدودیتهای شرم‌آور والدین طغیان کند ولی به خود گفته بود چرا؟ من که هر چه بخواهم در اختیار دارم: تحسین و تمجید فراوان، عشق و محبت، ناز و نوازش، این قدر اسباب بازی که حتی می‌توانم آنها را به دور بریزم، محافظت کامل از همه خطرها، پس طغیان برای چه! وی در حقیقت هم پسر با استعدادی بود ولی هیچگاه نتوانسته بود روی دو پای خویش بایستد و به جای یاد گرفتن و پیشرفت واقعی هدفش بیشتر به دست آوردن تملق و تحسین بود و به همین دلیل به فردی وابسته و ترسو مبدل شده بود.

احتیاج شدید او به تحسین و تمجید و ناراحتی و وحشت در مواقعی که چنین موهبتی در اختیارش قرار نمی‌گرفت باعث شده بود به پسر خشمگین و گاه بیرحمی تبدیل شود و به خاطر همین احساسات خشم، ترس، وابستگی و بزرگ منشی کودکانه، وی را نزد روانکاو آورده بودند. شش ماه پس از شروع روانکاوی رؤیای زیر در خواب وی ظاهر شده بود:

می‌بایست از رودخانه‌ای عبور کنم و به دنبال پلی می‌گردم ولی وجود ندارد. خیلی خردسالم شاید پنج یا شش ساله و شنا کردن بلد نیستم.

(بیمار شنا کردن را در هجده سالگی فرا گرفته است). مرد بلند قد و سیاه چرده‌ای را می‌بینم که با اشاره به من می‌گوید می‌تواند مرا بغل کرده به آن طرف رودخانه حمل کند. رودخانه بیشتر از یک و نیم متر عمق ندارد. یک لحظه خوشحال می‌شوم و اجازه می‌دهم مرا به آن طرف

باشد. تا اینجا رؤیای مورد اشاره کشمکش درونی بیمار و راهی را که بارها برای حل مشکلات خود به کار برده است به وضوح نشان می‌دهد. ولی در این لحظه عامل جدیدی به صحنه وارد می‌شود که تاکنون سابقه نداشته است. بیمار متوجه می‌شود که اگر اجازه دهد باز هم او را «حمل» کنند نابود و مضمحل خواهد شد و این دید روشن و دقیق او را وادار می‌کند تصمیم مهمی اتخاذ کرده و به داخل آن بپرد. او می‌داند که به راستی قادر به شنا کردن هست (چون ظاهراً دیگر در رؤیا خویشتن را پنج یا شش ساله تصور نمی‌کند) و می‌تواند بدون کمک دیگران به طرف دیگر رودخانه برسد. البته این یک تحقق آرزوست ولی مانند رؤیایی که قبلاً ذکر کردیم مظهري است از یک هدف بالغ و صحیح، چون نشان می‌دهد که روش عادی و معمولی او در حمل شدن به دوش دیگران راهی است که به زوال و نیستی خواهد انجامید. علاوه بر این اکنون برای او روشن است که قادر به شنا هست و فقط به جرأت و شهامت کافی نیاز دارد تا بتواند به آب داخل شود.

متأسفانه مرور زمان روشنی و اصالت این رؤیا را از بین برد و «سرو صدای» محیط و اطرافیان مجدداً این فکر را که انسان نباید اهل افراط و تفریط باشد تقویت کرده او را وادار کرد که با حفظ وضعیت موجود خود دوستان خویش را از دست ندهد و حالا که همه چیز بر وفق مراد است سعی در به هم زدن شرایط زندگی نکنند. آخر همه ما نیازمند کمک هستیم و او هم مستثنا نیست! این دلیل و دلایل مشابهی که انسان برای خودفریبی به کار می‌برد، دید روشن حاصل شده از رؤیایش را کدر کرد و مدتها طول کشید تا وی توانست در بیداری نیز شهامت و درایت کافی به همان نحوی که در رؤیا نشان داده بود به

ببرد، ولی وقتی شروع به حرکت می‌کند ناگهان از اینکه در آغوش او هستم دچار وحشت شدید می‌شوم و می‌دانم که اگر از او جدا نشوم خواهم مرد. اکنون به وسط رودخانه رسیده‌ایم و من همه جسارت و نیروی خود را جمع کرده از دستهای او به داخل آب می‌پریم. ابتدا فکر می‌کنم که غرق خواهم شد ولی بعد شروع به شنا کرده به زودی به طرف مقابل رودخانه می‌رسم. مرد مذکور ناپدید شده است.

یک روز قبل از اینکه رؤیای فوق ظاهر شود جوان مورد بحث در مجلسی حضور داشته و ناگهان متوجه شده بود که همه سعی و کوشش او در جلب تحسین و علاقه دیگران مصرف می‌شود. برای اولین بار احساس کرده بود که این صفت چقدر کودکانه است و متوجه شده بود که باید تصمیم مهمی در زندگی خویش اتخاذ کند. البته او می‌توانست به حالت کودکانه و بی‌مسئولیت خویش ادامه دهد، ولی با تحمل رنجهای احتمالی، عبور و انتقال به سوی بلوغ روانی نیز برایش امکانپذیر بود. احساس کرده بود که بیش از این نباید خود را گول بزند و نباید تصور کند که همه چیز بر وفق مراد است. موفقیت خویشتن را در جلب رضایت و محبت دیگران نباید به حساب موفقیت واقعی بگذارد. این افکار وی را به شدت متأثر کرده و شب بعد رؤیای مذکور را ظاهر ساخته بودند.

درک این رؤیا مشکل نیست چون عبور از رودخانه سمبولی از یک تصمیم مهم به شمار می‌رود: تصمیم به عبور از ساحل کودکی به ساحل بلوغ. ولی اگر کسی پنج - شش سال بیشتر نداشته و شنا هم بلد نباشد چگونه قادر به انجام چنین کاری خواهد بود؟ مردی که پیشنهاد می‌کند او را در آغوش گرفته به طرف دیگر رودخانه حمل کند در عین حال مظهري است از پدرش، معلمین مدرسه و هر کس دیگری که مفتون و مسحور رفتار وی شده و آمادۀ حمل و نقلش

دست آورد و رؤیای خود را تحقق بخشد.

رؤیاهای اخیر تفاوت مهمی را که بین خواسته‌های معقول و نامعقول انسان موجود است نشان می‌دهند، چون بسیاری از آرزوهای ما از نقاط ضعف و منفی وجودمان سرچشمه می‌گیرد و هدفشان خنثی کردن و یا جبران این نقاط ضعف است ولی گاه نیز در رؤیا متوجه آرزوهایی می‌شویم که با پرازشت‌ترین و مهمترین هدفهای زندگی ما مربوط می‌شوند. در رؤیا گاه خود را مقتدر و محبوب می‌بینیم و گاه در حال رقص و پرواز، بعضی اوقات شهری از نور مشاهده می‌کنیم و یا از مصاحبت لذت بخش دوستان بهره می‌بریم. حتی اگر در هنگام بیداری قادر به تجربه و احساس لذات رؤیایی نباشیم پدیده رؤیا نشان می‌دهد که انسان دست کم در تخیلات خود قابلیت تحقق بخشیدن به آرزوهای خویش را دارد. رؤیاها و خیالبافی‌ها منشأ بسیاری از اعمال و کردار ماست و هیچ چیز بدتر از محرومیت از آن نیست. مهم این است که بتوانیم نوع تخیلات خود را در رویا تشخیص دهیم و ببینیم این گونه تخیلات به پیشرفت ما کمک می‌کنند یا اینکه با زنجیرهای بی‌ثمری ما را از پیشرفت باز می‌دارند؟ رؤیایی که در زیر نقل می‌کنم نمونه بسیار خوبی از بینش عمیق شخص نسبت به مشکلات زندگی خویش است و اهمیت خاطرات و تداعی معانی را در تعبیر رؤیا نشان می‌دهد. بیننده رؤیا مرد سی و پنج ساله‌ای است که از هنگام نوجوانی به افسردگی مداوم و خفیفی مبتلا بوده است. مادرش نیز از سن هشت - نه سالگی او، دچار حملات افسردگی شدید می‌شده، پدرش شخص بی‌تکلف ولی فاقد احساسات محبت‌آمیز بوده است. بیمار هیچگاه اجازه نداشته با کودکان دیگر بازی کند و هرگاه از خانه خارج می‌شده مادرش وی را

به خاطر آزدن احساسات مادری سرزنش می‌کرده است. تنها راه فرار و خلاصی از سرزنش مادر این بوده که در گوشه اطاق با کتابهایش بنشیند و به خیالبافی مشغول شود. هرگاه علامتی از هیجان و خوشحالی در وی ظاهر می‌شد مادرش شانه‌های خود را بالا انداخته تذکر می‌داد که در واقع دلیلی برای هیجان و خوشی وجود ندارد. بیننده رؤیا در زندگی گذشته خود همیشه سرزنشها و ملامتهای مادر را ذهناً تکذیب کرده بود ولی این احساس نیز در عین حال وی را ترک نمی‌کرد که حق به جانب مادر است و غم و اندوه مادر تقصیر وی است.

همچنین احساس می‌کرد که برای ادامه زندگی به قدر کافی مجهز نشده و بعضی از عوامل لازم برای زندگی موفق در کودکی او موجود نبوده است. می‌توانید مبادا دیگران به فقر عاطفی زندگی گذشته‌اش پی ببرند و وی را به تمسخر بگیرند. مراد و روابط او با دیگران بسیار محدود و برایش رنج آور بود و بخصوص واکنش او در برابر انتقاد و تمسخر دیگران ناراحت کننده بود چون خود را به شدت گم می‌کرد و نمی‌دانست چه بکند.

این مرد از معاشرت با دیگران دست برداشته و فقط به چند رفیق مناسب که آرامش او را مختل نمی‌کردند. اکتفا کرده بود. متن رؤیای وی بدین شرح است:

مردی را می‌بینم که روی صندلی چرخدار نشسته و بدون اینکه برای او لذتی داشته باشد به بازی شطرنج مشغول است. ناگهان بازی را قطع می‌کند و می‌گوید، «مدتها قبل از بازی من، دو مهره برداشته شده و من

جای آنها را با «تسیل»^۱ پر می‌کنم. بعد می‌گوید، «صدایی (صدای مادرم) به من حلول کرده و می‌گوید زندگی ارزش زندگی کردن را ندارد.» قسمتی از این رؤیا اگر به تاریخچه زندگی و مشکلات بیننده توجه داشته باشیم به راحتی قابل درک است. مردی که در صندلی چرخدار نشسته خود او و بازی شطرنج، بازی زندگی اوست. بخصوص از این نظر که در شطرنج شخص مورد حمله قرار می‌گیرد و باید علاوه بر دفاع برای حمله متقابل نیز نقشه بکشد. او به بازی شطرنج تمایلی ندارد چون خود را برای این بازی مجهز نمی‌داند. «دو مهره مدتها قبل از بازی او برداشته شده است.» و این احساسی است که وی در بیداری نیز دارد: در کودکی از همه چیز محروم بوده است و زبونی و بیچارگی وی نیز به همین دلیل است. دو مهره‌ای که از دست رفته‌اند یعنی شاه و ملکه^۲ سمبولی از پدر و مادر وی به شمار می‌روند که در حقیقت برای او کاری جز منفی بافی، نق زدن، تمسخر، سرزنش و ناراحت کردن انجام نداده‌اند. ولی او با کمک «تسیل» به بازی ادامه می‌دهد و در اینجا باید سعی کنیم معنای این کلمه را بفهمیم.

بیمار: «این کلمه بوضوح به خاطر من مانده است ولی معنای آن را نمی‌دانم.»

روانکاو: «ظاهراً در موقع دیدن رؤیا معنای آن را می‌دانستی چون در هر حال این رؤیا متعلق به توست و کلمه مزبور هم ساخته و پرداخته ذهن خودت است. از تداعی معانی آزاد استفاده کنیم. بگو

1- Thessail

۲- در زبانهای اروپایی، در بازی شطرنج به جای «وزیر» اصطلاح «ملکه» (Queen) را بکار

ببینم وقتی به این کلمه فکر می‌کنی چه چیزی به خاطرت می‌آید؟» بیمار: «اولین چیزی که به یاد می‌آورم «تساليا»^۱ است که قسمتی از کشور یونان است. در کودکی از این کلمه خیلی خوشم آمده بود و همیشه آن را ناحیه‌ای از یونان تصور می‌کردم که دارای هوای گرم و مطبوع است و شبانان با خوشی و آرامش در آن زندگی می‌کنند، گو اینکه نمی‌دانم چنین چیزی واقعیت دارد یا خیر؟ من همیشه «تساليا» را به آتن و سپارته (سپارت)^۲ ترجیح می‌دادم چون از روحیه نظامی سپارته خوشم نمی‌آمد و مردم آتن نیز زیاده از حد به نظم متمدن می‌آمدند. بلکه احساس می‌کردم که از شبانان «تساليا» خوشم می‌آید.» روانکاو: «ولی کلمه‌ای که در رؤیا گفته‌ای «تسیل» است نه «تساليا»، چرا چنین تغییری در آن داده‌ای؟»

بیمار: «خنده دار است، ولی حالا به یاد واژه «فلیل»^۳ یا خرمن کوب دهاتیا می‌افتم که اگر اسلحه‌ای در اختیارشان نباشد از آن به عنوان اسلحه نیز استفاده می‌کنند!»

روانکاو: «خیلی جالب است! یعنی کلمه «تسیل» مخلوطی است از دو کلمه «تس - الیا» و «ف - یل». «تساليا» یا بهتر بگویم، مفهوم آن برای تو، با «فلیل» ارتباط نزدیک دارد: شبانان و دهاتیا، زندگی بی‌غل و غش. حالا به رؤیا برگردیم و ببینیم در آنجا چه گفته‌ای. تو در حال بازی شطرنج هستی و گو اینکه دو مهره از مهره‌های خود را از دست داده‌ای ولی با کمک «تسیل» خواهی توانست به بازی ادامه دهی.»

1- Thessalia

2- Sparte

3- Flail

بیمار: «اکنون جریان خیلی روشن است. در بازی زندگی من احساس می‌کنم که به خاطر محرومیت‌های کودکی عاجز و ناتوان شده‌ام و فاقد سلاح‌هایی هستم که دیگران دارند (مهره‌های شطرنج که اشاره‌ای است به صحنه کارزار). ولی اگر بتوانم به زندگی ساده و بی‌غل و غشی برگردم حتی با خرمن کوب هم می‌توانم به جای سلاح‌های دیگری که در اختیار من نیست (مهره‌های شطرنج) به بازی و مبارزه ادامه دهم.»

روانکاو: «ولی در اینجا رؤیای تو تمام نشده و می‌گویی صدایی در تو حلول کرده و گفته است که، زندگی ارزش زندگی کردن را ندارد.» بیمار: «این را نیز به خوبی درک می‌کنم. چون از هر چه بگذریم من به بازی زندگی از این نظر ادامه می‌دهم که مجبورم والا به راستی علاقه‌ای به آن ندارم. این احساسی است که از کودکی کم و بیش در من وجود داشته است و در رؤیا نیز زندگی را برای ادامه‌اش بی‌ارزش تلقی کرده‌ام.»

روانکاو: «بله این احساس همیشگی تو است ولی آیا در رؤیا مطلبی مهم برای خودت فاش نکرده‌ای؟»

بیمار: «منظورتان این است که طرز فکر افسرده مزبور را مادرم در سر من گذاشته است؟»

روانکاو: «بله منظور من همین است. وقتی متوجه بشوی که قضاوت افسرده مذکور درباره زندگی به راستی از خود تو نیست بلکه از افکار مادرت سرچشمه گرفته است و هنوز هم اثر آن در تو درست مانند کسی که به خواب مصنوعی رفته باشد باقی مانده است یک قدم بزرگ بطرف آزادی روانی و رهائی از این خلق و خوی افسرده برداشته‌ای. این حقیقت که فلسفه تو در مورد زندگی در واقع از آن

خودت نیست کشف بزرگی است و جالب این است که برای انجام چنین کشفی لازم بود از رؤیا استفاده کنی.»

یکی از انواع رؤیا که تاکنون نمونه‌ای از آن ذکر نکرده‌ایم رؤیاهای وحشتناک و یا به اصطلاح کابوس است. فروید این نوع رؤیا را نیز از قانون عمومی رؤیاها مستثنا نمی‌داند و آن را تحقق یک میل و خواسته نامعقول انسان تلقی می‌کند. البته هر کس حتی یکبار هم دچار کابوس شده باشد به این طرز فکر ایراد گرفته و خواهد گفت: من که در رؤیا دچار چنین وحشت و اضطراب جهنمی شده و حتی بعد از بیداری نیز چنین ترس غیرقابل تحملی سراپای وجودم را فرا گرفته است چطور ممکن است چنین حالی را تحقق آرزو و یا خواسته‌های خود تلقی کنم؟

این اعتراض اگر عمیقاً به آن نظر کنیم چندان وارد نیست چون می‌دانیم که در انسان، نوعی احساس مرضی و غیرقابل قبول وجود دارد که گاه او را به سرحد نابودی و زوال می‌کشد. اشخاصی که به مازوخیسم مبتلا هستند (هر چند ناآگاه) آرزو می‌کنند که دچار تصادف خطرناک یا کسالت علاج ناپذیر شوند، یا حیثیت ایشان لکه‌دار شود. در انحرافات جنسی مازوخیستی نیز که مازوخیسم با جنسیت توأم شده است و خطر کمتری برای شخص دارد، میل به رنج بردن دیده می‌شود. گاه خواسته‌های مازوخیستی وارد صحنه آگاهی می‌شود و هم می‌دانیم که در بعضی مواقع یک انگیزش انتقامی وانهدامی نیرومند به جای اینکه متوجه دیگران شود به سوی خود انسان بازگردانده شده به خودکشی می‌انجامد. انسانی که به نابود کردن و یا زجر دادن خود دست می‌زند با قسمتی دیگر از شخصیت و روان خویش احساس ترس و وحشت خواهد کرد و پر

واضح است چنین ترسی از امیال و خواسته‌های خودآزاری سرچشمه می‌گیرد. علاوه بر امیال مازوخیستی که در انسان تولید ترس و اضطراب می‌کند به عقیده فروید امیال دیگری نیز هستند که به علت برانگیختن خشم و تنفر دیگران ما را دچار ترس از تنبیه و انتقام و یا مجازات می‌کنند. به هر حال در اینجا نمونه‌ای از این گونه رؤیاهای رعب‌انگیز را نقل می‌کنیم و سپس به تعبیر آن خواهیم پرداخت:

از باغ سیبی می‌گذرم و سیبی را از درخت می‌کنم. سگ بزرگی به من حمله می‌برد و از شدت ترس در حالی که با فریاد کمک می‌طلبم از خواب می‌پریم.

تنها نکته‌ای که دانستن آن برای فهم رؤیای فوق لازم است این است که بیننده آن شب قبل زن شوهرداری را ملاقات کرده و بشدت مجذوب وی شده است رفتار این خانم نسبتاً اغواکننده بوده و بیننده با تخیلاتی در مورد رابطه با او به خواب رفته است. احتیاجی نداریم که بفهمیم تشویش و اضطراب موجود در رؤیا از وجدان او سرچشمه گرفته و یا ترسی است از عقیده و افکار عمومی مردم نسبت به وی - نکته مهم این است که ترس از تحقق یک آرزو منتج شده است و آن آرزوی خوردن سیب دزدی است.

البته بسیاری از رؤیاهای رعب‌آور را می‌توان به همین ترتیب از تغییر شکل آرزوهای برآورده شده در رؤیا منتج دانست، ولی من تصور نمی‌کنم چنین قاعده‌ای قابل اطلاق به همه آنها باشد، چه اگر رؤیا را به همه نوع فعالیت روانی انسان در هنگام خواب وابسته بدانیم چه دلیلی خواهیم داشت که در خواب نیز مانند هنگام بیداری از مخاطرات واقعی دچار ترس نشویم؟

ممکن است بپرسند که آیا ترس به طور کلی با شهوات و خواسته‌های ما مربوط نیست؟ یعنی آیا درست نیست که بر طبق عقیده بودائیان اگر «شهوتی» نداشتیم ترس نیز وجود نداشت؟ و یا به عبارت دیگر آیا نمی‌توان گفت که هرگونه ترس و تشویشی چه در خواب و چه در بیداری از خواسته‌ها و تمایلات ما سرچشمه می‌گیرد؟

البته این بحث به نحو بسیار جالبی مطرح شده است و اگر می‌توانستیم بگوییم که بدون وجود امیال گوناگون، منجمله میل به زنده ماندن، کابوسی (یا تشویشی به هنگام بیداری) نیز وجود نخواهد داشت اعتراضی به این عقیده وارد نمی‌شد. ولی فروید در نظریه تعبیر رؤیای خود سعی نکرده است این اصل کلی و عمومی را بیان کند و تصور می‌کنم اگر مطالبی را که قبلاً در مورد رؤیاهای رعب آور ذکر کردیم یک بار دیگر مورد توجه قرار دهیم، موضوع خیلی روشنتر خواهد شد.

در رؤیاهای مازوخیستی و خودآزاری آرزو و تمایل انسان به خودی خود دردناک بوده بر اساس نیستی و زوال وی بنا شده است. در رؤیاهایی از قبیل «خوردن سیب دزدی» برآورده شدن آمال انسان به خودی خود خطری ایجاد نمی‌کند ولی در بعضی دیگر از قسمتهای ساختمان روانی ما تشویش و اضطراب به وجود می‌آورد و این ترس یا تشویش ابراز شده جنبه فرعی و ثانوی داشته از تحقق یک خواسته نامشروع منتج شده است. و اما در نوع سوّم رؤیاهای هراس انگیز، شخص از یک خطر واقعی و یا ذهنی که زندگی یا آزادی را تهدید می‌کند می‌ترسد. در اینجا تهدید خطرات احتمالی باعث هراس او شده است ولی البته آرزوی زنده و آزاد بودن نیز به عنوان

یک انگیزه اصلی وجود داشته است، بدون اینکه اهمیتی در پیدایش رؤیا داشته باشد. به عبارت ساده‌تر در رؤیاهای نوع اول و دوم تشویش و اضطراب از یک آرزوی مخصوص به وجود آمده ولی در رؤیای سوم خطری (واقعی یا ذهنی) رؤیای ترسناک را ایجاد کرده است بدون اینکه میل به زندگی و یا هر یک از امیال و خواسته‌های دیگر ما غایب بوده باشند. یعنی می‌توان این رؤیاها را بر عکس دو دسته دیگر زاینده از عدم تحقق خواسته‌ها و آرزوها تلقی کرد.

رؤیای زیر یک کابوس معمولی و مشابه با سایر خوابهای رعب آور است:

در گلخانه‌ای ایستاده‌ام و ناگهان ماری را می‌بینم که به طرف من حمله می‌کند. مادرم در کنار من ایستاده و لبخندی زهرآلود بر لب دارد و بدون اینکه کوششی برای کمک کردن به من بکند از من دور می‌شود. به طرف در می‌روم ولی مار قبل از من به آنجا رسیده و راه را بر من سد کرده است. با وحشت زیاد از خواب می‌پریم.

بیننده رؤیا زنی است چهل و پنج ساله و بسیار مشوش که جنبه مشخص زندگی او یک تنفر دو جانبه بین وی و مادرش است. احساس اینکه مادرش از او تنفر دارد یک احساس خیالی نیست، بلکه مادرش با مردی که مورد علاقه‌اش نبوده (پدر بیننده رؤیا) ازدواج کرده بوده و از نخستین کودک خود (بیننده رؤیا) نفرت داشته است، چرا که او را مسبب اصلی ادامه این ازدواج ملال انگیز می‌دانسته است. بیننده رؤیا علاوه بر این در سه سالگی بدون اینکه خود معنای گزارش خود را درک کند چیزی به پدرش گفته بود که او را به روابط نامشروع زنش با یک مرد دیگر مشکوک کرده و در نتیجه بر درجه تنفر مادرش از وی به شدت افزوده است. هر قدر بر سن دخترک می‌افزوده، سعی بیشتری در ناراحت کردن مادرش به عمل آورده و

مادر نیز به نوبه خود شدیدتری را تنبیه کرده و کمر به نابودیش بسته است. زندگی این زن در سنین بسیار کم به صحنه‌ای دائمی از ستیز و مبارزه با مادرش مبدل شده و اقلأ اگر پدرش در این میان کمکی به او کرده بود شاید وضع دیگری پیش می‌آمد ولی پدرش نیز که خود از همسر هراس داشته هیچگاه نتوانسته بود آشکارا از دختر خود دفاع کند. در نتیجه بیمار با همه استعداد و غروری که داشت خویشتن را بیش از پیش از دیگران جدا کرده در مقابل «پروزی» مادر احساس شکست و زبونی می‌کرد و تنها امید و آرزویش این بود که شاید «روزی» بتواند بر مادر غلبه کند و انتقام گذشته‌ها را بگیرد. این تنفر شدید ناآرامی و اضطراب مداومی در وی به وجود آورده بود که چه در خواب و چه در بیداری دست از سرش بر نمی‌داشت.

رؤیای مورد بحث نیز یکی از مظاهر همین تشویش شدید و مزمن است: «گلخانه‌ای» که در رؤیا دیده است وی را به یاد گلخانه‌ای می‌اندازد که در باغ والدینش وجود داشت و او اکثراً به تنهایی و بدون مادر به آنجا می‌رفت. در رؤیا خطر از جانب مادر نبوده بلکه به صورت ماری ظاهر شده است و باید فهمید معنای آن چیست؟

ظاهراً آرزوی بیمار این است که مادرش او را از مخاطرات مختلف حفظ کند. (در خیال‌بافیهای روزمره نیز اکثراً مادر خود را به صورتی مجسم می‌کند که اخلاقش تغییر کرده و به فرزند کمک می‌کند.) ولی در رؤیا او در خطر است و مادرش با لبخندی زهرآلود صحنه را ترک می‌کند. همین خنده توأم با کینه توزی حقیقت واقع را در مورد مادرش بارز می‌کند. در ابتدای رؤیا یک لحظه سعی شده است بین مادر بد (مار) و مادر خوب که ممکن است به فرزندش کمک کند فاصله گذاشته شود، ولی نگاه زهرآلود مادر این توهّم را از بین می‌برد

و مادر و مار هر دو یکی شده به عاملی تهدید کننده و خطرناک مبدل می شوند. بینندهٔ رؤیا به طرف در می دود شاید بتواند فرار کند ولی دیر شده است زیرا راه بسته شده و او با ماری خطرناک و مادری کینه توز زندانی شده است.

در رؤیا، بیمار همان تشویش روزمرهٔ خود را منتها و اضحتر و شدیدتر و بخصوص در مورد مادرش صریحتر احساس می کند. البته تشویش او واقعینانه نیست و ترسی است مرضی زیرا در این سن و سال نه مادرش و نه هیچکس دیگر برای او مخاطره ای ایجاد نمی کند. ولی در هر حال او زنی است مشوش و ترس او در خواب به صورت کابوس ظاهر می شود. آیا می توان این رؤیا را یک نوع تحقق آمال تلقی کرد؟ تا اندازه ای جواب به این سؤال مثبت است چون در ابتدا بیمار آرزو دارد مادرش از وی محافظت کند ولی وقتی مادر به جای یاری، وی را با نگاهی زهرآلود ترک می کند وحشت و اضطراب شروع می شود. آرزوی بدست آوردن محبت و حفاظ مادری ترس وی را دامن می زند چون اگر به مادرش احتیاج نداشت ترسی نیز از او به دل نمی گرفت: ولی تنها میل به جلب محبت مادر نیست که ترس بیمار را تا چنین سنینی ادامه داده است بلکه آرزوی انتقام و میل نشان دادن بدجنسی مادرش به پدر تا حدی که ایشان را از یکدیگر جدا کند نیز در کار است. این میل به انتقام نه به خاطر عشق و علاقهٔ خیلی زیاد به پدر، و همچنین نه به خاطر تثبیت^۱ در مرحلهٔ وابستگی جنسی کودکانه به اوست، بلکه به خاطر شکست اولیهٔ خویش از مادر است و نیز احساس اینکه تنها با انهدام مادر قادر به بازیافتن غرور و اعتماد به

نفس خویش خواهد شد. حال چرا ناراحتی قدیمی بیمار این قدر شدید و زوال ناپذیر شده و چرا میل او به انتقامجویی چنین نیرومند به جای مانده است، سؤال دیگری است که به خاطر پیچیدگی زیاد قادر به بحث دربارهٔ آن نیستیم. صرفاً متذکر می شویم که وی رؤیاهای رعب آور دیگری نیز دارد و در بسیاری از این رؤیاها آرزوی جلب حمایت مادر اصولاً به چشم نمی خورد:

مرا با ببری در قفس انداخته اند و هیچکس برای کمک به من وجود ندارد.

یا:

در باریکه ای از زمین قدم می زنم و آن قدر تاریک است که قادر به دیدن راه جلو خویش نیستم. خور را به شدت باختام و احساس می کنم حتی اگر یک قدم به جلو بردارم پایم خواهد لغزید و در آب افتاده خفه خواهم شد.

یا:

در دادگاهی به اتهام جنایت مورد محاکمه قرار گرفته ام. می دانم که بی گناهم ولی در قیافهٔ قضات محکمه می بینم که تصمیم نهایی خود را در مورد محکومیت من اتخاذ کرده اند. سؤال و جواب صرفاً جنبهٔ تشریفات دارد و می دانم هر چه خودم و یا شهود بگوییم (گو اینکه هیچ شاهدی دیده نمی شود) فرقی به حال من نخواهد کرد. تصمیم نهایی گرفته شده و سعی در دفاع کردن موردی ندارد.

عامل مهم و اصلی همهٔ این رؤیاها بی پناهی و زبونی کامل بیننده است که او را دچار فلج حرکتی و وحشت شدید می کند. اشیای بیجان هم مثل حیوانات و مردم همگی بیرحم هستند. دوستی دیده نمی شود و انتظار هیچ کمکی نمی توان داشت. احساس ضعف و زبونی کامل بیننده را می توان به ناتوانی او در رها کردن آرزو و میل

انتقامجویی، یعنی خاتمه دادن به مجادله با مادر نسبت داد ولی فی نفسه نمی توان آن را تحقق یافتن هیچ گونه آرزویی تلقی کرد. در اینجا با میل به زندگی کردن مواجه هستیم که ترس از خطر و حمله دشمن و نیز فقدان نیروی دفاع به آن افزوده شده است.

اکنون می پردازیم به موضوع رؤیاهای تکراری که در بعضی افراد تا سالها و تا آنجا که به خاطر می آورند ادامه می یابد. این گونه رؤیاها را می توان بیان کننده یک موضوع و یا انگیزه مخصوص در زندگی شخص دانست و اکثر در درک و توجیه بیماریهای عصبانی می توان از آنها به عنوان کلیدی استفاده کرد. رؤیاهای تکراری گاه بدون هیچ گونه تغییر ظاهری و گاه با تغییرات کم و بیش فاحش در متن آشکار ظاهر شده بیان کننده بهبود و یا سیر به قهقرا در بیننده رؤیا هستند.

دختر پانزده ساله ای را در نظر می گیریم که در شرایط بسیار خشن و غیر انسانی زندگی کرده است. (پدرش مبتلا به الکلیسم بوده و وی را به شدت مضروب می کرده، و او را تنها، بی غذا و لباس در کثافت مطلق باقی می گذاشته است.) در ده سالگی سعی کرده به حیات خویش خاتمه دهد و بعداً نیز پنج بار قصد انتحار را تکرار کرده است. رؤیای زیر تا آنجا که به خاطر وی می رسد به کرات و بدون هیچ گونه تغییری ظاهر شده است:

در قعر حفره ای قرار گرفته ام و سعی می کنم خود را بالا کشیده از آن خارج شوم. همین قدر که دستهایم به لبه های حفره می رسد شخصی آنها را لگد می کند و مجبور می شوم دست خود را رها کرده مجدداً به قعر حفره سقوط کنم.

این رؤیا به هیچ توجیه یا تعبیر مخصوصی احتیاج ندارد، چون تراژدی زندگی یک دختر جوان را به همه وقایع و احساسات آن به خوبی نشان می دهد. اگر چنین رؤیایی صرفاً یک بار دیده شده بود

ممکن بود آن را از ترسی زودگذر و زاییده از شرایط تحریک کننده اختصاصی ناشی دانست، ولی تکرار مداوم آن نشان می دهد که محتوی رؤیا موضوع اصلی زندگی دخترک است و عقاید عمیق و تغییر ناپذیر او را ابراز می کند. در این حال درک علت دست زدن وی به خودکشی چندان هم دشوار نخواهد بود.

گاه موضوع رؤیاهای تکراری ثابت و یکنواخت است ولی متن ظاهری آن در هر رؤیا تغییر می کند مثلاً:

رؤیای اول:

در زندانی قرار گرفته و نمی توانم از آن خارج شوم.

رؤیای دوم:

می خواهم از مرز عبور کنم ولی گذرنامه ندارم و مجبور می شوم در مرز باقی بمانم.

رؤیای سوم:

در اروپا در بندری هستم و می خواهم سوار کشتی شوم - کشتی نیست و من نمی دانم چطور آنجا را ترک کنم.

رؤیای چهارم:

در شهری در خانه ام هستم - می خواهم از خانه خارج شوم ولی در باز نمی شود. فشار شدیدی به آن وارد می کنم - باز می شود و به خارج می روم.

موضوع اصلی همه این رؤیاها ترس از گرفتار شدن و فقدان امکان خروج است. البته معنای واقعی این رؤیاها ترس در زندگی بیننده رؤیا برای ما اهمیت ندارد ولی متوجه می شویم که در طی سالهای متوالی ترس او ادامه یافته و تدریجاً از شدت آن کاسته شده است، یعنی زندانی بودن به کمی اشکال در باز کردن در تبدیل شده است. این حقیقت در زندگی روزمره بیننده نیز صادق است چون در طی سالها

پیشرفت ملاحظه‌ای از نظر وضع روانی در وی پیدا شده است.

زبان سمبولیک در اساطیر، قصه‌های کودکان، مراسم مذهبی و داستانها

اسطوره مانند رؤیا عقاید و افکار فلسفی و مذهبی و وقایعی را که در زمان و مکان اتفاق افتاده‌اند و نیز تجربیات روانی مهم انسان را به زبان سمبولیک بیان می‌کند. اگر نتوانیم معنای واقعی اساطیر را درک کنیم مجبور خواهیم بود آنها را تصاویری پیش پا افتاده و بدوی از تاریخ دنیا تلقی کنیم و در بهترین وجه ممکن آنها را فرآورده‌هایی شاعرانه و زیبا از تخیل انسانی بدانیم و این عقیده‌ای است بدین ترتیب داستان آشکار اساطیر به عنوان گزارش صحیحی از اتفاقات رخ داده در واقعیت تلقی می‌گردد و این طرز فکر در قرن نوزدهم و ابتدای قرن بیستم بسیار متداول بوده صرفاً در سالهای اخیر طرز فکر جدید دیگری جایگزین آن شده است. اکنون به معنا و مفهوم فلسفی یا مذهبی اساطیر اهمیت بیشتری داده می‌شود و داستان ظاهری آن صرفاً به عنوان سمبولی از معنای حقیقی آن در نظر گرفته می‌شود،

می‌دهد.^۱ فروید چنین نوشته است:

اگر نمایشنامه اودیپ برای خواننده یا تماشاگر امروزی همان قدر تأثیر انگیز است که برای یونانیان عادی قدیم بوده، فقط از یک راه می‌توان آن را توجیه کرد و آن اینکه تأثیر تراژدی یونانی با کشمکش میان اراده انسان و سرنوشت رابطه ندارد بلکه به کیفیت غیر عادی مطالبی مربوط است که این کشمکش را بیان می‌کنند. در درون همه ما باید ندایی موجود باشد که با نیروی جبری سرنوشت در نمایشنامه اودیپ موافقت می‌کند در حالی که همه ما قادریم وقایع موجود در نمایشنامه «جده»^۲ و سایر تراژدیهای مربوط به سرنوشت را محکوم کرده آنها را تصنعی و من درآوردی تلقی کنیم. برآستی نیز در داستان اودیپ انگیزه‌ای وجود دارد که قضاوت این ندای درونی ما را توجیه می‌کند. سرنوشت او فقط به این دلیل ما را متأثر می‌کند که ممکن است سرنوشت ما نیز باشد. دست تقدیر قبل از تولد، همان سرنوشتی را که برای اودیپ مقدر داشته بود برای خود ما نیز در نظر گرفته است. ممکن است چنین مقدر شده باشد که ما اولین تمایلات و غرایز جنسی خود را به مادرانمان و نیز اولین انگیزه‌های خشم و تنفر خود را به پدرانمان متوجه کنیم، و رؤیای ما در این مورد شکی باقی نگذاشته است. افسانه اودیپ که پدرش لایوس^۳ را به قتل می‌رساند و با مادرش یوکاسته^۴

گواينکه داستان آشکار بسیاری از اساطیر نیز محصول ساده‌ای از تخیل فوق‌العاده مردمان بدوی نیست بلکه محتوی خاطرات واقعی از گذشته‌هاست. (در حفاریهای اخیر واقعیت تاریخی بعضی از اساطیر به ثبوت رسیده است.)

از بین کسانی که راه را برای قبول این طرز فکر تازه باز و هموار کرده‌اند باید برای باخ ثوفن و فروید اهمیت زیادتری قائل شویم. باخ ثوفن با استفاده از نیروی دقت و کنجکاوی درخشان و بی‌همتای خود اساطیر را از نظر روانی، مذهبی و تاریخی مورد بررسی قرار داده است. فروید با ابتکار روش تفسیر زبان سمبولیک، که زیر بنای نظریه تعبیر رؤیا واقع شده، فهم اساطیر را آسانتر کرده است. کمک فروید به اسطوره‌شناسی بیشتر جنبه غیر مستقیم دارد، زیرا وی اساطیر را نیز مانند رؤیا مظهري از انگیزه‌ها و تمایلات نامعقول و ضد اجتماعی انسان تلقی کرده است، نه بیان سمبولیک دانش انسانهای گذشته.

۱. اسطوره اودیپ^۱

اسطوره اودیپ برای نشان دادن روش فروید در تعبیر اساطیر مثالی بسیار خوب و برجسته است و در عین حال به ما امکان می‌دهد نظریه دیگری را که از امیال و شهوات جنسی صرف‌نظر می‌کند و یکی دیگر از مهمترین جنبه‌های ابژه با صاحبان قدرت و استبداد را در مرکز اساطیر قرار می‌دهد بررسی کنیم. این اسطوره همچنین تغییرات و انحرافات را که به خاطر باقیمانده افکار و احساسات قدیمی در متن آشکار اسطوره ظاهر می‌شود به خوبی نشان

۱- نقل از مقاله دیگر نویسنده:

(The Oedipus Complex and the Oedipus Myth) in Ruth Nanda Anshen, The Family: It is Function and Destiny, New York, Harper & Brithers, 1949

۲- Die Ahnfrau (The Ancestress)، تراژدی اثر (۱۸۷۲ - ۱۷۹۱) Franz Grillparzer.

نمایش نویس وینی. م-

نیز مانند اودیپ از آرزوها و امیال غیر اخلاقی خود که طبیعت جبراً در نهاد ما گذاشته است بی‌خبریم و وقتی نقاب از چهره این خواسته‌ها برداشته می‌شود ترجیح می‌دهیم که چشمان خود را از خیره شدن به صحنه‌هایی از زندگی کودکی خود بازداریم و به سویی دیگر منحرف کنیم.^۱

برداشتی که فروید در مورد عقده اودیپ با چنین زیبایی سحرانه‌ای بیان کرده است یکی از سنگهای اساسی و زیر بنای دستگاه روانشناسی اوست و خود شخصاً عقیده دارد که این نظریه کلید اصلی فهم و درک تاریخ و سیر تکامل اخلاق و مذهب خواهد بود. فروید عقده اودیپ را مهمترین پدیده رشد روانی کودک و هسته مرکزی نابسامانیهای روحی وی بخصوص انواع «نوروز» تلقی کرده است.

افسانه‌ای که مورد استفاده فروید واقع شده نمایشنامه‌ای است که سوفوکلس^۲ تراژدی اودیپ تنظیم کرده است. در متن تراژدی ذکر می‌شود که پیشگویی به لایوس پادشاه تب (تبای)^۳ و همسرش یوکاسته گفته بود اگر صاحب فرزند پسری بشوند پدر خود را به قتل رسانده با مادرش ازدواج خواهد کرد. وقتی اولین پسر ایشان اودیپ متولد می‌شود، یوکاسته برای فرار از سرنوشت تصمیم به قتل فرزند می‌گیرد و اودیپ را به چوپانی می‌سپرد تا او را با دست و پای بسته

ازدواج می‌کند در حقیقت چیزی جز تحقق یک آرزوی کودکانه نیست ولی ما از اودیپ خوشبخت‌تریم چون به پسکونوروز^۵ مبتلا نشده و از هنگام کودکی توانسته‌ایم امیال جنسی خویش را از مادر جدا کنیم و حسادت خود را نسبت به پدر نیز به فراموشی بسپاریم. ما با همه نیروهای سرکوب کننده‌ای که برای واپس زدن آرزوهای کودکانه مذکور از ذهن خود به کار برده‌ایم از کسی که چنین تمایل بدوی و نامشروعی برایش تحقق یافته است دوری می‌گزینیم. ولی وقتی شاعر احساس گناه و مسئولیت اودیپ را با تحقیقات و بررسی‌های خود روشن می‌کند ما نیز با احساسات و عواطف درونی خود بیشتر آشنا می‌شویم و تحت تأثیر قرار می‌گیریم، درونی که هنوز انگیزه‌ها و امیال مورد بحث هر چند که ظاهراً سرکوب شده باشند در آن وجود دارند در متن نمایشنامه اودیپ، همسرایان^۶ اشعار خود را نابرابر نهاده^۷ این احساس آغاز می‌کنند:

«اینک این است اودیپ،

پادشاهی که معمایی بزرگ را حل کرد، و به حدی قدرت یافت که همه مردمان شهر وی را ستودند و بر او رشک بردند، و ببینند که چه بدبختی وحشتناکی فرو رفت. ... این اخطار تنبه‌آمیز غرور ما را متأثر می‌کند، ما که از سالهای کودکی به چنین درجه از عقل و دانش و اعتبار رسیده و رشد کرده‌ایم. ما

۴- Jocasta (اصل یونانی با حروفنویسی لاتین: Iokaste). هومن او ر Epikaste نامیده

است. - م

۵- Psychoneurosis، مجموعه اختلالات عصبانی - روانی. - م

۶- Chirus، از عوامل تراژدی یونانی؛ گروهی که با آواز رویدادهای نمایش را تفسیر

می‌کنند. - م

۷- Antithesis

1- Sigmund Freud, (The Interpretation of Dreams,) in The Basic Writings of Sigmund

Freud, translated by Dr. A.A. Bill (New York, The Modern Library. 1938), p 308.

2- Sophocles

3- Thebes

در جنگل رها کند. چوپان مذکور را دل بر کودک معصوم می‌سوزد و او را به مردی که در خدمت پادشاه کورینتوس^۱ کار می‌کند می‌سپرد. این مرد طفل را به نزد پادشاه خود می‌برد و پادشاه او را به فرزندی قبول می‌کند.

شاهزاده جوان در دربار کورینتوس بزرگ می‌شود بدون اینکه به اصل و نسب خود پی برده باشد. پیشگوی دلفی (دلفوی)^۲ همان سرنوشت شوم را با وی در میان می‌گذارد و او برای فرار از سرنوشت و به تصور اینکه پادشاه کورینتوس پدر واقعی اوست تصمیم می‌گیرد از سرنوشت فرار کند و دیگر به نزد والدین برنگردد. در بین راه مجادله سختی میان اودیپ با پیرمردی که بر کالسکه‌ای سوار است رخ می‌دهد و اودیپ که عصبانی شده است پیرمرد مزبور و نوکرش را می‌کشد، بدون اینکه بداند وی پدر حقیقی اش پادشاه تب بوده است.

سپس مدتی سرگردان شده و مآلاً به شهر تب کشیده می‌شود. در آنجا ابوالهول^۳ به دریدن و بلعیدن مردان و زنان شهر مشغول است و تنها شرط دست برداشتن از این کار را جواب دادن به معمایی که خودش طرح کرده قرار داده است. معمای ابوالهول این است: «آن چیست که ابتدا روی چهار پا بعد دو پا و سرانجام سه پا راه می‌رود؟» و مردم شهر که خود از حل معما عاجزند قول داده‌اند که هر کس بتواند معما را حل کند و شهر را از شر ابوالهول رها سازد به پادشاهی

۱- Corinthus، شهری در یونان قدیم. - م

۲- Delphi (Delphoi)، و خشگاهی در یونان قدیم. - م

3- Sphinx

شهر برگزیده خواهد شد و بیوه شاه سابق را نیز به زنی خواهد گرفت. اودیپ حل معما را به عهده می‌گیرد و جواب صحیح آن را - که انسان باشد - پیدا می‌کند. انسان در کودکی چهار دست و پا در بلوغ روی دو پا و در سنین کهولت روی سه پا، (با عصا) راه می‌رود. ابوالهول با شنیدن جواب معمایش، خویشتن را به اقیانوس پرتاب می‌کند و شهر تب از بلای او نجات می‌یابد. اودیپ به پادشاهی تب برگزیده شده و با مادر خود یوکاسته ازدواج می‌کند.

سالها با خوشی و افتخار از سلطنت اودیپ می‌گذرد تا اینکه شهر تب به طاعون دچار می‌شود و مردمان آن دسته دسته می‌میرند. غیب‌گویی به نام تهئی رسیاس^۱ به اودیپ اظهار می‌کند که طاعون تنبیهی است برای جنایت دو گانه وی: پدرکشی و زنا با محارم! اودیپ که با تمام قوا سعی کرده بود از تحقق این واقعه پرهیز کند وقتی خود را با آن مواجه می‌بیند چشمان خویش را کور می‌کند. یوکاسته نیز به خودکشی دست می‌زند و تراژدی در حالی که اودیپ به خاطر انجام جنایت نادانسته مجازات شده است پایان می‌پذیرد، جنایتی که وی با تمام قوا کوشیده بود از آن دوری کند.

اکنون باید دید آیا نتیجه‌گیری فروید از این اساطیر برای اثبات نظریه عقده اودیپ یعنی وجود امیال ناآگاه به نزدیکی با مادر در نتیجه تنفر از پدر در همه کودکان صحیح است یا نه. ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که اسطوره اودیپ عقاید فروید را تأیید کرده و در حقیقت واژه «عقده اودیپ» اسم با مسمایی برای ابراز وضعیت روحی مورد اطلاق آن به شمار رود.

قویترین افراد دچار بلایای مهم و بدبختی غیر قابل تحمل می شوند به این سؤال جواب دهند ولی تصور می کنم چنین جوابی قانع کننده نباشد و برای توجیه اشغال مورد نظر راههای دیگری لازم باشد که بعداً مورد بحث قرار خواهد گرفت.

در ابتدا باید متذکر شویم که تراژدی اودیپ به صورت یک نمایشنامه سه گانه یا اصطلاحاً تریلوژی^۱ تصنیف شده و اگر بخواهیم دو قسمت دیگر آن یعنی «اودیپ در کولونوس»^۲ و «آنتیگونه»^۳ را نادیده بگیریم، در تعبیر عمومی اسطوره دچار گمراهی خواهیم شد. آنچه می توان از بررسی کامل اسطوره اودیپ نتیجه گرفت این است که اسطوره مذکور سمبولی است از شورش و طغیان پسر علیه پدر و قدرت استبدادی وی نه مظهری از یک عشق نامشروع به مادر، و ازدواج اودیپ با یوکاسته را نیز می توان یک پدیده فرعی و ثانوی تلقی کرد که باز علامتی از پیروزی پسر بد پدر در خانواده پدرشاهی است.

برای تأیید صحت چنین عقیده ای به مطالعه کامل اسطوره اودیپ بخصوص نسخه تصنیف شده توسط سوفوکلس که دارای دو قسم دیگر یعنی «اودیپ در کولونوس» و «آنتیگونه» است، نیاز خواهیم داشت.^۴ در اسطوره «اودیپ در کولونوس» قهرمان داستان را اندکی

ولی چنانچه اسطوره مورد نظر را قدری دقیقتر بررسی کنیم سؤالاتی به وجود می آید که صحت نظر فروید مورد تردید قرار می دهد. اگر تعبیر فروید را از اسطوره اودیپ صحیح تلقی کنیم باید انتظار داشته باشیم که در متن اسطوره بدون اینکه وی از هویت اصلی یوکاسته اطلاع داشته باشد با او ملاقات کرده و به عشقش گرفتار شود و سپس به خاطر این عشق شوهر یوکاسته را که در حقیقت پدر خودش است به قتل برساند. ولی در متن اسطوره علامت و اثری از دل بستن اودیپ به یوکاسته وجود ندارد و بخصوص تأکید می شود که یوکاسته (به عنوان ملکه تب) همراه با تخت و تاج به قهرمان داستان تقدیم شده است. آیا نمی توان قبول کرد اسطوره ای که موضوع و محتوی اصلی آن رابطه نامشروع فرزند با مادر است مسئله عشق و دلبستگی را بین آن دو کاملاً نادیده بگیرد؟ اگر در نظر بگیریم که در نسخه های کهنه تر اسطوره اودیپ، از جمله در نسخه ای که توسط نیکلاوس دمشقی^۱ معرفی شده، پیشگویی در مورد ازدواج قهرمان با مادرش فقط یک بار اعلام گشته و اصولاً تکرار نمی شود اهمیت چنین سؤالی برای خوانندگان روشنتر خواهد بود.^۲ در نسخه های قدیمتر، علاوه بر این، اودیپ را چون قهرمانی شجاع و دانشمند ذکر کرده اند که به همین دلیل به سلطنت تب انتخاب می شود. حال چگونه می توان همان اودیپ قهرمان را به عنوان کسی که مرتکب جنایات فجیعی شده است به همگان معرفی کرد؟ بعضیها سعی کرده اند با اشاره به این حقیقت که در تراژدیهای یونانی معمولاً

1- Trilogy

2- Oedipus at colonus

3- Antigone

۴- درست است که نمایشنامه سه گانه اودیپ با نظم و ترتیبی که ما ذکر کردیم نوشته نشده و بعضی محققین تصور می کنند سوفوکلس اصولاً قصد نوشتن یک تریلوژی نداشته است ولی به نظر من بعید می رسد که اسطوره اودیپ و سرنوشت فرزندان او در سه تراژدی جداگانه مطرح شده باشند و نویسنده رابطه ای کلی و درونی بین این قسمتها در فکر خود بوجود

1- Nikolaus of Damascus

2- Carl Robert, Oedipus (Berlin: Weidmannsche Buch handlung), 1915

قبل از وفاتش در نزدیکی آتن و در بیشهٔ اثومنیس^۱ پیدا می‌کنیم. وی مدتی پس از نابینا کردن خویش در تب که اینک تحت فرماندهی دائیش کرئون^۲ اداره می‌شود زندگی کرده ولی بعداً به فرمان کرئون به تبعیدگاه فرستاده می‌شود. دختران اودیپ یعنی آنتیگونه و ایسمنه^۳ همراه او به تبعیدگاه می‌روند ولی پسرانش اثوکل^۴ و پولونه^۵ یکس از کمک به پدر نابینای خود سرباز زده بر سر تصاحب تخت و تاج وی به مبارزه می‌پردازند. اثوکل^۴ در این مبارزه پیروز می‌شود پولونه^۵ یکس از تسلیم شدن به برادر خود داری کرده سعی می‌کند از خارجیا برای خلع برادر از سلطنت و تصرف شهر کمک بگیرد. پولونه^۵ یکس به نزد پدر بازگشته از او نیز تقاضای بخشش و یاری می‌کند ولی اودیپ در تنفر از فرزند با سنگدلی اصرار می‌ورزد و با وجود تمنای آنتیگونه از بخشیدن وی اجتناب می‌کند و آخرین کلماتی که به پسرش می‌گوید بدین شرح است:

و تو از من دور شو - چون دیگر فرزند من نیستی و جز تنفر از تو احساسی ندارم! دور شو تو ای پست ترین پستها و با خودت همهٔ نفرینهایی را که به تو کرده‌ام همراه ببر - هرگز بر سرزمین نژاد خودت پیروز نشوی، نه، و هرگز به تپه‌های دور و بر آرگوس^۶ باز نگردی، مگر با دست آشنای مرگ، و مگر کسی را که ترا بیرون کرده است نابود کنی! این

نیاورده باشد. این است که تصور می‌کنم لازم باشد هر سه قسمت داستان را تماماً مورد مطالعه قرار دهیم.

1- Eumenides

2- Creon

3- Ismwe

4- Eteocles

5- Polyneices

6- Argos

است نفرین من به تو. از تاریکی تار تاروس^۱ هراس انگیز و از ارواح آن و از خدای نیستی که این تنفر وحشتناک را در هر دوی شما به ودیعه گذاشته است می‌خواهم که ترا به سرای دیگر ببرد. برو و این کلمات را در گوش داشته باش، برو و هر چه گفته‌ام به همهٔ یاران ثابت قدم و به همهٔ مردم تب^۲ ابلاغ کن و بگو اودیپ چه افتخار بزرگی به فرزندانش عرضه کرده است.^۳

در داستان آنتیگونه با کشمکش دیگری بین پدر و پسر مواجه می‌شویم که باز موضوع اصلی تراژدی را تشکیل می‌دهد. در اینجا کرئون که مظهر استبداد و فرمانروایی در کشور و خانواده است با مخالفت و شورش فرزندش هایمون^۴ به خاطر شقاوت و استبدادی که نسبت به آنتیگونه نشان داده است مواجه می‌شود. هایمون ابتدا سعی می‌کند پدر خویش را به قتل برساند و چون در این کار موفق نمی‌شود خویشش را می‌کشد.

ملاحظه می‌شود که موضوع اصلی هر سه قسمت اسطورهٔ اودیپ از کشمکش پدر و پسر تشکیل شده است. در قسمت اول یا «اودیپ پادشاه» قهرمان داستان پدرش لایوس را به قتل می‌رساند چون در ابتدا پدر کمر به نابودی وی بسته بود. در قسمت دوم یا «اودیپ در

۱- Tartarus، (در اشعار هومر): ورطه‌ای ژرف و هولناک، و همواره بی‌آفتاب. -م

۲- در اصل: cadmens. در شهر تب دزی بود به نام Cadmea (که Cdmus آن را بنا کرده بود)،

از اینرو مردم تب را Cadmeans نیز می‌نامیدند. -م

3- (Oedipus at Colonius), in The Complete Greek Dramas, Edited by Whitney J.

Oates and Eugene O' Neill, Jr. (New York, Random House).

4- Haemon

مذهبی جدیدی که براساس اقتدار و حکمروایی پدر (لایوس و کرئون) بنا نهاده شده حمله می‌برند.

از آنجا که تفسیر من از اسطوره اودیپ بر پایه‌های تحلیل باخ ثوفن از اساطیر قدیم یونان بنا شده است لازم می‌دانم خوانندگان را مختصری با اصول نظریه این محقق آشنا کنم.

باخ ثوفن در کتابی به نام «حقوق مادری»^۱ که در سال ۱۸۶۱ به چاپ رسیده است پیشنهاد می‌کند که در ابتدای تاریخ زندگی بشر روابط جنسی زن و مرد آزاد بوده و با اساس منظم خانوادگی سروکار نداشته است. از بین والدین هر کودک صرفاً مادرش مشخص و معلوم بوده و قرابت جنسی را فقط با مادر می‌توانسته اثبات کند. به همین دلیل تدریجاً مادر به مقام فرمانروا و قانونگذار ارتقا یافته و هم بر خانواده و هم بر مملکت تسلط یافته است. تجزیه و تحلیل باخ ثوفن از مدارک مذهبی یونان و روم قدیم نشان می‌دهد که برتری و تفوق زن‌ها نه تنها در محیط و سازمان خانواده و جامعه تظاهر می‌کرده بلکه در مذهب نیز کاملاً نمایان بوده است. مدارکی که باخ ثوفن یافته و ارائه داده است به وضوح نشان می‌دهد که قبل از پیدایش خدایان المپ مذهب دیگری وجود داشته است و خدایان این مذهب را الاهگان و مظاهری از مادر تشکیل می‌داده‌اند.

باخ ثوفن نتیجه می‌گیرد که مردها صرفاً در طی یک مبارزه بسیار طولانی و دامنه‌دار توانسته‌اند بر زن‌ها غالب شده و خود را به عنوان فرمانروا در سلسله مراتب اجتماع تثبیت کنند. نظام پدرشاهی که بدین ترتیب به وجود آمد از اصول مهمی پیروی می‌کرد که عبارتند از:

کولونس «تنفر عمیق اودیپ از پسرانش ابراز می‌شود و بالاخره در «آنتیگونه» تنفر شدیدی که بین کرئون و فرزندش هایمون وجود دارد به چشم می‌خورد. برعکس هیچگونه میل نامشروع جنسی نه برای پسران اودیپ نسبت به مادرشان و نه در مورد هایمون نسبت به ائورودیکه^۱ (اوریدیس) ذکر نشده است. منظور این است که چنانچه قسمت اول اسطوره را با توجه به سایر قسمتهای آن تعبیر کنیم فرضیه میل نامشروع جنسی نسبت به مادر اهمیت خود را از دست داده و به عکس تصور کشمکش و تضاد بین پدر و فرزند در این قسمت نیز برایمان قابل قبولتر خواهد

فروید تضاد بین اودیپ و پدرش را ناشی از رقابت ناآگاهی تلقی کرده است که از میل جنسی اودیپ به مادرش منتج می‌شود. ولی اگر چنین توجیهی را قبول نکنیم سؤال خواهد شد پس چرا در هر سه قسمت تراژدی اودیپ بین پدر و پسر کشمکش و جدال وجود دارد. در داستان آنتیگونه راه حلی برای این سؤال، مورد اشاره قرار گرفته، بدین ترتیب که شورش و طغیان هایمون بر کرئون در حقیقت شورشی است علیه استبداد مطلقه در خانه و مملکت، چون کرئون مظهر قدرت و فرمانروایی شناخته شده است. تحلیل متن کامل اسطوره اودیپ نشان خواهد داد که کشمکش و مبارزه با استبداد پدر، موضوع و محتوی اصلی هر سه قسمت آن را تشکیل می‌دهد و ریشه‌های این مبارزه به زمانهای بسیار قدیمتر و به جنگ بین سازمانهای اجتماعی پدرشاهی و مادرشاهی باز می‌گردد. اودیپ مانند هایمون و آنتیگونه مظهري است از نظام مادرشاهی و هر سه ایشان به نظام اجتماعی و

یک همسری^۱ (تا آنجا که به زنها مربوط می شود)، فرمانروایی پدر بر خانواده و غلبه مرد در سلسله مراتب اجتماعی. مذهب متداول در این نظام نیز با سازمان اجتماعی آن تناسب دارد و به جای الاهگان و مادر خدایان، اکنون خدایانی از جنس مذکر به فرمانروایی انسانها رسیده و همانند پدر که بر خانواده مسلط است اداره امور را به دست می گیرند.

یکی از درخشانترین و برجسته ترین تفسیرهای باخ ثوفن از اساطیر یونان را می توان تحلیل وی از «اپورسته یا»^۲ از اثر آیس خولوس^۳ (اشیل) تلقی کرد. باخ ثوفن عقیده دارد که اسطوره مذکور مظهری است سمبولیک از آخرین جنگ خدایان نظام مادرشاهی با خدایان دوران پدرشاهی که به پیروزی ایشان منجر شده است. در این اسطوره، کلوتم نسترا^۴ شوهر خویش آگاممنون^۵ را به قتل می رساند تا بتواند معشوق خود آیکیستوس^۶ را زنده نگاه دارد. بعد پسرش اورستس^۷ (از آگاممنون) برای انتقام گرفتن از مرگ پدر، هم مادر و هم معشوقش را از بین می برد. ارینوس^۸، به نمایندگی از سوی الاهگان دوران مادرشاهی، اورستس را تحت تعقیب قرار داده تقاضای

1- Monogamy

2- Oresteia

3- Aeschylus

4- Clytemnestra

5- Agamemnon

6- Aegisthus

7- Orestes

۸- Erinyes، در جمع [The] Erinyes، الاهگان انتقام، - م.

مجازاتش را می کنند. ولی آپولون^۱ و آتنه^۲ (که خود از زنی زاییده نشده بلکه از سر ژئوس بیرون پریده بود) نمایندگان مذهب جدید پدرشاهی، از اورستس دفاع می کنند. در این اسطوره مجادله دو مذهب مادرشاهی و پدرشاهی به وضوح به چشم می خورد. در قاموس تمدن مادرشاهی صرفاً یک بستگی مقدس وجود دارد و آن بستگی مادر به فرزند است و به همین دلیل مادرکشی بزرگترین و نابخشودنیترین جنایات شمرده می شود. به عکس در نظام پدرشاهی عشق و احترام پسر به پدر مهمترین و مقدسترین وظیفه او را تشکیل می دهد و پدرکشی بزرگترین جنایتها تلقی می شود. کشته شدن آگاممنون به دست کلوتم نسترا، در نظر پیروان پدرشاهی جنایتی بسیار مهم و غیرقابل بخشش است چون موقعیت اصلی و اساسی شوهر را در خانواده مورد اهانت قرار داده است. ولی پیروان مذهب مادرشاهی از آنجا که بین زن و شوهر مذکور «رابطه همخونی» وجود ندارد این جنایت را مهم تلقی نکرده و ارینوس^۸ها، نمایندگان الاهگان مادرشاهی نیز از گشتن آگاممنون ناراحت نمی شوند. از طرف دیگر برای خدایان المپ کشته شدن مادر جنایت مهمی محسوب نمی شود بخصوص اگر برای انتقام از مرگ پدر اتفاق افتاده باشد. در «اورسته یا» اثر آیس خولوس، اورستس از جنایتی که انجام داده است تبرئه می شود ولی پیروزی اصول پدرشاهی بر مادرشاهی به خاطر قراردادی که با خدایان مغلوب بسته می شود تا اندازه ای تخفیف می یابد. مادر خدایان، نظام جدید پدرشاهی را قبول می کنند به شرطی که وظیفه حفاظت از زمین و نیز فرمانروایی بر کشت و زرع و

1- Apollon

2- Athene

باروری به ایشان واگذار شود.

باخ ثوفن نشان داده است که اختلافات بین دو نظام پدرشاهی و مادرشاهی به مراتب از برتری اجتماعی مرد یا زن بالاتر و شدیدتر بوده و علاوه بر برتری اجتماعی شامل برتری اخلاقی نیز می‌شود. در تمدن مادرشاهی روابط نسبی و روابط انسان با خاک (طبیعت - مادر) به شدت تأکید شده و اصرار شده است که انسان پدیده‌های طبیعی را به طور معقول و با تسلیم و رضا قبول کند. به عکس در جامعه پدرشاهی قوانین خود ساخته انسان و تفکر منطقی و کوشش وی در تغییر دادن پدیده‌های طبیعی و تسلط بر طبیعت مورد احترام واقع می‌شود. تا آنجا که به این اصول مربوط می‌شود می‌توان تمدن پدرشاهی را واضحاً پیشرفته‌تر و متمدن‌تر از تمدن مادرشاهی تلقی کرد ولی از سایر جهات اصول مادرشاهی تفوق خود را بر افکار و قوانین فاتحین مذکر نگه می‌دارد. در مکتب مادرشاهی همه انسانها با هم برابر و اصولاً فرزندان «مادر - زمین» شمرده می‌شوند و واضح است هر مادری همه بچه‌های خود را یکسان و بدون قید و شرط دوست دارد و به خاطر پیشرفت یا موفقیت مخصوصی بین آنها تفاوت قائل نمی‌شود. در این مکتب هدف اصلی زندگی، شادی و سعادت انسانهاست چون بالاتر و مقدستر از وجود انسان چیزی وجود ندارد. از طرف دیگر در نظام پدرشاهی اطاعت و فرمانبرداری از صاحبان قدرت مهمترین خصلت انسان به شمار می‌رود و به جای اصل تساوی حقوق انسانها با موضوع «فرزند برگزیده» و نیز سلسله مراتب اجتماعی روبرو می‌شویم.

باخ ثوفن می‌گوید:

اولین نظامی که در تاریخ تمدت انسان به وجود آمده و منشأ همه

اصول اخلاقی و شرافت و اصالت در زندگی بشر است، نظام مادرشاهی است که از فلسفه عشق، یگانگی و صلح پیروی می‌کند. زن به خاطر توجهی که از فرزند می‌کند زودتر و بهتر از مرد وسعت دادن دامنه محبت و القای آن را از خود به دیگران فرا می‌گیرد و همه استعداد نیروهای ذهن خویش را برای محافظت و زیبا ساختن زندگی یک موجود دیگر به کار می‌گیرد. به همین دلیل می‌توان رشد و نمو فداکاری و محبت و نیز عزاداری برای مردگان را در تمدن انسان از وجود زن مشتق دانست.^۱

عشق و محبت مادری نه تنها لطیفتر بلکه کلیتر و عمومیت‌تر از محبت پدری است..... مبنای آن عمومیت است، حال آنکه مبنای پدرشاهی محدودیت است..... فکر برادری و برابری جهانی از اصل مادری سرچشمه می‌گیرد، و این فکر با توسعه جامعه پدرشاهی رو به زوال می‌رود. در نظام پدرشاهی خانواده واحدی است بسته و محدود ولی از نظر مادرشاهی خانواده نیز همگانی و عمومی است و همین صفت منشأ تکامل جامعه بوده زندگی مادری را به صورت دمتر^۲، «مادر - زمین»، از زندگی روحانی مشخص و متمایز می‌کند. رحم هر زنی در نظام مادرشاهی می‌تواند برای همه انسانها برادران و خواهران بشمار به دنیا آورد ولی توسعه و غلبه تمدن پدرشاهی باعث می‌شود که این اتحاد و برادری همگانی درهم شکسته و نظام طبقاتی و سلسله مراتب جایگزین آن بشود. در جامعه مادرشاهی اصل جهانی محبت به عنوانین مختلف تظاهر کرده و در قوانین نیز وارد می‌شود، یعنی اساس آزادی و برابری جهانی را به وجود آورده مهمترین مشخص چنین جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد..... فقدان کشمکشها و تضادهای درونی، عشق ورزیدن

1- J. J. Bachofen, Der Mythos von Orient und Okzident, edited by Manfred

Schroeder (München: Ch. Beck'sche Buchhandlung, 1926), pp. 14f.

2- Demeter

به صلح و آرامش..... و احساس انسانی لطیفی تا اعماق تمدن مادرشاهی نفوذ دارد و هنوز هم می‌توان آثار آن را در قیافه مجسمه‌های معروف مصری مشاهده کرد...^۱

اکتشافات باخ ثوفن را مورگان^۲ محقق امریکایی نیز که مستقلاً در این زمینه به کاوش پرداخته است تأیید می‌کند.^۳ چه نظام روابط خانوادگی سرخپوستان امریکا مانند آنچه که در آسیا و آفریقا و استرالیا دیده شده بر اصول مادرشاهی بنا شده است. نتایجی که مورگان از مطالعات خود در مورد اصول مهم تمدن مادرشاهی به دست آورده با گزارشهای باخ ثوفن تطبیق می‌کند و بر حسب عقیده وی صرفاً به شرطی قادر خواهیم بود به فرهنگ و تمدن عالیتری دست یابیم که «اصول آزادی، برابری و برادری» ما قبل تاریخ را در سطح بالاتری تکرار کنیم. متأسفانه نظریه‌های باخ ثوفن و مورگان در مورد مادرشاهی یا با مخالفت انسانشناسان روبرو شده و با اصولاً مورد توجه واقع نشده است. همین جریان در مورد کارهای رابرت بریفولت^۴ نیز که در کتاب «مادران»^۵ خویش بررسیهای باخ ثوفن را ادامه داده و با یک روش تحلیلی تحسین‌انگیز، داده‌های^۶ جدید

۱- همانجا، صفحات ۱۵ و ۱۶

2- L. H. Morgan

۳- مورگان این نظر را به طور مقدماتی در این کتاب: *Sustems of Consanguinity*, 1817; و به سانی قطعی در کتاب زیر مطرح کرده است: *Ancient Society* (Chicago: Charles

H. Kerr & Co., 1877).

4- Robert Briffault

5- *The Mothers*, New York: The Macmillan Company, 1427.

6- Data

انسانشناسی^۱ را مورد استفاده قرار داده است، تکرار گردید. شدت مخالفت و ضدیتی که علیه نظریه مادرشاهی به عمل آمده این شک را بوجود می‌آورد که شاید انتقادهای ایراد شده کاملاً هم از تعصب عاطفی به دور نباشد، تعصبی که به علت مغایر بودن افکار و احساسات مادرشاهی با فرهنگ کنونی و پدرشاهی ما به وجود آمده است. شک نیست که اعتراضات متعددی می‌توان به نظریه مادرشاهی وارد کرد ولی به نظر من بر نهاده^۲ اصلی باخ ثوفن در مورد اینکه قبل از ظهور تمدن پدرشاهی در یونان صفحات قدیمیتری از مذهب مادرشاهی وجود داشته است به وسیله خود او کاملاً به ثبوت رسیده است.

اکنون که نظریه باخ ثوفن را به اختصار مورد بررسی قرار دادیم بهتر خواهیم توانست بحث درباره فرضیه قبلی خود را آغاز کنیم. گفتیم که موضوع و محتوی اصلی اسطوره سه گانه سوفوکلس تضاد و دشمنی پدر با پسر است و این تضاد مربوط به مخالفت نمایندگان شکست خورده نظام مادرشاهی با نظام غالب پدرشاهی است.

در قسمت اول اسطوره یعنی «اودیپ پادشاه»، دلیل واضح و مستقیمی بجز چند نکته که اکنون ذکر خواهیم کرد در تأیید نظریه مذکور وجود ندارد ولی در سایر نسخی که از اسطوره اودیپ در یونان قدیم موجود بوده و سوفوکلس برای تصنیف تراژدی خود از آنها استفاده کرده است، دلایل مهمی در این مورد موجود است. در سایر نسخه‌های اسطوره اودیپ وجود قهرمان داستان به کرات با قبیله الاهگان زمینی که نماینده مذهب مادرشاهی هستند مربوط می‌شود

ابتدا روی چهارپا و بعد دوبا و بعد سه پا راه می‌رود جز انسان نیست. ولی چرا باید جواب معمایی بدین سادگی اودیپ را شخص غیرعادی مافوق بشر و ناجی شهر تب کند؟ اگر معمای ابوالهول را با اصول پیشنهادی فروید و باخ ثوفن از نظر معنا و مفهوم حقیقی آن تفسیر کنیم جواب این سوال به دست می‌آید! فروید و باخ ثوفن نشان داده‌اند که معمولاً مهمترین عنصر محتوی هر رؤیا یا اسطوره به صورت بی‌اهمیت و غیرقابل توجهی در متن آشکار آن ظاهر می‌شود و حال آنکه مطالبی کاملاً مبتذل و بی‌ارزش در متن آشکار رؤیا یا اسطوره بزرگ شده مورد تأکید قرار می‌گیرد.

اگر همین اصل را به معمای ابوالهول اطلاق کنیم خواهیم دید که عامل اصلی و مهم معما در متن آشکار آن مورد تأکید قرار نگرفته است و آن جواب معما یعنی انسان است که دارای اهمیت اساسی است. اگر معمای ابوالهول را از زبان سمبولیک به زبان معمولی خود ترجمه کنیم خواهیم شنید که می‌گوید: هرکس بداند که جواب انسان به مشکلترین سؤالی که از او می‌شود در وجود خود او نهفته است بشریت را نجات خواهد داد. متن آشکار معما که جواب دادن به آن صرفاً به اندکی هوش و درایت نیاز دارد نقابی است که برای پوشاندن مفهوم مکتوم و مخفی آن یعنی اهمیت انسان به کار رفته است. اینگونه تأکید در اهمیت وجود انسان از اصول مذهب مادرشاهی است و باخ ثوفن آن را به خوبی تشریح کرده است. سوفوکلس نیز در داستان «آنتیگونه» همین اصل را موضوع اصلی مبارزه آنتیگونه با کرئون قرار داده است. برای کرئون که مظهر نظام پدرشاهی است فقط کشور، قوانین انسانی و فرمانبرداری از قانون اهمیت دارد ولی آنتیگونه، انسان، عشق و قوانین طبیعی را مهمتر می‌شمرد. اودیپ از

و تقریباً در همه این نسخه‌های قدیمی چه آنها که درباره کودکی اودیپ نوشته شده و چه آنها که مرگ او را توصیف کرده‌اند، می‌توان آثاری از این ارتباط پیدا کرد.^۱ در شهر اتئونوس^۲ تنها شهر منطقه بوی‌توتیا^۳ که دارای معبدی از اودیپ می‌باشد و احتمالاً همه اسطوره سوفوکلس از همانجا سرچشمه گرفته است معبدی نیز از دمتر الهه زمین وجود دارد.^۴ در آرامگاه ابدی اودیپ یعنی کولونوس نیز که در نزدیکی آتن واقع شده است معبد کهنه‌ای از دمتر و ارینوس وجود دارد که احتمالاً قبل از پیدایش اسطوره اودیپ ساخته شده است.^۵ بعداً متذکر خواهیم شد که سوفوکلس هم رابطه اودیپ را با الاهگان زمینی در قسمت دوم نمایشنامه خود تأکید کرده است.

برخورد اودیپ با ابوالهول نیز رابطه وی را با اصول مادرشاهی نشان می‌دهد، چه همانطور که دیدیم ابوالهول اعلام کرده بود هرکس معمای او را حل کند شهر تب را نجات خواهد داد و در حالی که دیگران با شکست مواجه شده بودند، اودیپ توانست معمای ابوالهول را حل کرده ناجی تب شناخته شود. ولی اگر معمای مذکور را با جایزه‌ای که برای حل کردن آن در نظر گرفته شده است مقایسه کنیم ملاحظه خواهیم کرد که معمایی است بسیار پیش پا افتاده و هر کودک دوازده ساله باهوشی می‌تواند به آن جواب دهد. چیزی که

1- Schneidewin, "Die Sage vom Oedipus," in Abhandlung der Geschichte der W.

Z. Gott, V, 1852. p. 192.

2- Eteonos

3- Boeotia

۴- رجوع شود به همان کتاب از کارل روبرتس (Carl Roberts) صفحات ۱ به بعد.

۵- همانجا، صفحه ۲۱.

طریق جواب خود به معمای ابوالهول نشان داده است که او هم با افکار آنتیگونه و نظام مادرشاهی موافق است و به این دلیل او را ناجی شهر تب تلقی کرده‌اند.

در اسطوره اصلی اودیپ و نیز در نمایشنامه «اودیپ پادشاه» یک مسئله هست که با نظریه ما در اینجا ظاهراً تناقض دارد و آن وجود یوکاسته است. چه اگر یوکاسته را مظهري از اصول مادرشاهی بدانیم پس چرا مادر به جای پیروز شدن نابوده شده است؟ به این سؤال می‌توان به راحتی جواب داد زیرا جنایتی که یوکاسته مرتکب شده، یعنی اینکه وظیفه مادری خود را نادیده گرفته و به خاطر نجات شوهر قصد کشتن فرزند را کرده است، در مذهب مادرشاهی گناهی است غیر قابل بخشش و باید مورد مجازات قرار گیرد. یوکاسته با دست زدن به این جنایت سلسله وقایعی را شروع کرده است که مآلاً به نابودی خود و شوهر و فرزندش می‌انجامد. البته این نکته را نیز باید متذکر شویم که اسطوره اودیپ به شکلی که در دسترس سوفوکلس قرار داشته است بر طبق اصول پدرشاهی تغییر شکل داده و از صورت اصلی خود منحرف شده است، چون متن آشکار آن از قوانین و اصول پدرشاهی پیروی می‌کند و معنای حقیقی آن در زیر یک نقاب گول زننده مخفی شده است. در دوران زندگی سوفوکلس نظام پدرشاهی بر نظام قدیمی مادرشاهی پیروز شده بود و اسطوره اودیپ دلایل این پیروزی را متذکر می‌شود: مادر با تخلف از وظیفه اصلی خود، مقدمات نابودی خویش را شخصاً فراهم کرده است. به هر حال برای قضاوت صحیح و نهایی در مورد اهمیت یوکاسته و «اودیپ پادشاه» باید تا هنگام تعبیر و تحلیل دو قسمت دیگر نمایشنامه سوفوکلس تأمل کنیم.

در قسمت دوم نمایشنامه یعنی «اودیپ در کولونوس» قهرمان نابینا را به همراهی دو دخترش در بیشه الاهگان زمینی نزدیک آتن می‌بینیم، چون پیش‌بینی شده است که اگر وی در این بیشه مدفون شود آتن از حمله دشمنان در امان خواهد ماند. اودیپ قبلاً این پیشگویی را با تسئوس^۱ در میان گذاشته و او نیز با خوشحالی قبول کرده است که اقلأ از مردن اودیپ نفعی به آتن برسد. اودیپ در این بیشه به نحو اسرارآمیزی که هیچکس بجز تسئوس از جریان آن واقف نیست می‌میرد.

ولی این الاهگان زمینی کیستند؟ و منظور از پیشگویی مورد اشاره که اودیپ را با اقامت در این بیشه مجدداً به یک بانی خیر و ناجی مبدل می‌کند چیست؟

در این قسمت از نمایشنامه، اودیپ به درگاه الاهگان زمینی لابه و التماس کرده چنین می‌گوید:

ای خدایان چهره وحشت^۲، تخت شما اولین تختی است که من در مقابل آن زانو می‌زنم، پس نسبت به من و فوی بوس^۳ قدرشناس نباشید؛ چون او هنگامی که سرنوشت محنت‌بار مرا اعلام می‌کرد گفت که بعد از سالیان دراز در این مکان آرام خواهم یافت و وقتی به همه هدفهای خود در زمین رسیدم، در جوار خدایان ترس^۴ و در پناه مهمان‌نوازی ایشان جای خواهم گرفت. فوی بوس حتی گفته بود که در

1- Theseus

۲- تأکید از نویسنده است.

3- Phoebus

۴- تأکید از نویسنده است.

اینجا زندگی ملال آور من پایان خواهد گرفت و اقامت من در این محل برای میزبانانم موجد نیرو و خوشی و برای کسانی که مرا از خود رانند و به اینجا فرستادند باعث ویرانی و هلاکت خواهد شد.^۱

اودیپ خدایان آرامگاه ابدی خود و الاهگانی را که باید صلح و آرامش وی را تأمین کنند «خدایان چهره وحشت» و «الاهگان ترس» خوانده است، و این سؤال مطرح خواهد شد که چرا خدایان مذکور برای او وحشتناک هستند؟ چرا در متن نمایشنامه سوفوکلس همسرایان سرود زیر را می خوانند:

و آن مرد پیر، شخصی سرگردان بود.
نه ساکن حقیقی این سرزمین،
والا هیچگاه قدم به بیشه دست نخورده
الاهگان با کره زمینی نمی گذاشت.
آنها که هیچکس یارای همچشمی با ایشان را ندارد،
آنها که اسمشان ما را به لرزه می اندازد و از کنارشان نتوانیم
گذشت.
مگر رویمان به سوی دیگر و لبانمان خاموش و بی صدا به دعا
مشغول باشد.^۲

تصور می کنم با استفاده از اصول نظریات فروید و باخ ثوفن بتوان به این سؤال پاسخ داد. چه هرگاه عنصری که در متن آشکار اسطوره یا رؤیا ظاهر می شود به مراحل قدیمی و کهن رشد و نمو انسان مربوط بوده و در هنگام تنظیم نهایی اسطوره در سطح آگاهی انسان قرار نداشته باشد معمولاً کیفیت وحشت و ترس را با خود حمل خواهد

کرد. دست یافتن و توجه به هر مطلب مکتوم یا ممنوع در ضمیر ناآگاه ایجاد هراس و اضطراب خواهد کرد - و این در حقیقت همان ترس از اسرار و ترس از نادانسته ها است.

گفته در یکی از قسمتهای «فاوست»^۱ که کمتر قابل فهم است موضوع وحشت از مادران اسرارآمیز را با روحیه ای بسیار مشابه با روحیه سوفوکلس، در تراژدی «اودیپ در کولونس» مورد اشاره قرار می دهد. مفیستوفلس می گوید:

بر خلاف میل خود داستانی مرموزتر بیان خواهم کرد.

الاهگان در خلوت تنهایی به تخت نشسته اند،

و در اطرافشان هیچ فضایی نیست، تا چه رسد به مکان یا زمان؛

آخر حتی حرف زدن درباره ایشان نیز شرم آور است؛

چون ایشان مادرانند!

فاوست (با وحشت): مادران!

مفیستوفلس: آیا می ترسی؟

فاوست: کلمه عجیبی بر زبان رانده شد، مادران! مادران!

مفیستوفلس: چنین است. الاهگانی که برای تو ناشناس مانده اند،

و آنها را با کمال بی میلی مادران خوانده ایم.

برای رسیدن به ایشان باید در ژرفترین ژرفای فکر کاوش کنی.

و این تقصیر از خود توست که ما باید برای کمک گرفتن از ایشان به

لايه و التماس دست زنیم!

ملاحظه می شود که در نوشته گوتته نیز صرفاً با ذکر نام الاهگان

احساس وحشت و ترس ظاهر می شود. اینها به دنیایی کهن و فراموش

شده که اکنون راه به روشنایی روز و یا به سطح آگاهی انسان ندارد

۱- ترجمه R. C. Webb از کتاب The Complete Greek Drama که پیش از این یاد شد.

۲- همانجا.

وابسته‌اند.

گونه توانسته است به این نحو در مورد نظریات باخ ثوفن پیشگویی کند. اگرمان^۱ در دفترچه خاطرات خویش (۱۰ ژانویه ۱۸۳۰) می‌نویسد که گونه به وی اظهار کرده بود که در مطالعه پلوتارک متوجه شده است که «قبایل قدیمی و بدوی یونان، مادران را الاهگان می‌خوانند.» با اینهمه، بخشی از «فاوست» که در بالا نقل کردیم در نظر بیشتر مفسرین مبهم و غیرقابل فهم جلوه کرده است، بخصوص اگر بخواهیم مادران را با توجه به افکار افلاطون سمبولی از دنیای بیشکل و درونی روان انسان تلقی کنیم. اما اگر برای تفسیر این قسمت از «فاوست» یافته‌های باخ ثوفن را مورد استفاده قرار دهیم، جنبه ابهام و نامفهوم بودن آن زائل خواهد شد.

اودیپ که از دیار خود رانده شده و سرگردان راه می‌پیموده است. مآلاً به بیشه این الاهگان «ترسناک» می‌رسد و خانه حقیقی خود را در آنجا می‌یابد. البته اودیپ در ظاهر مرد است ولی باطناً راز قدرت او در رابطه با الاهگان مادرشاهی است.

بازگشت او به بیشه این خدایان مهمترین علامتی است که وابستگی قهرمان را به دنیا و مذهب مادرشاهی نشان می‌دهد. علاوه بر این سوفوکلس در جای دیگری نیز به وضوح رابطه اودیپ را با الاهگان مادرشاهی مورد اشاره قرار می‌دهد و از قول او هنگامی که راجع به دو دخترش صحبت می‌کند می‌نویسد^۲:

۱- (۱۸۵۴-۱۷۹۲) Johann Peter Eckermann منشی و دوست صمیمی گوته که درباره

زندگی وی کتاب مفصلی نوشته است. - م.

۲- احتمالاً سوفوکلس به بخشی از کتاب Herodotus, II, 35. اشاره می‌کند.

ای مظاهر واقعی مذهب مصر که در روح و زندگی ایشان ظاهر شده‌اید! آنجا که مردان در خانه‌ها می‌نشینند و می‌ریسند و زنان برای به دست آوردن قوت روزانه از خانه بیرون می‌روند! و شما دختران من! آنان که این کار سخت وظیفه ایشان بود چون زنان در خانه نشسته و شما به جای ایشان به کمک پدر تیره‌بخت خود شتافتید.^۱ و بعد دخترانش آنتیگونه و ایسمنه را با پسران خرد مقایسه کرده می‌گوید:

و اکنون همین دختران از من نگاهداری می‌کنند. اینها پرستاران من، که در هنگام خدمت مردند و نه زن! ولی شما پسران من نیستید و با من غریبه‌اید.^۲

قبلاً گفتیم که اگر اساس جنایت اودیپ را میل نامشروع نسبت به مادر تشکیل داده بود لازم بود در متن نمایشنامه از عشق وی به یوکاسته صحبت شود، ولی سوفوکلس در داستان «اودیپ در کولونوس» قهرمان را وادار می‌کند که به زبان خود علت ازدواج با مادرش را شرح دهد و مشخص کند که این ازدواج از میل و تصمیم خود وی سرچشمه نگرفته بلکه یوکاسته را به عنوان جایزه‌ای برای نجات شهر به او داده‌اند:

تب بدون اینکه خودم واقف باشم مرا با عروسی که سرنوشت برایم مقدر کرده بود رویو کرد و درهم آمیخت.^۳

از طرف دیگر این حقیقت که کشمکش پدر با پسر اساس اسطوره اودیپ را تشکیل می‌دهد در قسمت دوم نمایشنامه به وضوح قابل تشخیص است، چون در اینجا تنفر بین پدر و پسر مانند قسمت اول

۱- همان کتاب اثر Webb.

۲- همانجا.

۳- همانجا.

می‌رود، چون هرچه باشد اینجا خانه حقیقی اوست و راهش را به خوبی می‌داند. تستوس

..... دستاش را به جلو صورت گرفته و چشمان خود را مخفی کرده است تا با صحنه وحشتناکی که هیچکس یارای تحمل آن را ندارد مواجه نشود.^۱

می‌بینم که جنبه‌های وحشت و بدی واقعه باز تأکید شده و باقیمانده‌های افکار و احساسات مادرشاهی در متن نمایشنامه با احساسات پدرشاهی درهم آمیخته است، پیک مورد بحث در انتها، شرحی از مرگ اودیپ گزارش داده همین مخلوط شدن و تلفیق نظامها و افکار مادرشاهی را در متن داستان بارز می‌کند:

ولی به چه ترتیب زندگی اودیپ پایان یافت هیچکس بجز تستوس از آن آگاهی ندارد.

نه آذرخش آتش زای خداوندی، و نه طوفان سهمگین دریا، بلکه پیکی از سوی خدایان، یا شاید دنیای مردگان از ژرفای زمین به عشق او دهان گشود و او را در ربود. مرگش فراتر از انسان فانی بود و بدون رنج؛ چون بی‌گریه و زاری جان داد.

و اگر کسانی گمان برند که آنچه گفته‌ام بی‌معناست، نخواهم کوشید اندیشه ایشان را دیگرگون کنم حتی اگر مرا دیوانه بخوانند.^۲

چنانکه می‌بینیم مرگ اودیپ با ابهام بسیار زیاد بیان شده و معلوم نیست که خدایان آسمان و یا خدایان زمین او را به نزد خود خوانده باشند. ولی باید دانست که اسطوره اودیپ قرن‌ها پس از غلبه خدایان المپ به نگارش درآمده و شک و تردیدی که در مورد سرنوشت

نمایشنامه «ناآگاه» نیست و به عکس کاملاً چشمگیر و آشکار است. اودیپ پسرانش را متهم می‌کند که قوانین ابدی طبیعت را در هم شکسته‌اند و ادعا می‌کند که اگر هنوز عدالت و دادگستری قدیمی ژئوس باقی مانده باشد نفرین او از دعای فرزندانش به درگاه پوسه ئیدون^۱ نیرومندتر خواهد بود.^۲ (منظور اودیپ از عدالت قدیمی ژئوس الهه عدالت یا «سد»^۳ که قوانین جاودانی همبستگی طبیعی را حفظ می‌کند و برای قوانین خود ساخته انسان که به پسر اول حقوقی استثنایی داده است توجهی ندارد.) در همین قسمت از نمایشنامه، اودیپ تنفر خود را از پدر و مادر خویش نیز ابراز می‌کند و آنها را که قصد نابود کردنش را داشته‌اند محکوم می‌سازد. خشم و تنفر فرزندان اودیپ را علیه پدر به هیچوجه نمی‌توان با امیال نامشروع جنسی نسبت به مادر مربوط کرد بلکه تنها انگیزه موجود در پیدایش چنین نفرتی، میل به کسب اقتدار و رقابت با پدر در این مورد است. در انتهای «اودیپ در کلونوس» باز هم به رابطه اودیپ با الاهگان زمینی اشاره شده است.

بدین ترتیب که نخست همسرایان به درگاه «الاهگان نادیده» و «الهه دوزخ» نیایش می‌کنند و سپس یکجا شرح مردن اودیپ را گزارش می‌دهند، که از دخترانش جدا شده، همراه تستوس بدون اینکه احتیاج به راهنمایی داشته باشد به سوی محل مقدس الاهگان

۱- Poseidon، خدای دریاها و آب، برادر رئوس و پلوتون [Pluto (Plouton)] که پس از

جدا شدن از پدرشان کروئوس، خدایگانی دریاها و آب را به عهده گرفت. همان «نپتونوس»

۲- همانجا.

رومان است. - م.

۳- Dike، الهه عدالت. - م.

۱- همانجا.

۲- همانجا.

اودیپ در آن وجود دارد صرفاً مظهري است از یک نوع اقرار ضمنی و سری به اینکه وی به دنیای مادران یعنی جایی که واقعاً و حقیقتاً تعلق داشته بازگشته است.

چه متفاوت است پایان «اودیپ در کلونوس» با «اودیپ پادشاه». در اسطوره «اودیپ پادشاه» سرنوشت، وی را به عنوان یک جانی منفور، از خانواده و همنوئانش جدا کرده است گو اینکه همه بر او ترحم می‌کنند. در حالی که در نمایشنامه دوم دختران اودیپ با عشق و دلبستگی وی را همراهی می‌کنند و در میان دوستان جدیدش که اکنون بانی خیری برای ایشان شده است می‌میرد. از احساس گناه و مسئولیت دیگر اثری نیست، بلکه اودیپ اطمینان دارد در هر حال حق با وی بوده است. دیگر منفور و مطرود شمرده نمی‌شود بلکه مآلاً خانه خود را در نزد الاهگان زمینی باز یافته و به زمین بازگشته است. احساس گناه غم‌انگیزی که سراسر داستان «اودیپ پادشاه» را فراگرفته بود در اینجا کاملاً مرتفع شده و صرفاً یک کشمکش تلخ و اساسی همچنان به جای مانده است - کشمکش پدر با پسر!

موضوع سومین قسمت اسطوره اودیپ یعنی آنتیگونه نیز کشمکشی است که بین اصول مذاهب مادرشاهی و پدرشاهی وجود دارد. در اینجا قیافه کرئون که تاکنون مبهم و غیر مشخص بود به خود رنگ می‌گیرد و از ابهام بیرون می‌آید. هر دو پسر اودیپ، یکی به دنبال حمله‌ای که برای کسب قدرت به شهر کرده است و دیگری به خاطر دفاع از تاج و تخت کشته شده‌اند و کرئون پس از کشته شدن ایشان مستبدانه بر تب حکومت می‌کند. وی دستور داده است که جسد شاه قانونی شهر را مدفون کنند و جسد برادر متعارض را همچنان دفن نشده به حال خود بگذارند و البته این بزرگترین توهین و

خفتی است که بر حسب رسوم یونان می‌توان به کسی وارد ساخت. کرئون مظهري است از اصل تفوق و برتری قانون و کشور برهمخونی و روابط نسبی و یا به عبارت دیگر برتری اطاعت از استبداد و صاحبان قدرت بر وفاداری نسبت به قوانین طبیعی و انسانیت.

آنتیگونه به خاطر فرمانبرداری از حکمروایان و سلسله مراتب ایشان حاضر نمی‌شود از قوانین همخونی و یگانگی انسانها سرپیچی کند و اینها اصولی است که باخ ثوفن به عنوان اصول مذهب مادرشاهی معرفی کرده است. تمدن مادرشاهی به قرابت نسبی و زوال‌ناپذیر بودن همخونی، به برابری همه انسانها و به ارزش زندگی انسان و عشق قائل است، حال آنکه پدرشاهی به روابط زن و شوهر، فرمانده و فرمانبردار، نظم و سلسله اهمیت زیاد داده روابط زاییده از همخونی را مهم تلقی نمی‌کند. آنتیگونه مظهري از اصول مادرشاهی است و با کرئون یا اصول تمدن پدرشاهی دشمنی آشتی‌ناپذیر دارد. به عکس ایسمنه به شکست خود اقرار کرده در برابر نظام پیروز پدرشاهی تسلیم می‌شود و نمودگاری از زن در تسلط قوانین پدرشاهی به شمار می‌آید. سوفوکلس موقعیت ایسمنه را به خوبی نشان داده و وی را وادار کرده است تصمیم خویش را در تسلیم به فرامین کرئون اظهار کند:

و اکنون به خود ما - دو نفر که تنها مانده‌ایم - فکر کن که چگونه خواهیم مرد، بدبخت‌تر و تیره‌تر از همه دیگران، اگر به خود جرأت دهیم که در برابر فرمان و قدرت شاه تسلیم نشده گردنکشی کنیم. نه! باید به یاد داشته باشیم که نخست، ما زن زاده شده حق رقابت با مردان نداریم و سپس، ما محکوم و در سلطه جنس نیرومندتر هستیم و باید در این موارد و حتی مواردی از اینها تلخ‌تر و رنج‌آورتر از ایشان فرمان بگیریم. بنابراین من از ارواح دوزخی می‌خواهم که به خاطر زوری که به

من وارد شده است مرا ببخشند و به فرمانروایان خود گوش فرا خواهم داد چون دست زدن به تلاش زیاده از حد را دیوانگی می‌دانم.^۱

ایسمنه اطاعت از جنس مذکر را به عنوان صفت نهایی خویش پذیرفته و به شکست زن که نباید «با مرد رقابت کند» اقرار کرده است. او وفاداری خود را نسبت به الاهیگان نیز از طریق تمنای بخشش، برای این «تسلیم» در برابر زور اعلام کرده است.

همسرایان در متن نمایشنامه ارزش و بزرگی مقام و قدرت انسان را به نحوی زیبا و مؤثر ستایش کرده اصول انسانی دوره مادرشاهی را تأکید می‌کنند:

شگفتیها فراوانند، ولی هیچ چیز شگفت‌آورتر از انسان نیست؛ قدرتی که از دریای سفید و طوفانهای جنوبی می‌گذرد و در میان امواج خروشان که وی را به مرگ و نیستی تهدید می‌کنند برای خود راه می‌گشاید، قدرتی که از زمین خستگی‌ناپذیر، قدیمی‌ترین خدایان جاودانه، با برگرداندن خاک زیر سم اسبان و رفت و آمد سال به سال گاوآهن، سود می‌جوید.^۲

کشمکش اصول مادرشاهی و پدرشاهی با پیشرفت داستان لحظه به لحظه واضح‌تر و نمایان‌تر می‌شود. آنتیگونه در پیروی نکردن از قوانین خدایان المپ اصرار می‌ورزد و می‌گوید:

«قانون او مربوط به امروز و دیروز نیست بلکه ازلی و ابدی است و هیچ کس نمی‌داند از کی آغاز شده است».^۳

احتمالاً می‌توان تصور کرد که رسم دفن کردن انسان در زمین و یا بازگرداندن جسد او به مادر زمین از همین اصول مذهب مادرشاهی

سرچشمه گرفته است. آنتیگونه مظهري است از همبستگی انسانها و عشق و مهر مادری که همه را در برمی‌گیرد:

«خصلت من نیست که متنفر باشم، من فقط دوست می‌دارم»^۱

در حالی که کرئون اطاعت از فرمانروایان را دارای ارزش اساسی تلقی کرده و چنانچه همبستگی انسانها و عشق با این اصل تضاد پیدا کند از آن می‌گذرد. کرئون باید بر آنتیگونه پیروز شود تا بتواند حاکمیت نظام پدرشاهی و نیز مردانگی خود را حفظ کند.

و اکنون اگر او بر من پیروز شود و به کیفر نرسد، نه من، بلکه او مرد خواهد بود.^۲

کرئون اصول حاکمیت پدرشاهی را به زبانی بسیار فصیح بیان کرده می‌گوید:

آری پسر من این باید قانون جاودانی و ثابت قلب تو باشد - که در همه چیز از اراده پدرت پیروی کنی. به خاطر همین است که مردها دعا می‌کنند فرزندان شان خلف و وظیفه‌شناس بار آیند، زیرا بدین ترتیب سزای دشمنان پدر را به بدی و پاداش دوستان پدر را با افتخار خواهند داد. همان طور که پدر نیز وظیفه خویش را انجام داده است. ولی کسی که فرزندان ناخلف دارد - چه تخمی به جز تخم زحمت و مرارت برای خودش و پیروزی و فتح دشمنانش کاشته است؟ پس تو ای پسر به خاطر لذت و به خاطر زنان عقل خود را از دست مده و بدان که این لذت به زودی در بازوان فشرده به سردی می‌گراید - زنی پست و بدکردار که در تخت و خانه تو شریک شود! چه زخمی عمیقتر از دوستی دروغین است؟ نه، از روی بی‌زاری و چنانچه او دشمن تو باشد با وی رفتار کن و بگذار این دختر در خانه خدایان عشق و خون برای

۲- همانجا.

۱- همانجا.

۳- همانجا.

۱- همانجا.

۲- همانجا.

خودش شوهری بیاید. زیرا من که او را جدا از تمام مردم شهر در نافرمانی آشکار دستگیر کرده‌ام، خود را در مقابل مردمم دروغگو نشان نداده وی را خواهم کشت.

پس بگذار او همانگونه که خواسته است دست به دامن همخونی و قربابت نسبی شود. اگر من بخواهم بستگان همخون خود را این چنین شریر و بدذات بارآورم، آنگاه با بیگانگان چه خواهم کرد؟ کسی که وظیفه خویش را در خانه خود انجام می‌دهد، در کشور نیز درستگار خواهد بود. ولی کسی که از قوانین سرباز می‌زند و یا به فکر تحمیل افکارش به فرمانروایان خود می‌افتد من چنین کسی را ستایش نمی‌کنم. باید از کسی که شهر انتخاب کرده است، چه در امور جزئی و چه در امور کلی، چه در قضاوت‌های عادلانه و چه ناعادلانه، اطاعت کرد و من اطمینان دارم کسی که خود این چنین فرمانبردار باشد نه تنها تابعی خوب، بلکه فرماندهی نیکو نیز خواهد بود و در طوفانی از نیزه‌ها پا برجای، وفادار و بی‌پروا در کنار دوستان و یارانش خواهد ماند.

ولی نافرمانی بدترین گناههاست. شهرها را به باد می‌دهد و خانه‌ها را ویران و پیریشان می‌کند. ستونهای متحد افراد را در هم می‌شکند و دچار هزیمت و تارومار می‌سازد. بخش بیشتر سلامت آنان که زندگیشان به خوشی و سعادت می‌گذرد مرهون نظم و اطاعت است. بنابراین نظم و ترتیب را باید تقویت کنیم و هیچگاه به زنی امکان ندهیم ما را بدتر سازد. اگر هم لازم است قدرت خویش از دست بدهیم بهتر است این سلب قدرت به دست مردان باشد، تا ما را ناتوانتر از زن نخوانند.^۱

حاکمیت مرد بر خانواده و کشور دو اصل مهمی است که کرئون

مشترکاً مظهر آن به شمار می‌رود. پسران جزو مایملک پدر بوده وظیفه‌ای جز خدمت به پدر ندارند و همین حاکمیت پدر بر خانواده در جامعه یا کشور نیز اساس قدرت فرمانروا را تشکیل می‌دهد، یعنی شهروندان هر کشور جزو مایملک حاکم به شمار می‌روند، و نافرمانی از او بزرگترین گناه انسان محسوب می‌شود.

هایمون پسر کرئون با آنتیگونه همعقیده است و به خاطر اصول مورد قبول وی به مبارزه پرداخته است. ابتدا سعی می‌کند پدرش را متقاعد کرده رأی او را عوض کند ولی چون پدر تسلیم نمی‌شود هایمون نیز نافرمانی خود را آشکارا اعلام کرده به منطق، «بزرگترین و با ارزشترین آنچه در تصرف ماست»، و نیز به «اراده مردم» روی می‌آورد. وقتی کرئون، آنتیگونه را به «کسالت نافرمانی» متهم می‌کند هایمون یا یاغیگری جواب می‌دهد که:

«مردم تب یکصد اتهام ترا تکذیب می‌کنند.»^۱

و وقتی کرئون می‌پرسد:

«آیا من باید سرزمین خودم را با قضاات کسی دیگر اداره کنم؟»

هایمون جواب می‌دهد:

«شهری که به یک نفر تعلق داشته باشد شهر نیست. تو اگر بر صحرایا

حکمرانی کنی سلطانی بهتر خواهی بود.»

کرئون مجادله را به نقطه حساس آن کشانیده می‌گوید:

«به نظرم این پسر قهرمان زنان باشد.»

و هایمون به خدایان مادرشاهی اشاره کرده جواب می‌دهد:

«به خاطر تو و من و خدایان زمینی.»^۲

در انتهای اسطوره غم‌انگیز اودیپ، تصمیم نهایی در مورد اصول مذهب مادرشاهی و پدرشاهی گرفته می‌شود. بدین ترتیب که کرئون، آنتیگونه را در غاری زنده به گور می‌کند - مجدداً نمودکاری از رابطه آنتیگونه با خدایان زمینی. ته‌ئی‌رسیاس، غیبگویی که قبلاً از او یاد کردیم و در نمایشنامه «اودیپ پادشاه» او را به جنایت خود متوجه کرده بود مجدداً ظاهر شده این بار کرئون را از جنایتی که مرتکب شده است و عواقب آن آگاه می‌سازد. کرئون دچار وحشت شده و سعی می‌کند آنتیگونه را نجات دهد. با شتاب به سوی غاری که آنتیگونه در آن زنده به گور شده بود می‌رود ولی آنتیگونه را مرده می‌یابد هایمون بدنبال مرگ آنتیگونه ابتدا سعی می‌کند پدرش را بقتل برساند و چون در این کار توفیق نمی‌یابد به زندگی خویش خاتمه می‌دهد. همسر کرئون اتورودیکه (اوریدیس) به محض اطلاع از سرنوشت فرزند، خود را می‌کشد و قبل از مرگ اکرئون را بعنوان قاتل فرزند نفرین می‌کند. کرئون که دنیای او کاملاً سقوط کرده و اصولاً زندگیش با شکست کامل مواجه شده است به ورشکستگی معنوی خود اقرار می‌کند و نمایشنامه با اعترافات او پایان می‌پذیرد.

وای بر من که برای تیرته خویش این گناه بزرگ را به هیچکس دیگر نمی‌توانم نسبت داد! من، خود من، قاتل تو بودم و من بدبخت و زبون حقیقت را می‌دانم! مرا ببرید ای خدمتگزاران من. مرا هرچه زودتر ببرید، که زندگیم با مرگ فرقی ندارد!...

مرا ببرید، به شما قسم می‌دهم، مردی دیوانه و بی‌پروا را، که ترا، اوه ای پسر، از بیشعوری به قتل رسانیدم و ترا نیز ای همسر - وای که چقدر تیره‌بخت! نمی‌دانم به کدام سوی رو آورم و از کجا طلب یاری کنم چه، در دستانم جز نادرستی چیزی ندارم و باز سرنوشتی شرم و

خردکننده بر سرم جهیده است.^۱

اکنون می‌توانیم سؤالی را که در ابتدای بحث خود مطرح کرده‌ایم با توجه به آنچه که گفته شد جواب دهیم. آیا می‌توان گفت که اسطوره اودیپ در نمایشنامه سه گانه سوفوکلس بر محور میل نامشروع جنسی نسبت به مادر دور می‌زند؟ و آیا پدرکشی را می‌توان مظهري از تنفر ناشی از رقابت و حسادت با وی تلقی کرد؟ با وجودی که جواب دادن به این سؤال حتی در انتهای قسمت اول نمایشنامه ساده نیست، در انتهای آنتیگونه دیگر جای هیچ گونه شک و تردیدی باقی نمی‌ماند. چون در اینجا نه اودیپ بلکه کرئون و با او اصل استبداد و غلبه انسان بر سایر هموعانش یا غلبه پدر بر پسر و غلبه حاکم مستبد بر مردم محکوم می‌شود. اگر نظریه مذهب و اجتماع مادرشاهی را قبول کنیم شکی نخواهد ماند که اودیپ، هایمون و آنتیگونه هر سه مظهري از اصول بدوی این نظام یعنی برابری و دموکراسی بوده با اصول پدرشاهی کرئون یعنی اطاعت از قدرت تضاد کامل دارند.^۲

۱- همانجا.

۲- شخص متفکری چون هگل سالها قبل از باخ ثوفن متوجه تضادی که در نمایشنامه آنتیگونه وجود دارد شده است و می‌گوید: «خدایان مورد پرستش آنتیگونه خدایان زمینی و «هادس» یا خدایان درونی عاطفه عشق و خون هستند و او ارزشی برای خدایان روز، زندگی آزاد، ملت و کشور قائل نبوده است.»

(Hegel, Aesthetik, II, 2, Absch., Ch. I; Philosophy of Religion, XVI, p. 133.)

با این کلام، هگل طرفداری شدید خود را نیز از قوانین کشوری ابراز کرده اصول مورد قبول

کرتون را اصول زندگی آزاد برای هر کشور و ملتی تلقی می‌کند، گویانکه کرتون به وضوح نماینده آزادی و دموکراسی نبوده بلکه بر استبداد مطلق تکیه داشته است. به خاطر همین طرفداری یک جانبه هگل از کرتون به راحنی می‌توان قبول کرد که آنتیگونه مظهري از اصول عشق، خون و عاطفه یعنی اصولی که بعدها باخ ثوفن سمبول دنیای مادرشاهی تلقی کرده است باشد. در حالی که طرفداری هگل از اصول مذهب پدرشاهی چندان عجیب نیست، ملاحظه چنین عقیده‌ای در نوشته‌های باخ ثوفن چندان قابل انتظار نخواهد بود، گویانکه نظر باخ ثوفن در مورد جامعه مادرشاهی با دودلی و تردید زیاد ابراز شده است. به نظر می‌رسد که باخ ثوفن از یک طرف مادرشاهی را دوست داشته و از پدرشاهی متنفر بوده است و از طرف دیگر چون مسیحی و برونتستانی متعصب بوده، به پیشرفت منطق علاقه داشته و چاره‌ای جز قبول پدرشاهی در این مورد نداشته است. در قسمت اعظم نوشته‌های باخ ثوفن می‌توان طرفداری وی را از اصول مادرشاهی به وضوح ملاحظه کرد ولی در بعضی قسمتها نیز از جمله در تعبیر مختصری که از اسطوره اودیپ کرده است،

(Bachofen's "Mutterrecht" in Der Mythos vom Orient und Okzident, pp. 259f.)

او نیز با هگل همصدا شده از خدایان فاتح‌المپ جانب‌داری می‌کند. به عقیده باخ ثوفن اودیپ در مرز دو دنیای مادرشاهی و پدرشاهی واقع شده است، یعنی این حقیقت که وی پدر خود را نمی‌شناسد اشاره‌ای است به منشأ مادرشاهی او یا حالتی که انسان فقط به وجود مادر خود اطمینان کامل دارد، ولی این نکته که مآلاً پدر خویش را پیدا می‌کند علامتی است از شروع دوره پدرشاهی یا خانواده‌ای که پدر حقیقی آن شناخته شده است. باخ ثوفن می‌گوید: «اودیپ مظهر پیشرفت انسان به مرحله بالاتری از تمدن است. او از چهره‌های بزرگ تاریخ است که رنج و عذابش بشریت را به شکل زیباتری از تمدن انسانی رهبری کرد. اودیپ از کسانی است که هنوز ریشه‌های وجودش در نظامی قدیمتر مستقر بوده ولی در عین حال با

به هر حال توجیه خود را باید با ذکر مفهوم دیگری تقویت و تأیید کنیم. درست است که کشمکش و جدال بین اودیپ و آنتیگونه و هایمون از یک طرف و کرتون از طرف دیگر یادآور خاطره‌ای از تضاد اصول مادرشاهی و پدرشاهی است، ولی اسطوره را باید با در نظر گرفتن وضع اختصاصی سیاسی و فرهنگی زمان سوفوکلس و نیز واکنش خود او در برابر این وضعیت هم بررسی کرده در فهم آن بکوشیم.

در دوران زندگی سوفوکلس، جنگ پلوپونسوس^۱ و تهدیدی که برای استقلال آتن وجود داشت از یک طرف و بلای طاعون که در آغاز جنگ بر شهر نازل شده بود از طرف دیگر به زنده کردن مجدد آداب و رسوم مذهبی و فلسفی قدیم کمک کرده بودند. حمله به مذهب در این زمان موضوع تازه‌ای به شمار نمی‌رفت ولی

فداکاری زیاد اساس نظام و دوران جدیدی را پایه‌گذاری کرده است.» (صفحه ۲۶۶) باخ ثوفن تأکید می‌کند که ارینوس و خدایان وحشتناک مادری خود را به آپولونیان تسلیم نموده‌اند و رابطه اودیپ با ایشان نیز علامتی از غلبه و پیروزی سازمان پدرشاهی است. به نظر من قضاوت باخ ثوفن در این مورد عادلانه نیست چون کرتون، تنها کسی که جسماً زنده مانده و پیروزی نظام پدرشاهی را به طور سمبولیک نشان می‌دهد، همان کسی است که اخلاقاً با شکست کامل مواجه می‌شود. می‌توان تصور کرد که سوفوکلس نیز مایل بوده است پیروزی دنیای پدرشاهی را نشان بدهد ولی در عین حال ادامه این پیروزی را مشروط بر آن تلقی می‌کند که بعضی از اصول انسانی مذهب قدیمی مادرشاهی نیز مورد استفاده انسانها قرار گیرد.

المپ» این قدر تفاوت دارند به راحتی می‌توان به عنوان خدایان دنیای مادرشاهی مشخص نمود.

بدین ترتیب می‌بینیم که عقاید سوفوکلس در نمایشنامه سه گانه اودیپ مخلوطی از مخالفت وی با مکتب متداول سوفسطایی و علاقه او به مذاهب غیرالمپی بوده است.^۱ به نام هر دو احساس مذکور اعلام کرده است که حیثیت و مقام انسان و نیز حرمت مقدس روابط انسانی را هرگز نباید به ادعاهای غیرانسانی سازمان حاکمیت ملی و یا افکار نفع طلبی آنی تسلیم کرد.^۲

Band (Munchn, 1934).

۱- جالب این است که همین امتزاج افکار پیشرو سیاسی و طرفداری از اصول افسانهای مادرشاهی در قرن نوزدهم نیز در آثار باخ توفن، انگلس، و مورگان به چشم می‌خورد (رجوع شود به مقاله خود من:

"Zur Rezeption der Mutterrechtstheorie". (Zeitschrift für Sozialforschung. III [1934].

۲- همچنین رجوع شود به:

Wilhelm Nestle, "Sophokles und die Sophistik," Classical Philology (Chicago: University of Chicago Press, 1910), Vol. 5, II, pp. 129 ff.

موضوع دشمنی و جنگ پدر با پسر در زندگی خود سوفوکلس نیز اهمیت زیاد داشته است زیرا یوفون (Jophon) پسر او پدر پیر خود را تحت تعقیب قانونی قرار داده می‌خواهد وی را از حقوق شخصی خویش محروم کند. ولی در این محاکمه سوفوکلس پیروز می‌شود.

سوفسطاییان^۱ که مخالفین سوفوکلس را تشکیل می‌دادند در تبلیغ بر ضد مذهب حداکثر فعالیت خود را نشان می‌دادند. سوفوکلس بخصوص به مبارزه با آن دسته از سوفسطاییان پرداخته بود که علاوه بر تبلیغ استبداد با کمک نخبه‌های دانشمند شهر، خودخواهی و خودپرستی نامحدود را نیز به عنوان یک اصل اخلاقی مهم قبول کرده بودند. قوانین اخلاقی این گروه از سوفسطاییان که بر خودخواهی انسان و سودجویی مغایر اخلاق بنا شده بود در نقطه مقابل فلسفه سوفوکلس قرار داشت و سوفوکلس با خلق قیافه کرئون در نمایشنامه خود مظهري از همین گروه سوفسطاییان را تصویر می‌کرد. خطابه‌های کرئون حتی در طریقه بیان و طرح عمومی نیز شباهت کاملی با نطقها و خطابات سوفسطاییان دارد.^۲

به هر حال سوفوکلس در مجادله با سوفسطاییان سعی کرده است مجدداً رسوم و آداب قدیمی و مذهبی مردم را با توجه به عشق، برابری و عدالت زنده کند. «طرز تفکر مذهبی سوفوکلس در ظاهر برای مذهب رسمی کشور اهمیتی قائل نیست بلکه نیروهای فرعی و کمکی دیگری را که همیشه به مذهب توده‌ها نزدیکتر بوده و از مذهب اشرافی المپ فاصله داشته است به کمک می‌طلبد، نیروهایی که مردم در هنگام خطر و در جنگ پلوپونسوس به آن روی آورده بودند.»^۳ این «نیروهای فرعی و ثانوی» را که با خدایان «اشرافی

1- Sophists

2- Calicles in Plato's Georgias and Thrasymachus in his Reputotic.

3- Wilhelm Schmid, "Geschichte der Griechischen Literatur," I. Teil, in Handbuch der Altertumswissenschaften, edited by walter Otto, 7.Abt. 1. Teil, 2.

۲. اسطوره خلقت

اسطوره بابلی خلقت که به نام انوماالیش^۱ معروف است از شورش پیروزمندانه خدایان مذکر بر علیه تیامات^۲ مادر خدای بزرگی که بر جهان حکومت می کرد صحبت می کند. این خدایان ماردوک^۳ را به رهبری خود انتخاب کرده و به دنبال جنگ تلخ و شدیدی تیامات را به قتل می رسانند. زمین و آسمانها از جسم تیامات به وجود می آید و سپس ماردوک به عنوان خدای خدایان بر آن حکمفرمایی می کند. البته قبل از اینکه ماردوک به عنوان خدای بزرگ برگزیده شود مجبور به گذراندن آزمایشی است که در مقایسه با اصل اسطوره بسیار بی اهمیت و ابهام آور به نظر می رسد، معهذ من در اینجا نشان خواهم داد که همین آزمایش بی اهمیت و پیش پا افتاده کلید درک اسطوره بابلی خلقت است:

سپس ایشان لباسی را در میان خویش گذاشتند و به ماردوک فرزند اول زای خود گفتند:
«هر آینه ای خداوندگار، سرنوشت تو در میان خدایان از همه برتر است،

پس فرمان بده تا نابود کنی و بیافرینی (و) چنین خواهد شد!
بگذار تا با کلمه تو این لباس نابود شود،
و سپس مجدداً فرمان بده تا کلام تو لباس را به حال اول درآورد»
او فرمان داد و لباس به حال اول بازگشت.
وقتی خدایان دیگر، پدران او به قدرت کلامش پی بردند،
به شادی پرداختند (و) در برابر او کرنش کرده (گفتند) ماردوک

فرمانرواست!^۱

اهمیت این آزمایش در چیست؟ آیا بیشتر به نظر نمی رسد که آزمایش ماردوک یک عمل ساحرانه باشد تا اینکه بخواهند در مورد مسئله ای به این مهمی تصمیم بگیرند و مشخص کنند آیا وی قادر به شکست دادن تیامات هست یا نه؟

برای درک معنای اصلی این آزمایش باید آنچه را که در بررسی اسطوره اودیپ نسبت به مادرشاهی ذکر کردیم به خاطر داشته باشیم زیرا اسطوره خلقت بابلیها نیز کشمکش بین دو مذهب مادرشاهی و پدرشاهی را در سازمان اجتماعی و طرز فکر مذهبی نشان می دهد. در اینجا فرمانروایی مادر خدای بزرگ برای پسرانش قابل قبول نیست ولی چگونه خواهند توانست بر مادر پیروز شوند در حالی که از یک نقطه نظر مهم نسبت به وی پست تر و حقیرترند؟ زنها به طور طبیعی استعداد خلق کردن دارند و می توانند فرزند بزایند ولی مردها از این نظر عقیم هستند (البته اهمیت اسپرم مرد در ایجاد فرزند کمتر از تخمک زن نیست ولی این مسئله صرفاً در سطح علمی قابل بحث است و در نظر ظاهر فقط آبستنی و زایمان زن به نحوی آشکار دیده می شود. علاوه بر این وظیفه پدر در خلق فرزند به محض خاتمه آمیزش جنسی پایان می یابد در حالی که مادر تا مدت ها به حمل طفل، زایمان و شیردادن او مشغول خواهد بود.) درست بر خلاف فرضیه فروید که «حسادت به مردانگی» و یا حسادت به اعضای تناسلی مرد

۱- نقل از:

1- Enuma Elich

2- Tiamat

3- Marduk

را یک پدیده طبیعی در ساختمان روانی زنها تلقی کرده است، دلیل کافی در دست داریم که قبول کنیم در دوران مادرشاهی یک نوع «حسادت حاملگی» در مردها وجود داشته و حتی امروزه نیز می‌توان در بسیاری از موارد چنین حسادتی را ملاحظه کرد. برای شکست دادن و غلبه بر مادر، جنس مذکر مجبور است ثابت کند که از زن کمتر نیست و او نیز قدرت خلق کردن را داراست و از آنجا که برای وی آفریدن از راه رحم امکانپذیر نیست مجبور خواهد بود از طریق دیگری به این کار اقدام کند و چه راهی بهتر از دهان و کلام و فکر است؟ بنابراین مفهوم حقیقی آزمایش ماردوک چنین است: ماردوک خواهد توانست بر تیامات چیره شود، صرفاً اگر ثابت کند که او نیز دارای قدرت خلافت است. این آزمایش تضاد عمیق مرد و زن را که اساس جنگ و منازعه تیامات با ماردوک و یا دو جنس نرو ماده است به خوبی نشان می‌دهد. اگر ماردوک پیروز شود تفوق و برتری جنسی مذکر تثبیت شده و قدرت تولیدمثل طبیعی زن ارزش خود را از دست خواهد داد. آنگاه مرد تسلط خویش را بر جهان به علت دارا بودن قدرت تولید از راه تفکر که زیربنای تمدن بشری است آغاز خواهد کرد.

در تورات اسطوره خلقت از همانجا شروع می‌شود که اسطوره بابلیها به پایان رسیده بود، یعنی در اینجا برتری خدای مذکر کاملاً تثبیت شده است و هیچ اثری از مراحل مادرشاهی قبل از پیروزی ماردوک وجود ندارد. «آزمایش» ماردوک در حقیقت موضوع و محتوی اصلی اسطوره خلقت را در تورات تشکیل می‌دهد زیرا در اینجا خداوند با کلمه خود همه دنیا را خلق می‌کند و دیگر به قدرت خلافت زن احتیاجی ندارد. حتی سیر طبیعی وقایع که مردها را زنها

می‌زایند نیز تغییر یافته و معکوس می‌شود یعنی حوا از دنده آدم به وجود می‌آید درست مانند پیدایش آتنه از سرزئوس. البته محور خاطرات دوران مادرشاهی در تورات کامل نیست چون در وجود حوا زنی را می‌بینم که بر آدم مسلط است. ابتکار خوردن میوه ممنوعه را بدون مشورت با او به دست می‌گیرد و پس از اینکه میوه را به خورد آدم نیز می‌دهد دلایلی نارسا و بیربط برای تبرئه خویش ارائه می‌کند. صرفاً پس از اخراج از بهشت است که تسلط واقعی آدم بر حوا شروع می‌شود زیرا خداوند به حوا می‌گوید: «و تو به شوهرت محتاج خواهی بود و او بر تو حاکم خواهد شد.» واضح است این تأکید در غلبه و تسلط مرد اشاره به وضع قبلی او می‌کند که در طی آن حاکم نبوده است. با این ترتیب یعنی با نادیده گرفتن قدرت خلافت زن می‌توانیم به باقیمانده‌های یک نظام زیربنا که در آن مادر بر همه چیز مسلط بوده است پی ببریم و این همان نظامی است که هنوز هم قسمتی از متن آشکار اسطوره بابلی خلقت را تشکیل می‌دهد.

اسطوره خلقت مثال بسیار خوبی است برای نمایش پدیده‌های تغییر شکل و سانسور که اهمیت زیادی در فرضایت تعبیر رؤیا و تعبیر اسطوره فروید دارند. در اسطوره تورات هنوز خاطراتی از اصول مذهبی و اجتماعی قدیم وجود دارد ولی می‌دانیم که در هنگام تنظیم آن، اصول مادرشاهی چنان با طرز فکر متعارف فاصله داشته است که امکان ابراز صریح آنها در اسطوره خلقت موجود نبوده و صرفاً آثار آن در جزئیات اسطوره^۱، در واکنشهای اغراقی و غیر منتظره، در ضد و

۱- تیامات بابلی احتمالاً در کتاب مقدس، در «تهوم Tehom»، ورطه‌ای که روی آن تاریکی است، ظاهر می‌شود.

نقیضها و تفاوت‌های موجود در نسخ گوناگون اسطوره ظاهر شده است.

۳. قصه کلاه قرمزی

کلاه قرمزی یکی از قصه‌های معروف کودکان است که نظریات فروید را به خوبی نمایش داده و در عین حال موضوع کشمکش زن و مرد را به نحوی دیگر و متفاوت با اسطوره‌های اودیپ و خلقت مطرح می‌کند. متن قصه به شرح زیر است:

یکی بود، یکی نبود. در روزگارهای قدیم دختر کوچولوی قشنگ و مهربانی بود که هر کس به او نگاه می‌کرد از او خوشش می‌آمد. ولی بیشتر از همه مادر بزرگش او را دوست داشت و دلش می‌خواست هر چیز قشنگی را که نوه‌اش می‌خواهد به او بدهد.

روزی مادر بزرگ کلاه مخملی قرمز کوچولویی را برای نوه کوچکش خرید و دختر کوچولو به قدری از آن کلاه خوشش آمد که همیشه آن را سرش می‌گذاشت و به این جهت مردم هم او را کلاه قرمزی می‌نامیدند. روزی مادر کلاه قرمزی به او گفت: «دخترم امروز باید این قطعه کیک و شیشه شراب را برای مادر بزرگت ببری زیرا او مریض است و اینها به مزاجش سازگار است. قبل از اینکه هوا گرم بشود باید راه بیفتی و مواظب باشی که در طول راه هیچ جا توقف نکنی و از راه جاده خارج نشوی چون ممکن است به زمین بیفتی و شیشه را بشکنی. آن وقت هیچ چیزی به دست مادر بزرگ نخواهد رسید. وقتی هم به خانه مادر بزرگ رسیدی سلام کردن یادت نرود و قبل از سلام کردن هم از فضولی کردن و سرکشی به هر سوراخی خودداری کن.»

کلاه قرمزی به مادرش قول داد که یکسر به خانه مادر بزرگ برود و هیچ جا نایستد، و آنگاه به راه افتاد. مادر بزرگ آن طرف جنگل، نیم فرسخ دورتر از ده زندگی می‌کرد. وقتی کلاه قرمزی وارد جنگل شد گرگ شریر و بدذاتی که در آنجا زندگی می‌کرد چشمش به او افتاد. کلاه قرمزی نمی‌دانست با چه حیوان بدذات و شریری روبرو شده و از او هیچ

نترسید. وقتی گرگ شریر نزدیک کلاه قرمزی رسید سلام کرد و گفت: «بگو ببینم دختر کوچولو، صبح به این زودی کجا می‌رود؟» دختر گفت: «به خانه مادر بزرگم.» گرگ شریر گفت: «در دامنت چه داری؟» و کلاه قرمزی جواب داد: «کیک و شراب. دیروز روز پخت و پز بود و باید برای مادر بزرگ بیچاره و مریضم یک کیک خوب ببرم تا دوباره قوت بگیرد.» گرگ گفت: «خانه مادر بزرگت کجاست؟» و کلاه قرمزی جواب داد: «یک ریغ فرسخ بالاتر از اینجا یک درخت بلوط بزرگ. دور و بر خانه‌اش هم پر از درخت گردوست. حتماً خودت بلدی؟» گرگ شریر با خودش گفت، «عجب غذای نرم و لطیفی است! دهانم آب افتاد. حتماً خودش از مادر بزرگش خیلی خوشمزه‌تر است. ولی باید از روی عقل کار کنم تا هر دو آنها را به چنگ بیاورم.» این بود که چند قدمی همراه کلاه قرمزی راه رفت و آن وقت گفت: «ببین عزیزم! ببین گل‌های اینجا چقدر قشنگ است - چرا به دور و برت نگاه نمی‌کنی. حتم دارم صدای پرنده‌ها هم که به این قشنگی می‌خوانند به گوشت نمی‌رسد. طوری با وقار و متانت راه می‌روی مثل اینکه در راه مدرسه باشی در حالی که در جنگل همه چیز خوشحال و شاد است.»

کلاه قرمزی چشمهایش را باز کرد و وقتی اشعه خورشید را که از لابلای شاخه‌های درختان به رقص مشغول بود و همچنین گل‌های قشنگ را در اطراف خود دید به خودش گفت، چقدر خوب است یک دسته گل قشنگ هم برای مادر بزرگ ببرم، حتماً خیلی خوشش خواهد آمد. حالا خیلی زود است و دیر هم نخواهد شد. این را گفت و به داخل جنگل دوید تا برای مادر بزرگش گل بچیند. ولی هر گلی که می‌چید به نظرش می‌رسید گل قشنگتری در آن طرف باشد و به آن طرف می‌دوید تا آن را نیز بچیند و آن قدر رفت و رفت تا به اعماق جنگل رسید.

از آن طرف گرگ بد ذات به طرف خانه مادر بزرگ دوید و در زد:

«کیه؟»

«کلاه قرمزی است، برای شما کیک و شراب آورده، در را باز کنید.»

«من خیلی ضعیفم و نمی‌توانم از جایم تکان بخورم، خودت چفت در را بالا بزن و داخل شو.» و اما به جای کلاه قرمزی گرگ بدجنس از در داخل شد و به آرامی به طرف مادر بزرگ که روی تخت‌خواب استراحت کرده بود حمله کرد و بی سروصدا وی را بلعید!

آن وقت به سرعت لباسهای مادر بزرگ را پوشید و کلاه او را هم به سر گذاشت و عینکش را زد و روی تخت‌خواب قرار گرفت و برای اینکه دیده نشود پرده‌های اطراف تخت‌خواب را کشید و جای خود را تاریک کرد.

از آن طرف کلاه قرمزی آن قدر گل جمع کرده که دامنش دیگر جا نداشت. آن وقت به یاد مادر بزرگ افتاد و به طرف خانه او حرکت کرد. وقتی به در خانه مادر بزرگ رسید از اینکه دید در خانه باز است خیلی تعجب کرد و وقتی هم وارد خانه شد احساس عجیبی به او دست داد و به خودش گفت، خدایا امروز چرا این قدر ناراحت هستم. دفعات دیگر از اینکه نزد مادر بزرگ باشم خیلی خوشم می‌آمد پس امروز چه شده؟ بعد بلند سلام کرد ولی جوابی نشنید. این بود که کمی جلوتر رفت و نزدیک تخت‌خواب مادر بزرگ ایستاد. پرده‌ها را کنار زد و دید مادر بزرگ شبکلاه به سر و عینک به چشم توی رخت‌خواب خوابیده ولی قیافه او کاملاً عوض شده است.

کلاه قرمزی با تعجب فراوان گفت:

«اوه مادر بزرگ چرا گوشه‌هایت بزرگ شده‌اند؟»

مادر بزرگ با لحن ملایمی گفت: «برای اینکه صدای ترا بهتر بشنوم فرزندانم.»

باز کلاه قرمزی گفت: «مادر بزرگ چه چشمهای بزرگی پیدا کرده‌ای؟»

مادر بزرگ جواب داد: «برای اینکه ترا بهتر ببینم عزیزم.»

«وای مادر بزرگ چه دستهای بزرگی داری؟»

«برای این است که بهتر بتوانم ترا نوازش کنم.»

«اوه مادر بزرگ ولی چه دهان بزرگ و زشتی داری؟»

«برای اینکه بتوانم ترا بخورم عزیزم.»

گرگ شریر این را گفت و از تخت بیرون پریده کلاه قرمزی را هم یک لقمه کرده بلعید! وقتی شکم گرگ بدجنس سیر شد دوباره به رخت‌خواب رفت و شروع به خرناسه کشیدن کرد. از قضا یکی از شکارچیان که در همان موقع داشت از کنار خانه مادر بزرگ رد می‌شد به خودش گفت، این پیرزن بیچاره چرا این طور خرناس می‌کشد باید داخل شوم و ببینم به چیزی احتیاج دارد یا نه؟ این را گفت و وارد اطاق شد و وقتی نزدیک تخت‌خواب رسید چشمش به گرگ بدجنس و شریر افتاد که به جای مادر بزرگ آنجا خوابیده است. گفت: «مگر ترا اینجا پیدا کنم ای ظالم پیر! مدتها بود که من دنبال تو حیوان موزی می‌گشتم.» بعد همینکه خواست با تفنگش گرگ بدذات را بکشد به فکرش رسید که مبادا وی مادر بزرگ را بلعیده باشد و هنوز هم بتوان او را نجات داد. آن وقت چاقوی بزرگ شکاری را از غلاف بیرون کشید و شکم گرگ بدجنس را که هنوز در خواب بود پاره کرد. هنوز دو شکاف بیشتر نداده بود که چشمانش به کلاه قرمزی افتاد و با دو شکاف دیگر دختر کوچولو بیرون پرید و گفت: «اوه عجب ترسیده بودم. چه قدر داخل شکم گرگ بدذات تاریک است.» بعد از کلاه قرمزی مادر بزرگ هم زنده بیرون آمد، اما آن قدر ترسیده بود که به زحمت می‌توانست نفس بکشد.

کلاه قرمزی بیرون رفت و چند عدد سنگ بزرگ پیدا کرد و با خود آورد و درون شکم گرگ گذاشت. آن وقت مادر بزرگ هم با سوزن و نخ سرتاسر شکم گرگ را دوخت. گرگ شریر کم‌کم چشمهایش را باز کرد و خواست از جا برخیزد و فرار کند ولی سنگها بسیار سنگین بود و از شدت سنگینی آنها به زمین افتاد و جان از بدنش بیرون رفت. بعد هر سه آنها خیلی خوشحال شدند. شکارچی پوست گرگ بدجنس را کنده و به خانه برد. مادر بزرگ هم کیکها و شراب را خورد و حالش خوب شد. و کلاه قرمزی هم به خودش گفت بعد از این، نصایح مادرم را همیشه به خاطر خواهم داشت و تا زنده هستم به هیچ ترتیبی از جاده خارج

نخواهم شد و به داخل جنگل نخواهم رفت.

اکثر سمبولهای مورد استفاده در این قصه را می‌توان به راحتی درک کرد. «کلاه قرمز مخملی» سمبولی است از قاعدگی در زنها و دختر کوچکی که در اینجا با شرح ماجرای او آشنا می‌شویم برای اولین بار به زن بالغی مبدل شده و با مسئله «جنسیت» مواجه شده است. دستور مادرش در اینکه «مبادا از راه راست منحرف شوی» و یا «مبادا از جاده خارج شوی» و یا «مبادا شیشه شراب را بشکنی» به وضوح دستوری است که بر علیه خطرات جنسی و از دست رفتن بکارت صادر شده است.

اشتها یا شهوت جنسی گرگ با دیدن دخترک تحریک می‌شود و سعی می‌کند با پیشنهاد نگاه کردن به اطراف و «توجه به پرنده‌های زیبا و گل‌های قشنگ» او را از راه به در برد. کلاه قرمزی «چشمهایش را باز می‌کند» و به دنبال این پیشنهاد تا «اعماق جنگل» فرو می‌رود. رفتن به جنگل با یک خود فریبی جالب توأم است «اگر برای مادر بزرگ یک دسته گل ببرم خیلی خوشحال خواهد شد.» و بدین ترتیب رفتن به جنگل عیبی نخواهد داشت.

ولی این انحراف از جاده مستقیم عفت، به شدت مورد تنبیه قرار می‌گیرد و گرگ شریر که خود را به شکل مادر بزرگ درآورده است کلاه قرمزی معصوم را می‌بلعد. هنگامیکه اشتهای وی ارضا شده است به خواب فرو می‌رود.

تا اینجا محتوی اصلی قصه کلاه قرمزی یک اصل اخلاقی ساده بیش نیست و آن اجتناب از مخاطراتی است که در راه روابط جنسی وجود دارد.

ولی متن کامل داستان به این سادگیها قابل تفسیر نیست چون

وظیفه مرد را در روابط جنسی و اصولاً ماهیت روابط جنسی را به نحوی کاملاً منحرف معرفی کرده است. در این قصه جنس مذکر به صورت حیوانی شریر و بدذات تصویر شده روابط جنسی نیز یک نوع عمل وحشیانه تلقی شده است که در طی آن مرد زن را می‌بلعد. زنانی که به مرد عشق می‌ورزند و از روابط جنسی لذت می‌برند با این گونه طرز فکر موافقت نخواهند داشت چون در اینجا تنفر و ضدیت عمیقی بر علیه جنس مذکر و روابط جنسی ابراز شده است. در انتهای قصه این تنفر و تعصب افراطی بر علیه مردها حتی از این هم واضحتر نمایش داده شده است. همانطور که در اسطوره بابلی خلقت متذکر شدیم برتری زن بر مرد صرفاً مربوط به قدرت خلق کردن فرزند و یا باروری اوست و در این قصه گرگ را مورد استهزا قرار داده‌اند چون او هم سعی کرده است آبستنی زن را تقلید کرده، موجودات زنده‌ای را در شکم خود حمل کند. ولی کلاه قرمزی کوچولو با گذاشتن تعدادی سنگ - که سمبول عقم و سردی است - در شکم گرگ او را مجازات کرده باعث مرگ او می‌شود. در اینجا رفتار گرگ متناسب با شدت و اهمیت جرم مورد مجازات قرار گرفته است یعنی او که سعی کرده است خود را در جای یک زن حامله بگذارد با سنگ که علامتی از عقم و نازایی است کشته می‌شود.

شخصیتهای اصلی قصه کلاه قرمزی را سه نسل متوالی از زنان تشکیل می‌دهند که از تضاد و کشمکش زن و مرد سخن می‌گویند (شکارچی موجود در انتهای قصه یک نوع مظهر پدری متعارف است بدون اینکه ارزش و اهمیت زیادی داشته باشد). منتها در اینجا درست برعکس اسطوره اودیپ زنها بر مرد پیروز شده تنفر خود را از مرد بخوبی بارز می‌کنند.

۴. آداب و رسوم روز سبت (شنبه)

سمبولهایی که تاکنون شرح داده‌ایم به شکل کلام، فکر، تصویر، احساس و یا عقیده معینی ابراز شده‌اند. ولی نوعی دیگر از نشانه‌های سمبولیک نیز موجود است که اهمیت آن کمتر از سمبولهای مورد ذکر در ارسطوره، رؤیا و قصه نیست و اینک به شرح و تفسیر آن خواهیم پرداخت. این نشانه‌ها به صورت آداب و رسوم ظاهر شده و تجربه یا احساس درونی انسان را از طریق یک رفتار یا عمل سمبولیک ابراز می‌کند. این گونه سمبولها در زندگی روزمره ما به وفور مورد استفاده قرار می‌گیرد. وقتی کلاه خود را به عنوان ادای احترام از سر برداشته و یا سر خود را به جلو خم می‌کنیم، و وقتی برای ابراز دوستی با کسی دست می‌دهیم به جای سخن گفتن به طور سمبولیک عمل کرده‌ایم. بسیاری از این گونه سمبولها و نیز سمبولهای مذهبی، ساده و به آسانی قابل درک است، درست به همان نحو که بعضی از رؤیاها را می‌توان بدون بحث و گفتگوی زیاد تفسیر کرد. مثلاً رسم قدیمی یهودیها در چاک زدن پیراهن در هنگام عزاداری از این گونه سمبولهای ساده به شمار می‌رود. ولی عده‌ای دیگر از آداب و رسوم مذهبی مثلاً مراسم روز سبت پیچیده‌ترند و مانند رؤیا و اسطوره احتیاج به تعبیر دقیق دارند.

در تورات به قوانین و آداب مربوط به روز شنبه اهمیت زیاد داده شده و در حقیقت مراسم سبت تنها مراسمی است که جزو ده فرمان ذکر شده است:

«روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی. شش روز مشغول باش و همه کارهای خود بجا آور. اما روز هفتمین سبت یهوه خدای توست. در آن هیچ کار مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات و مهمان تو که درون دروازه‌های تو باشد، زیرا که در شش روز

خداوند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت و در روز هفتم آرام فرمود از این سبب خداوند روز هفتم را مبارک خوانده آن را تقدیس نمود.^۱

در دومین نسخه ده فرمان^۲ نیز به اجرای مراسم سبت فرمان داده شده است، منتها در اینجا به استراحت خداوند در روز هفتم اشاره نشده بلکه خروج از مصر را علت مقدس بودن روز سبت ذکر کرده‌اند: «و به یاد آور که تو در مصر غلام بودی و یهوه خدایت تو را به دست قوی و بازوی دراز از آنجا بیرون آورد، بنابراین یهوه خدایت تو را امر فرموده است که روز سبت را نگاه داری.»

برای مردم امروزی لزوم یک روز تعطیل در هفته کاملاً قطعی است و فهم آن مشکل نیست چون از نظر بهداشتی هم یک روز استراحت در هفته برای آرامش جسمی و روانی انسان لازم است. ولی اگر قدری دقیقتر به مراسم روز سبت آنطور که در تورات ذکر شده و آدابی که بعدها تدریجاً به آن افزوده شده است توجه کنیم سؤالاتی مطرح خواهد شد که به این سادگیها نمی‌توان به آن جواب داد.

اول باید بفهمیم چرا یک قانون ساده بهداشتی و اجتماعی اینقدر مهم تلقی شده است که جزو ده فرمان مذهبی و اخلاقی ذکر شود. بعد باید بدانیم چرا در توجیه روز سبت به استراحت خداوند در روز هفتم اشاره شده و اصولاً این استراحت چه معنایی دارد. آیا خداوند اینقدر با انسان شباهت دارد که بعد از شش روز کار به یک روز استراحت احتیاج داشته باشد؟ چرا در نسخه دوم ده فرمان سبت را

۱- سفر خروج، باب بیستم، بندهای ۸ تا ۱۱

۲- سفر تثنیه، باب پنجم، بندهای ۱۲ تا ۱۵

نه از نظر استراحت خداوند بلکه به یادبود خروج و آزادی از مصر مورد بحث قرار داده‌اند؟ وجه اشتراک این دو توجیه چیست؟ و مهمتر از همه چگونه می‌توان نکات ظریفی را که در مراسم روز سبت وجود دارد در پرتو تعبیر بهداشتی و اجتماعی تازه آن درک کرد؟ از نظر تورات حتی کسی که در روز سبت «چوب جمع کند» قانون را نقض کرده و به مرگ محکوم می‌شود. بعدها نه تنها کار به مفهوم عادی آن حرام و ممنوع شده بلکه اعمالی چون تولید هر نوع آتش حتی به خاطر راحتی و بدون هیچ‌گونه فعالیت جسمی صورت گرفته باشد، بیرون کشیدن حتی یک علف از زمین و یا چیدن یک گل، و حمل کردن هر شیئی حتی اگر به اندازه دستمال سبک باشد ممنوع شده است. پرواضح است این اعمال را از نظر مقدار کوشش و فعالیت جسمی کار نمی‌توان حساب کرد و در بسیاری از موارد اجتناب از اینگونه کارها بیشتر انسان را ناراحت می‌کند تا انجام آن و به همین دلیل سؤال می‌شود که آیا با یک نوع تشدید و افزایش اغراق آمیز و افراطی از مراسمی که در ابتدا منطقی و قابل قبول بوده‌اند سروکار نداریم؟ یا شاید هم در مراسم مورد نظر افراط نشده باشد و صرفاً ما معنای اصلی آن را نفهمیده‌ایم و باید در توجیه خود تجدید نظر کنیم.

تحلیل دقیق آداب و رسوم سبت نشان می‌دهد که سروکار با یک دسته قیدها و محدودیتهای وسواسی نیست بلکه با طرز فکر و ویژه‌ای در مورد کار و استراحت روبرو هستیم که با مفهوم تازه و امروزی آن کاملاً متفاوت است.

از نظر تورات و بعداً تلمود کار صرفاً به یک نوع کوشش جسمی انسان تلقی نمی‌شود بلکه می‌توان آن را به هر نوع تداخل انسان خواه

سازنده و خواه منهدم‌کننده در دنیای مادی اطلاق کرد. استراحت نیز حالتی است که طی آن بین انسان و طبیعت صلح و آرامش کامل برقرار باشد. در حال استراحت انسان باید طبیعت را به خود رها کرده و به هیچ‌وجه تغییر در آن ایجاد نکند و حتی کوچکترین تغییری که به وسیله انسان چه از راه ساختن یا خراب کردن در پدیده‌های طبیعی داده شود نقض منطق استراحت تلقی خواهد شد. پس می‌توان گفت روز سبت روز صلح بین انسان و طبیعت به شمار می‌رود و به همین دلیل هرکاری در این روز ممنوع است. با توجه به این تعبیر کلی از کار و استراحت بهتر می‌توانیم منطق روز سبت را بفهمیم. در حقیقت نه تنها کارهای سنگین از قبیل ساختن و شخم زدن بلکه اعمال بی‌اهمیت از قبیل کبریت زدن یا کندن علف نیز با وجودیکه به کوشش جسمی نیاز ندارد از آنجا که سمبولی است از مداخله انسان در پدیده‌های طبیعی و صلح و آرامش موجود بین انسان و طبیعت را به هم می‌زند «کار» به شمار می‌آید. بدین ترتیب می‌توان فهمید چرا در تلمود حتی حمل یک دستمال نیز منع شده است. البته انسان در خانه خودش اجازه دارد هر شیئی را حتی اگر سنگین باشد حمل کند ولی در خارج از خانه و از محیطی به محیط دیگر حمل اشیاء ممنوع شده و شخص اجازه ندارد چیزی را با خود از منزل به خیابان ببرد. در اینجا قانون عمومی صلح با طبیعت، به صلح با اجتماع و انسان نیز کشانده شده و امتداد یافته است. یعنی همانطور که انسان در امور طبیعی دخالتی به وجود نمی‌آورد از هرگونه تغییر یا تبدیلی در نظام جامعه نیز باید پرهیز کند. پس علاوه بر ممنوع بودن تجارت و معاملات شخصی، ساده‌ترین و بدویترین حالت نقل و انتقال اموال نیز صورت نخواهد گرفت یعنی انتقال از یک محل به محل دیگر.

بنابراین سبت را می‌توان سمبولی از هماهنگی کامل بین انسان با طبیعت و بین انسان با انسان تلقی کرد. منظور از کار نکردن عدم مداخله در پدیده‌های گوناگون طبیعی و اجتماعی است و انسان هر چند فقط یک روز در هفته، خود را از زنجیرها و قیود طبیعی زمان و مکان آزاد می‌کند.

اهمیت اصلی این طرز فکر را وقتی خواهیم فهمید که رابطه انسان با طبیعت را از نظر فلسفه تورات بررسی کنیم. آدم قبل از اینکه از بهشت اخراج شود و یا به اصطلاح نیروی عقل و منطق در او شروع به فعالیت کند با طبیعت هماهنگی کامل داشته است ولی اولین نافرمانی او از خداوند که در حقیقت شروع آزادی وی را اعلام می‌کند باعث می‌شود «چشمهای او باز شود» و بتواند خوب و بد را از یکدیگر تمیز دهد. در این هنگام او خود و هموعان خود را می‌شناسد که به نحوی مشابه ولی در عین حال گوناگون، بازنجیرهای عشق و محبت به یکدیگر بسته شده‌اند و با اینهمه در دنیای بیکران وجود تنها به سر می‌برند. تاریخ زندگی بشر شروع شده است و خداوند به خاطر نافرمانی آدم او را مورد نفرین قرار داده است. این نفرین چیست؟ خداوند اعلام کرده است که بین انسان و جانوران، بین انسان و زمین، بین مرد و زن و بین زن و خصائل طبیعی وجودش دشمنی و جدال خواهد افکند:

«و من بین تو (مار) و آن زن دشمنی و اختلاف خواهم انداخت و بین اولاد تو و اولاد او؛ او سر ترا خواهد کوفت و تو پاشنه وی را خواهی گزید.»

«خاک را نیز به خاطر تو نفرین می‌کنم تا در روزهای باقیمانده عمرت با بدبختی و اندوه از قبل زمین خود را سیر کنی، که برای تو خس و خار خواهد آورد. و باشد که گیاهان مزرعه را بخوری. و نان خود را تا

وقتیکه دوباره به خاک بازگردی با عرق جبین از آن به دست آوری.»
«و تو را به شوهرت نیازمند می‌کنم و او بر تو مسلط و حاکم خواهد بود.»

«و با اندوه و غم، فرزندان خود را به دنیا خواهی آورد.»

یعنی به طور خلاصه هماهنگی کاملی که قبل از شناختن حقایق و پیدایش فردگرایی برای انسان وجود داشته است از این به بعد به کشمکش و تقلا مبدل می‌شود.^۱

حال در چنین شرایطی باید دید پیامبر تورات چه نظری در مورد هدف انسان در زندگی ابراز کرده است؟ وی مایل است مجدداً هماهنگی موجود در بهشت را بین انسان با هموعانش و جانوران و زمین به وجود بیاورد، گواینکه این هماهنگی فقط به شرطی که انسان به رشد و بلوغ کامل روحی رسیده و به انسانی کامل مبدل شود به دست خواهد آمد. اگر انسان حقایق را بداند و به عدالت رفتار کند، اگر نیروهای عقل و منطق خود را آنقدر توسعه دهد که وی را از وابستگی به سایر انسانها و نیز امیال نامعقول برهاند، آنگاه خواهد توانست به چنین هماهنگی لذتبخشی دست یابد. توصیف پیامبر از این بلوغ و کمال روحی با کمک سمبولهای متداول صورت گرفته است. زمین مجدداً بارور و پرثمر خواهد شد، نيزه‌ها به گاو آهن مبدل شده و شیر و بره با یکدیگر از یک چشمه خواهند نوشید، دیگر جنگ و نزاعی وجود نخواهد داشت، زنان بدون درد خواهند زایید (تلمود) و همه مردم در پرتو عشق و حقیقت متحد خواهند شد. این هماهنگی جدید که رسیدن به آن هدف جبری تاریخ را تشکیل

1- E. Fromm, *Escape from Freedom* (New York: Rinehart & Co. 1941).

می‌دهد، با وجود و ظهور «مسیح» مشخص شده است.

از آنجا که ظهور مسیح را به زمان «سبت مداوم» نیز تعبیر کرده‌اند می‌توان معنای کامل آداب و رسوم روز سبت را درک کرد. یعنی روز سبت از یک طرف نماینده سمبولیک ظهور مسیح موعود، و از طرف دیگر به عنوان پیش درآمد چنین ظهوری در نظر گرفته شده است. در تلمود این نکته به وضوح مورد اشاره قرار گرفته است،

«اگر تمام قوم اسرائیل فقط یک بار همگی با هم مراسم سبت را اجرا کنند آنگاه مسیح ظاهر خواهد شد.»

پس می‌بینیم که استراحت یا کار نکردن مفهوم و معنایی کاملاً مغایر با مفهوم تازه آن در جوامع امروزی دارد، چون در استراحت مورد نظر تورات، انسان به آزادی کاملی که مآلاً برای وی در نظر گرفته شده است می‌اندیشد و یا اصولاً آن را تجربه می‌کند. روابط وی با طبیعت و سایر مردم براساس هماهنگی و عدم مداخله قرار می‌گیرد و به مقام و شأن والای خود و به صلح و آزادی دست می‌یابد.

در پرتو این تفسیر می‌توان بعضی از سوالاتی را که قبلاً مطرح کردیم نیز جواب داد: علت اینکه مراسم روز سبت اینقدر مهم شمرده شده و جزو ده فرمان اصلی ذکر گردیده است این است که سبت بسیار مهمتر از «یک روز استراحت» در هفته بوده اصولاً نمودگاری است از آزادی و نجات بشریت. همین مفهوم را برای «استراحت» خداوند نیز می‌توان در نظر گرفت زیرا در این حال استراحت او به خاطر خستگی نیست بلکه منظور ذکر این حقیقت است که خلقت جهان هر قدر هم کار بزرگی باشد ایجاد صلح و آرامش در دنیای خلقت از آن مهمتر خواهد بود. استراحت خداوند را باید یک نوع آزادی کامل تلقی کرد. چون صرفاً هنگامی که کار خود را به پایان

رسانیده و خلقت را خاتمه داده باشد می‌توان او را خداوندی آزاد و کامل تصور کرد. انسان هم صرفاً هنگامی انسان کامل به شمار خواهد رفت که از کار دست کشیده و با طبیعت و هموعانش به حال صلح درآمده باشد. به همین دلیل است که فرمان انجام مراسم سبت یک بار به خاطر استراحت خداوند در روز هفتم و بار دیگر به خاطر آزادی اسرائیل از مصر صادر شده است. چون در حقیقت هر دو انگیزه فوق یکسان بوده تعبیر مشترک دارند: استراحت یعنی آزادی!

بحث درباره مراسم روز سبت را بدون اشاره مختصری به بعضی جنبه‌های مهم دیگر آن خاتمه نخواهم داد چون فهم کامل آن بدون در نظر گرفتن این جنبه‌ها امکانپذیر نیست.

بابتی‌های قدیم نیز روز شنبه یا سبت را که روز هفتم هر هفته بود تعطیل می‌کردند (شاپاتو^۱). ولی معنای سبت در بابل قدیم با معنای آن در تورات بسیار متباین است. در بابل روز سبت یا شاپاتو روزی برای عزاداری و تنبیه به شمار می‌رفته و روز غمگین و افسرده‌ای بوده است که آن را به سیاره زحل (کیوان) منسوب می‌کرده‌اند.^۲ در این روز مردم بابل کوشش می‌کردند با عزاداری و خود آزادی سیاره زحل را به رحم آورده از بلایای آن پیشگیری کنند. ولی بتدریج صفات اصلی این روز تغییر یافته و در تورات مراسم عزاداری به کلی زائل شده است. به عکس از نظر تورات روز شنبه روز خوبی است که برای رفاه و خیر بشر ایجاد شده و در آن باید به لذت و تفریح، خوردن و نوشیدن، آواز خواندن و آمیزش جنسی و مطالعه آثار و کتب مذهبی و

1- Shapatu

۲- واژه انگلیسی Saturday در حقیقت Saturn's Day یا روز زحل بوده است.

آسمانی پرداخت و اینها مراسمی است که از دو هزار سال قبل تاکنون مشخص جشنهای روز سبت یهودیان بوده است. روز سبت را مفهوم بابلی آن که روز تسلیم در برابر نیروهای شیطانی زحل به شمار می‌رفته، به مفهوم آن در تورات که روزی برای آزادی و خوشی است مبدل شده است. این تغییر معنا و قیافه را فقط به شرطی می‌توانیم درک کنیم که به مفهوم اصلی زحل متوجه باشیم. زحل (در اخترگویی و متافیزیک قدیم) سمبول زمان و یا خدای زمان و مرگ شناخته می‌شده است. تا آنجا که انسان مانند خداوند دارای روح، منطق، عشق و آزادی باشد تحت سلطهٔ زمان و مرگ نخواهد بود^۱، ولی جسم انسان تابع قوانین طبیعت بوده چاره‌ای جز مردن ندارد. بابلیها سعی می‌کردند با کمک خود آزاری و قربانی، خشم خدای زمان را فرونشاندند تسکین دهند ولی تورات با بیان مفهوم جدیدی از روز سبت سعی کرده است راه حل جدیدی برای این مشکل پیشنهاد کند: اگر انسان از مداخله در طبیعت حتی برای یک روز هم بپرهیزد توانسته است اصولاً مفهوم زمان را زائل کند چون جایی که تغییر، کار و مداخله‌ای نباشد زمانی هم وجود نخواهد داشت یعنی به جای اینکه در روز سبت انسان در مقابل خدای زمان به زانو درآمده سعی در جلب ترحم او کند تورات راهی برای پیروزی انسان به زمان نشان می‌دهد و تاج خدایی را از سر زحل در روزی که به خود او متعلق است برمی‌دارد.

۱- «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق» شعر زیبای حافظ نیز همین مفهوم را بیان کرده

۵. داستان «محاكمه» نوشتهٔ کافکا^۱

این داستان یکی از برجسته‌ترین آثاری است که به زبان سمبولیک تنظیم شده و مانند رؤیا وقایع گوناگون آن هر یک با واقع‌بینی کامل و در عین حال به صورتی قابل احساس ارائه شده است، گویانکه مجموع وقایع داستان غیرعادی و حتی امکان‌ناپذیر به نظر می‌رسد. برای درک داستان محاکمه لازم است آن را مانند یک رؤیا مورد مطالعه قرار دهیم - رؤیایی طولانی و در هم که در آن وقایعی در چهارچوب زمان و مکان روی می‌دهد، با این خصیصه که هر واقعه نماینده‌ای از فکر یا احساس ویژه‌ای در بینندهٔ رؤیا یعنی آقای ک، قهرمان داستان است.

داستان محاکمه با جملهٔ تقریباً تکان‌دهنده‌ای شروع می‌شود: «مثل اینکه کسی پشت سر یوزف ک دروغ‌چینی کرده بود، چون بدون اینکه کار ناشایستی از او سر زده باشد یک روز صبح خیلی زود توقیفش کردند».

شاید بتوان گفت که آقای ک رؤیای خود را با آگاهی یافتن از «توقیف» خویش آغاز کرده است ولی معنای حقیقی این «توقیف» چیست؟ توقیف کلمهٔ بسیار جالبی است و می‌تواند دو مفهوم متفاوت را القا کند. از یک طرف توقیف شدن را می‌توان این طور تعبیر کرد که شخصی را مأمورین پلیس دستگیر کرده‌اند و از طرف دیگر می‌توان گفت که رشد و نمو شخص به حالت توقیف یا وقفه درآمده است.^۲ درست است که پلیس افراد متهم را توقیف می‌کند

1- Franz Kafka, The Trial (Der Prozess), (New York: Alfred A. Knopf, 1931).

۲- اشاره به کلمهٔ Arrest در زبان انگلیسی. -م.

ولی موجودات زنده نیز امکان دارد که از رشد طبیعی باز ایستاده و متوقف شوند. در متن آشکار و ظاهری داستان کلمه توقیف یا وقفه به معنای قانونی و پلیسی آن به کار رفته است ولی اگر بخواهیم داستان را به طور سمبولیک تعبیر کنیم معنای دیگر آن یعنی «توقف» صحیحتر خواهد بود و می توان تصور کرد که آقای ک متوجه وقفه ای در رشد و نمو شخصیت خود شده است.

سپس کافکا به نحوی بسیار استادانه علت توقیف آقای ک را در یک پاراگراف کوچک بیان می کند: «زندگی ک اینطور می گذرد: وی در فصل بهار عادت کرده است که شبها - بعد از اتمام کارش که معمولاً تا ساعت نه طول می کشد - هر وقت که ممکن باشد به تنهایی یا همراه یکی از دوستان به یک راه پیمایی کوتاه برود و بعد به آبجوفروشی مخصوصی که مشتریان آن را عموماً پیرمردها تشکیل می دهند رفته تا ساعت یازده روی میزی بنشیند. گاهگاهی در این برنامه تغییرات استثنایی وجود دارد، مثلاً وقتی مدیر بانک که احترام زیادی برای درستی و امانت و نیز سعی و کوشش فوق العاده آقای ک قائل است او را به یک گردش کوتاه و یا صرف شام در ویلای خود دعوت می کند، و یا هفته ای یکبار که ک با دختری به نام الزا^۱ ملاقات می کند. این دختر هر شب تا صبح زود در کاباره ای خدمتگذاری می کند و مشتریان خود را روزها در بستر می پذیرد.»

ملاحظه می کنیم که زندگی آقای ک کاملاً تکراری خالی، بدون عشق، بدون سازندگی و عقیم می گذرد و در حقیقت می توان گفت که زندگی او به حالت وقفه درآمده است، نکته ای که ندای عقل با وی در

میان گذاشته و خطرات آن را برای شخصیت وی متذکر شده است. در جمله دوم داستان می خوانیم که: «آشپز خانم صاحبخانه ک، که معمولاً هر روز صبح ساعت هشت برای او صبحانه می آورد در روز توقیف او برای اولین بار وظیفه خود را انجام نداده و غایب شده است.»

شرح این گونه جزئیات به دنبال خبر تکان دهنده ای مانند توقیف شدن آقای ک، بی اهمیت و در حقیقت متباین با جریان داستان به نظر می رسد، ولی مانند بسیاری از رؤیاها این گونه مسائل ظاهراً بی اهمیت اطلاعات مهمی در مورد آقای ک و خصائل روحی وی در اختیار ما می گذارد. آقای ک از نظر طرز فکر عمومی و روش زندگی حالت «پذیراگونه» دارد و خواسته های او بیشتر در محور گرفتن از دیگران دور می زند و او هیچوقت قادر به دادن چیزی به دیگران و یا خلق کردن نبوده است.^۱

وی به دیگران وابسته است و باید به او غذا بدهند و از او محافظت و مواظبت کنند. درست مانند طفلی خردسال که به مادر وابسته است و همه چیز را با کمک او به دست آورده به لطائف الحیل مادر را مورد استفاده قرار می دهد. همان طور که معمولاً در این گونه افراد دیده می شود تنها نگرانی ایشان این است که در برابر مردم و بخصوص زنان خوش اخلاق و مهربان جلوه کنند تا بتوانند هرچه مورد احتیاج ایشان است از این راه به دست آورند. از اینکه دیگران عصبانی شده دیگر هدیه ای تقدیمشان نکنند بسیار می ترسند چون

۱- رجوع شود به شرح طرز فکر پذیراگونه (انفعالی) در:

اولین صحنه داستان با مطلب دیگری که بازرس ذکر می‌کند و ماهیت اتهام آقای ک را تا حدود زیادی روشن می‌کند پایان می‌پذیرد: «گمان کنم حالا به طرف بانک خواهی رفت.» - «به طرف بانک؟ من فکر کردم مرا توقیف کرده‌اند؟... اگر من در حال توقیف باشم چطور می‌توانم به بانک بروم؟»

بازرس می‌گوید:

«آه! حالا متوجه می‌شوم تو منظور مرا درست نفهمیده‌ای! البته تو در حال توقیف هستی ولی چنین چیزی مانع نمی‌شود که توبه امور عادی زندگیت سرکشی کنی، یعنی می‌توانی به جریان معمولی زندگی ادامه دهی.»

آقای ک در حالی که به بازرس نزدیک می‌شود می‌گوید:

«پس توقیف شدن به این بدیها هم که من فکر می‌کردم نیست.»

و بازرس می‌گوید:

«من چنین حرفی نزدم!»

آقای ک در حالی که بازهم بیشتر به بازرس نزدیک می‌شود اظهار می‌کند:

«پس چه لزومی داشت که اصولاً راجع به توقیف با من حرف بزنی و یا آن را با خودم در میان بگذاری؟»

در دنیای واقعیت امکان بروز چنین جریانی وجود ندارد یعنی اگر کسی توقیف شده باشد دیگر اجازه نخواهد داشت به زندگی عادی و یا برنامه‌های روزمره و معمولی خود ادامه دهد، در متن داستان یک نوع قرارداد عجیب و غیرعادی به طور سمبولیک نشان می‌دهد که توقیف شدن آقای ک بر برنامه‌های عادی زندگی او تأثیری به جای نخواهد گذاشت. در مقایسه با سایر انسانها می‌توان آقای ک را تقریباً

منشأ و سرچشمه همه خوبیها را در خارج از وجود خود تلقی می‌کنند و مسئله اصلی زندگی را اجتناب از خطر فقدان و یا از دست دادن این منابع نعمت می‌انگارند. نتیجه چنین طرز فکری آن است که شخص حس اعتماد به نفس خود را از دست می‌دهد و از تنها ماندن و یا دور ماندن از اشخاصی که به ایشان وابسته است به شدت می‌هراسد.

آقای ک در متن آشکار داستان نمی‌داند اتهام او چیست و اصولاً چه کسی وی را متهم کرده است، این است که می‌پرسد:

«چه کسانی پشت سر من حرف زده‌اند؟ اصولاً راجع به چه چیزی گزارش داده‌اند؟ و چه حقی داشتند که چنین حرفهایی بزنند؟»

اندکی بعد او را با «بازرس» کل که در دادگاه از نظر سلسله مراتب مقام بالاتری دارد می‌بینیم و متوجه صدای او می‌شویم که سؤالات فوق را با فصاحت بیشتری مطرح می‌کند. سؤالات دیگری هم که اصولاً رابطه‌ای با مسئله «توقیف» او ندارد از بازرس کل می‌کند و بازرس در هنگام پاسخ دادن به وی نکته‌ای را متذکر می‌شود که در آن لحظه برای آقای ک و یا هر کس دیگری که به خاطر ناراحتی خود از دیگران تقاضای کمک کرده است مهمترین بینش است. بازرس می‌گوید:

«به هر حال اگرچه نمی‌توانم به سؤالات تو جواب بدهم ولی اقلأً می‌توانم نصیحتی به تو بکنم؛ بهتر است راجع به ما آنچه که به سرت خواهد آمد کمتر فکر کنی، و بیشتر به تفکر درباره خودت بپردازی.»

آقای ک منظور بازرس را درک نمی‌کند و متوجه نمی‌شود که مشکل اصلی در درون خود اوست، یعنی او تنها کسی است که می‌تواند خویشتن را نجات دهد و همین نکته که وی قادر به درک نصیحت بازرس نیست، خود دلیلی بر عدم موفقیت نهاییش است.

مرده تلقی کرد گویانکه در همین حال قادر است به اصطلاح زندگی خویش را به عنوان یک کارمند بانک ادامه دهد. آخر فعالیت او در بانک از موجودیت انسانیش کاملاً جدا شده است.

آقای ک آگاهی مبهمی به اینکه زندگی خود را به بطالت گذرانده و اکنون هم به سرعت رو به زوال می‌رود دارد و از این قسمت به بعد باقیمانده داستان کافکا واکنش وی را نسبت به این دید و کوشش او را در دفاع از خویشستن و یافتن راه نجات نشان می‌دهد. نتیجه داستان بسیار غم‌انگیز است چون با وجودی که وی ندای عقل و وجدان خویش را شنیده است ولی به مقصود حقیقی آن پی نمی‌برد، یعنی به جای اینکه سعی کند علت حقیقی توقیف خود را درک نماید مصرانه از چنین بینشی فرار می‌کند و به جای کمک به خویشستن از تنها راه ممکن - یعنی سعی در تغییر دادن اوضاع - کمک را در جایی جستجو می‌کند که وجود نخواهد داشت، در خارج از وجود خودش، از دیگران، از وکلای هوشمند، از زنها که «روابط» ایشان با قضات قابل استفاده است. همیشه سعی می‌کند بیگناهی خود را ثابت کند و از صدای درونی وجدانش که دم از گناهکاری و مسئولیت او می‌زند فرار می‌کند.

شاید اگر حس اخلاقی آقای ک اینقدر مبهم و گنگ نبود می‌توانست راه حلی برای مشکل خود پیدا کند ولی وی فقط یک قانون اخلاقی می‌شناسد و آن «اطاعت» و «تبعیت» از صاحبان قدرت و نفوذ است. او صرفاً با وجدان «فرمانبرداری» آشناست و بزرگترین خصلت نیکوی انسان را «اطاعت» و بزرگترین جنایت ممکن را نافرمانی در برابر بزرگتران تلقی می‌کند. برای او این نکته به هیچ وجه مطرح نیست که وجدان دیگری نیز - به نام وجدان انسانی - وجود

دارد و این در حقیقت همان ندای درونی ماست که ما را به خود می‌خواند.^۱

در داستان کافکا، هر دو نوع وجدان مورد بحث به طور سمبولیک معرفی شده‌اند. وجدان انسانی آقای ک را ابتدا بازرس کل و سپس کشیش بارز می‌کنند در حالی که وجدان حاکم و مستبد وی را «دادگاه»، «قضات»، «معاونین قضات»، «وکلاهی حقه‌باز» و سایر کسانی که به نحوی با این محاکمه سروکار پیدا می‌کنند نمایش می‌دهند. اشتباه غم‌انگیز آقای ک در این است که با وجود شنیدن ندای وجدان انسانی خود، آن را با صدای وجدان مستبد اشتباه می‌کند و در حالی که می‌بایست به نام وجدان انسانی و به خاطر خویشستن مبارزه کرده باشد از خود در برابر صاحبان قدرت دفاع کرده کوشش می‌کند بیگناهی خود را در مورد اتهامی که به او وارد شده است ثابت کند. کافکا «دادگاه» را به صورتی مستبد، فاسد و کثیف معرفی کرده جریان محاکمه را خارج از عقل، انصاف و عدالت ذکر کرده است. نوع کتابهای قانونی که مورد استفاده قضات قرار می‌گیرد (و به وسیله زن یکی از کارکنان به آقای ک، نشان داده شده است) بیان سمبولیک فساد در دادگاه به شمار می‌رود. اینها کتابهایی است کهنه و مندرس، جلد آنها از وسط پاره شده و دو نیمه آن با رشته‌های نازکی به هم متصل است. آقای ک در حالی که سرش را تکان می‌دهد می‌گوید: «اینجا چقدر همه چیز کثیف است.» و زن مذکور مجبور است با پیش‌بند خود قسمت اعظم گرد و خاک و کثافت را از کتب مورد اشاره

۱- رجوع شود به فصل مربوط به وجدان انسانی و قدرنگرا در کتاب: Man for Himself. که

بیش از این یاد شد.

بزدايد تا بتوان آنها را لمس کرد. در اولين کتابی که باز می‌کند تصوير زننده و ناشايستی به چشمش می‌خورد. مرد و زن برهنه‌ای روی مبل نشسته‌اند و واضح است که طراح آن از کشيدن تصوير منظور بيشرمانه‌ای داشته است ولی به علت فقدان مهارت در نقاشی، بجز دو قیافه منجمد که «عصا قورت داده»، صاف روبروی هم نشسته‌اند نتوانسته است تصوير کند. ظاهراً به خاطر جنبه زننده‌ای که در کار است زن و مرد مزبور حتی در گردیدن به طرف هم نیز دچار اشکال شده‌اند. آقای ک به صفحات ديگر کتاب نگاه نمی‌کند بلکه صرفاً نظری به عنوان کتاب بعدی می‌کند و آن را داستانی می‌یابد تحت عنوان «چگونه گره^۱ به وسیله شوهرش هانس^۲ بدبخت شد» و بعد می‌گوید،

«این است کتابهای قانون در این دادگاه. و اینند کسانی که باید درباره

من قضاوت کنند»

نکته دیگری که درباره فساد دادگاه در متن داستان ذکر می‌شود این است که همسر کارمند دادگاه، مورد استفاده نامشروع یکی از قضات و یکی از دانشجویان حقوق قرار می‌گیرد و نه خودش و نه شوهرش حق اعتراض به این موضوع را ندارند. طرز فکر آقای ک نسبت به دادگاه، عنصری از طغیان و خشم نیز نشان می‌دهد و آن به صورت همدردی با کارمند دادگاه قضایی ابراز شده است. چون این کارمند «به طور خصوصی مطالبی را در مورد دادگاه با آقای ک در میان گذاشته و سپس به وی گفته است: انسان چاره‌ای جز عصیان و عصبانیت ندارد.» البته این عصیان با یک نوع احساس تسلیم و رضا

متناوباً جابجا می‌شود. آقای ک متذکر این حقیقت نیست که قوانین اخلاقی را دادگاه قانونگذار مشخص نکرده است بلکه وجدان خود اوست که نماینده اینگونه قوانین است.

البته نمی‌توانیم بگوییم که وی به هیچوجه متوجه نکته مذکور نیست چون یک بار در طی ماجرا تا حدود زیادی به حقیقت نزدیک می‌شود و از دهان کشیش که نماینده وجدان انسانی اوست مطالبی می‌شنود. آقای ک به کلیسا رفته است تا همکار آشنایی را ملاقات کرده و شهر را به او نشان دهد ولی شخص مذکور به وعده وفا نکرده و آقای ک را در کلیسا تنها گذاشته. ناگهان صدایی رسا و روشن به گوشش می‌رسد که او را می‌خواند:

«یوزف ک!»

«ک از این صدا تکان خورد و به زمین جلو پایش خیره شد. برای یک لحظه هنوز آزاد و می‌توانست به راه خود ادامه داده از یکی از درهای چوبی که به فاصله کمی از او قرار دارند در تاریکی فرار کند. معنای چنین حرکتی این می‌بود که وی صدای کشیش را نشنیده و یا به آن اهمیتی نداده است. ولی اگر رویش را برمی‌گرداند گرفتار می‌شد چون معلوم می‌شد که صدای مذکور را شنیده است و این خود او است که مورد خطاب واقع شده است و آماده است که اطاعت کند. اگر کشیش یکبار دیگر او را صدا می‌کرد، بدون درنگ به راه خود ادامه می‌داد، ولی با وجودی که مدت زیادی در سکوت محض درنگ کرد صدایی نشنید، بالاخره نتوانست از گرداندن سر خود اجتناب کند، چون می‌خواست ببیند اکنون کشیش چه می‌کند. کشیش ساکت و آرام در داخل سکوی وعظ خود ایستاده بود، ولی معلوم بود که چرخش سر ک را بطرف خود دیده است. اگر ک بطرف راست نپیچیده و نگاهش با نگاه کشیش تلاقی نکرده بود می‌توانستیم بگوییم که به بازی کودکانه «قایم موشک» دست زده است ولی او به راست نگاه کرد و کشیش به او اشاره کرد که نزدیکتر

برود. چون دیگر تمرد امکان نداشت، ک که حالا خودش هم مشتاق بود مصاحبه را تا حدود امکان کوتاه کند - با کنجکاوی و با قدمهای بزرگ مثل اینکه بخواهد پرواز کند به کشیش نزدیک شد. در اولین ردیف صندلیهای کلیسا متوقف گشت ولی کشیش مثل اینکه هنوز فاصله او را زیاد بداند دستانش را دراز کرد و با حرکت سریع انگشت سیاه محلی را در نزدیکی سکوی وعظ به او نشان داد. ک بهمان طرف حرکت کرده و در نقطه مورد نظر کشیش ایستاد ولی در اینجا مجبور بود برای دیدن کشیش سرش را کاملاً به عقب خم کند. کشیش دستش را با حرکتی مبهم از روی نرده برداشت و گفت: «تو یوزف ک هستی.» و وی جواب مثبت داد. فکر کرد در گذشته‌ها چگونه خود را با صراحت به دیگران معرفی می‌کرده است و حالا چقدر ناراحت کننده شده که حتی مردم ناشناس اسم او را می‌دانند. چقدر خوبست انسان خودش را قبل از اینکه دیگران او را بشناسند معرفی کند!

کشیش با صدایی خفه گفت: «به تو اتهامی وارد شده است.»

- «بله! این نکته‌ای است که به اطلاع من رسیده است.»

- «پس تو همان کسی هستی که من جستجو می‌کردم، آخر من

کشیش زندان هم هستم.»

- «راستی؟»

- «بله من تو را به اینجا احضار کردم تا با تو صحبت کنم.»

- «این فقط جزئیات است! کتابی که در دست است چیست؟ کتاب

دعا است؟»

- «ولی من این را نمی‌دانستم. چون من به کلیسا آمده بودم تا آن را به

یکنفر ایتالیایی نشان بدهم.»

- «نه آلبوم مناظر قابل تماشای شهر است.»

- «آن را به زمین بگذار.»

ک آلبوم را با چنان شدتی پرتاب کرد که در فاصله بسیار دوری از

کف اطاق باز شده و اوراق پاره پاره آن پخش شد.

کشیش می‌گوید: «آیا می‌دانی که جریان محاکمه‌ات بدطوری رو به اتمام است؟»

ک پاسخ داد: «بله خودم هم همینطور فکر می‌کنم. من هر کاری از دستم برمی‌آید انجام داده‌ام ولی تاکنون موفقیتی به دست نیامده است. البته باید بگویم که اولین دفاعیه من هنوز هم قرائت نشده است.»

- «فکر می‌کنی آخرش چطور خواهد شد؟»

- «اوائل فکر می‌کردم همه چیز درست خواهد شد، ولی حالا اکثر اوقات دچار شک و تردید می‌شوم و نمی‌دانم پایان کار چه خواهد بود، تو چطور، چیزی می‌دانی؟»

- «نه، ولی فکر می‌کنم پایان خوشی نداشته باشد، چون تو را مقصر می‌دانند و امکان دارد محاکمه تو از این دادگاه به مرجع بالاتری هم فرستاده نشود. تقصیر تو را فعلاً ثابت شده می‌دانند.»

- «ولی من که گناهکار نیستم. اینها همه نتیجه یک سوء تفاهم است و وقتی سوء تفاهم در کار باشد چطور ممکن است انسانی را گناهکار قلمداد کرد؟ ما همگی انسانهایی هستیم که از هر لحاظ با هم شباهت داریم.»

- «البته این حرف تو ممکن است صحیح باشد ولی همه اشخاص گناهکار همینطور صحبت می‌کنند.»

- «آیا تو هم علیه من تعصبی داری؟»

- «نه من تعصبی علیه تو ندارم.»

- «خیلی متشکرم ولی متأسفانه کسانی که در جریان محاکمه من دخالت دارند، علیه من تعصب نشان می‌دهند و حتی دیگران را هم تحت تأثیر این تعصب قرار داده‌اند. این است که وضع من روزبروز مشکلت‌ر می‌شود.»

- «ولی تو حقایق را در مورد این اتهام اشتباهاً تفسیر می‌کنی. رأی قضات چیزی نیست که ناگهان به آن تصمیم گرفته باشند بلکه جریان محاکمه تدریجاً به این رأی نهائی می‌انجامد.»

ک در حالی که سرش به جلو خم شده گفت:

«پس اینطور؟»

کشیش پرسید: «بنظر تو قدم بعدی که باید برداشت چیست؟»

ک سرش را بلند کرده به کشیش نگاه کرد تا تأثیر کلام خود را در او

ببیند:

«چندین امکان دیگر وجود دارد که هنوز درباره آنها مطالعه

نکرده‌ام.»

کشیش با قیافه‌ای که حاکی از مخالفت اوست گفت:

«ولی تو زیاد به کمک دیگران بخصوص زنان تکیه می‌کنی و

متوجه نیستی که این کمکها چیزی نیست که در واقع به آن احتیاج داشته

باشی.»

«در بسیاری از موارد با تو موافقم ولی در همه مورد خیر، زنها

خیلی نفوذ دارند و اگر بتوانم یکی از زنهایی را که می‌شناسم متقاعد کرده

با خودم همراه کنم، حتماً محاکمه به نفع من تمام خواهد شد. بخصوص

در این دادگاه که تقریباً همه اعضاء آن زن بازند. کافی است رئیس دادگاه

زنی را از دور ببیند و از شدت اشتیاق برای رسیدن به وصال او دست از

سر میز و متهم یکجا بردارد.»

کشیش که بنظر می‌رسید برای اولین بار فشار سایبان سکوی وعظ را

بر روی سرش احساس کرده است سر خود را روی نرده خم کرد. معلوم

نیست در خارج از کلیسا چه اتفاقی افتاده بود که حتی یکذره از نور روز

نیز باقی نمانده و تاریکی شب سیاه همه جا را فرا گرفته بود. از همه

شیشه‌های رنگی کلیسا و پنجره‌های بزرگ آن حتی یک شعاع نورانی نیز

برای روشن شدن دیوارها به درون نمی‌تابید. در همین لحظه خادم کلیسا

آغاز کرد که شمعهای محراب را یکی بعد از دیگری خاموش کند.

ک از کشیش پرسید: «از دست من عصبانی هستی؟ شاید تو از

ماهیت حقیقی دادگاهی که برای آن خدمت می‌کنی اطلاع نداشته باشی.»

ک جوابی نشنید و اضافه کرد: «اینها تجربیات شخصی خود من است.»

باز هم جوابی از بالا نیامد. ک ادامه داد: «من قصد اهانت به تو نداشتم.»

در این هنگام کشیش از بالای سکوی وعظ فریاد زد: «آیا تو هیچ چیز

نمی‌بینی؟» صدای او خیلی خشمگین بود و به فریاد کسی می‌ماند که

دیگری را در حال سقوط دیده و خودش دچار وحشت شده باشد، و

بی‌آنکه بخواهد فریاد کشد.

در متن آشکار داستان کشیش می‌داند که اتهام آقای ک چیست و

نیز می‌داند که جریان محاکمه به ضرر او پایان خواهد یافت، ولی

آقای ک که در اینجا می‌تواند نگاهی به خود کرده و اتهام واقعی خود

را دریابد، مانند همیشه توجه خود را متمرکز در دیگران کرده سعی

می‌کند کمک بیشتری جلب کند. وقتی هم کشیش به او تذکر می‌دهد

که اتکای وی به کمک خارجی زیاده‌تر از حد لزوم است تنها جواب او

ترس از این است که مبادا کشیش از دستش عصبانی شده باشد. البته

کشیش در واقع نیز عصبانی می‌شود ولی عصبانیت او زائیده از عشق

و حالتی است که شخص از دیدن دیگران در حال سقوط احساس

می‌کند بخصوص وقتی بداند که آن شخص قادر به نجات خویش

هست و احتیاج به کمک دیگری هم ندارد.

وقتی آقای ک به طرف در خروج حرکت می‌کند کشیش از او

می‌پرسد:

«به این زودی می‌خواهی بروی؟» و آقای ک در حالی که تا آن

لحظه در مورد خروج از کلیسا تصمیمی نداشته است بیدرنگ

می‌گوید: «البته باید بروم، من معاون کل بانک هستم و در آنجا منتظر

منند. آمده بودم که کلیسا را به یکی از همکاران تجارتی خودم نشان

بدهم.»

کشیش در حالی که دستانش را به طرف آقای ک دراز کرده است

می‌گوید: «خیلی خوب برو.»

- «ولی من در این تاریکی نمی‌توانم راه خود را پیدا کنم.»
 آقای ک برآستی در بلا تکلیفی غم‌انگیزی واقع شده و به تنهایی و در تاریکی قادر به یافتن راه خود نیست و به همین جهت اصرار می‌کند که دیگران او را راهنمایی کنند. به دنبال کمک می‌گردد ولی تنها کمک کشیش را به خودش قبول نمی‌کند، چون سرگردانی و بی‌تکلیفی او را از درک سخنان کشیش عاجز کرده است. می‌پرسد:
 - «دیگر با من کاری نداری؟»

- «نه.»

- «رفتار تو در ابتدا با من صمیمانه بود، همه چیز را برایم شرح دادی ولی حالا مرا به حال خودم رها کرده‌ای و دیگر اهمیتی برای من قائل نیستی.»

- «ولی تو مجبوری که هم‌اکنون بروی.»
 - «بله البته، و حتماً متوجه هستی که در این مورد کاری از دست من ساخته نیست.»

- «تو هم باید متوجه باشی که من که هستم.»
 ک در حالی که باز به کشیش نزدیک می‌شود می‌گوید: «البته می‌دانم تو کشیش زندان هستی.» و در این حال به نظر می‌رسد بازگشت فوری او به بانک چندان هم مهم نیست و می‌تواند مدتی دیگر صبر کند.
 - «منظورت این است که من هم جزئی از دادگاه به شمار می‌روم و بنابراین دلیلی ندارد که ادعایی نسبت به تو داشته باشم؟ ولی باید بگویم که دادگاه نیز ادعایی نسبت به تو ندارد. وقتی می‌آیی، تو را راه می‌دهند و هر وقت مایل به رفتن باشی باز هم آزادی.»

کشیش به وضوح می‌گوید که طرز فکر او با طرز فکر قانون متباین است و در حالی که به خاطر عشق به ممنوع مایل است به آقای ک کمک کند ولی شخصاً ادعایی در مورد محاکمه آقای ک ندارد. به نظر کشیش مشکل آقای ک از درون خود وی سرچشمه می‌گیرد، حال اگر

او مایل نیست حقایق را در نظر بگیرد پس باید به او اجازه داد در همانجایی که هست و همچنان نابینا باقی بماند - چون هیچکس حقایق را جز با چشمان خودش نخواهد توانست ببیند.

آنچه که در داستان کافکا قدری مبهم و گیج‌کننده است این است که هیچگاه اشاره‌ای به تضاد قوانین اخلاقی کشیش و قوانین قضایی دادگاه نمی‌شود. به عکس حتی در متن آشکار داستان وظیفه کشیش زندان را نیز به عهده داد و خود جزئی از سازمان دادگاه به شمار می‌رود. ولی باید متذکر شویم که ابهام داستان در این مورد اشاره‌ای است به تردید و گیجی آقای ک که در اعماق دلش قادر نیست دو نوع قوانین مذکور را از هم تمیز دهد و هر دو را یکسان تلقی می‌کند. به همین دلیل آقای ک در جنگ با وجدان قانونی خود گرفتار شده و دیگر قادر به شناخت حقیقت خویش نیست.

یک سال از اولین روزی که آقای ک به توقیف خود پی برده بود می‌گذرد. اکنون شب تولد سی و یک سالگی اوست و دادگاه علیه وی رأی داده است. دو نفر برای بردن او و اجرای حکم اعدام آمده‌اند و او با کوشش دیوانه‌واری سعی در رفع اتهام خود کرده است و هنوز نمی‌داند برای چه متهم و محکوم شده است، چه کسی وی را محکوم کرده و راه نجاتش چیست.

داستان کافکا مانند بسیاری از رؤیاها با یک کابوس وحشتناک به پایان می‌رسد، منتها در حالی که جلادها به تیز کردن چاقو و مراسم عجیب و غریب خود ادامه می‌دهند برای اولین بار بینشی نسبت به مشکل اصلی در آقای ک پیدا می‌شود:

«همیشه می‌خواستم دنیا را با بیست دست بچسبم و تصاحب کنم حال آنکه انگیزش پسندیده‌ای هم برای این کار نداشتم. چه اشتباهی

کردم. آیا حالا باید طوری رفتار کنم که یک سال تمام تولا و کوشش در جریان محاکمه، هیچ تأثیری بر من نداشته و چیزی به من یاد نداده است؟ آیا باید دنیا را مانند کسانی ترک کنم که از قبول حقایق سر باز می‌زنند؟ آیا وقتی رفتم باید پشت سرم بگویند که وی از ابتدای محاکمه مایل بود آن را تمام شده بباید و در انتها می‌خواست همه چیز از نو شروع شود؟ نه! مایل نیستم چنین حرفهایی در مورد من زده شود.»

برای اولین بار آقای ک متوجه حرص و طمع خویشتن و خلاء موجود در زندگیش می‌شود و امکان دوست شدن و متحد شدن با انسانهای دیگر را درک می‌کند.

نگاهش به طبقه بالای خانه‌ای که در مجاورت گودال واقع شده است افتاد، درست مانند اینکه اشعه‌ای از نور به بالا صعود کرده باشد. پنجره‌ای در آن بالا باز شد و هیکل انسانی نامشخص و مبهم در فاصله دور که بنظر می‌رسید به جلو خم شده و هر دو دستش را باز کرده است در نظرک ظاهر گشت. او که بود؟ یک دوست یک مرد نیکوکار؟ کسی که احساس همدردی می‌کرد؟ - کسی که می‌خواست کمک کند؟ تنها بود؟ یا همه آنجا بودند؟ آیا بعد از این همه، کمک رسیده بود؟ آیا دلایلی به نفعش وجود داشت که قبلاً مورد توجه قرار نگرفته بود؟ البته! نباید اینطور باشد. منطق بدون شک تزلزل‌ناپذیر است ولی در برابر انسانی که می‌خواهد به زندگی ادامه دهد قابلیت مقاومت نخواهد داشت! کجا بود قاضی دادگاهی هیچگاه او را ندیده بود؟ کجا بود دادگاه عالی قضائی که هرگز به داخل آن راه نیافته بود؟

ک دستانش را بالا گرفت و انگشتان خود را باز کرد.

می‌بینیم که آقای ک در حالی که در تمام مدت زندگی سعی کرده بود از دیگران جواب و کمک بگیرد در این لحظه واپسین به

پرسشهای واقعی آغاز کرده است. یعنی فقط وحشت از مرگ به او دید تازه‌تری داده امکان اندیشیدن به عشق و دوستی را فراهم کرده است و درست در آخرین لحظه حیات برای اولین بار افکارش در مسیری معکوس جریان یافته به زندگی ایمان و اعتماد پیدا می‌کند.